

الغدیر جلد ۱۷

مؤلف: علامه و محقق عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: جلال الدین فارسی

ناشر : بنیاد بعثت

تیراژ : ۲۵۰۰

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ نشر: ۱۳۶۹

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران ـ خیابان سمیه بین مفتح و فرصت

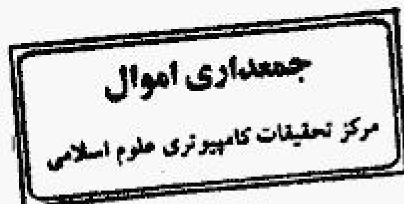
توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ـ مشهد ۵۹۵۵۵ـ قم ۳۲۱۱۸



علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد : مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی





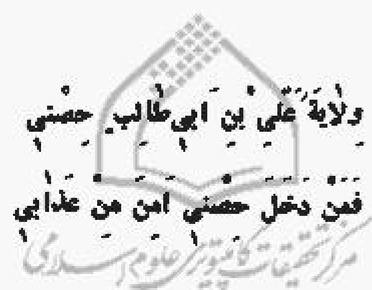


الغدیر

مترجم

جلال‌الدین فارسی

جلد هفدهم



ولاية علي بن ابي طالب حصني

فمن دخل حصني امن من عذابي



ترجمهٔ
الغدیر

نـامه و تقریظ

آیـةالله سید حسین موسوی حمامی نجفی

بسم الله الرحمن الرحیم



حضرت علامهٔ امینی

سلام بر شما و رحمت و برکتهای خدا

نامه را همراه سخنی در بارهٔ دائرةالمعارفتان ـ الغدیر ـ تقدیم‌میکنم. مدتها بود میخواستم بوظیفه‌ای که در پیشگاه منیع و مقام جلیلتان احساس میکردم اقدام نمایم تا خدمت ارزنده‌ای را که انجام داده‌اید سپاس برده‌باشم. امّا چه میتوان کرد که این وظیفه‌برایم میسرنگشت ونتوانستم آنچه رامیخواستم از عهـده برآیم . ناچار اکنون نامهٔ سراسر معذرتم را بحضورتان میفرستم بدین امیدکه پذیرفته‌آید . خداست که از نیت خیر پشتیبانی مینماید وهم‌اوست کـه راه راست مینماید ، و ازخدای عزّ وجلّ تمنّا دارم که بر عنایتش بشما بیفزاید و الطاف بیکرانش را ارزانی دارد و شما را مؤید وموفق گرداند .

ارادتمند : حسین موسوی حمامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

خدای را بدانگونه که وی را سزد سپاس میبرم ، و بر ارجمندترین آفریده و بر سرور پیامبرانش محمد (ص) ، ودودمانش ائمهٔ هدایتگر - که مشعلهای فروزان شبهای جهل و گمراهیند - سلام و درود می‌فرستم ، و لعنت بر همهٔ دشمنانشان میفرستم لعنتی پیوسته تا باز پسین دوره تا به قیامت.

کسانی که درکار تألیف و تدوین دقت نظرداشته و در فن نگارش صاحب نظر شده باشند وبدانندکه دانشمندان هررشته چه زحمتها میکشند وهر مؤلف چه مقدار بهرهٔ علمی ووسعت نظر دارد بخوبی واقفندکه کتاب «غدیر» شایستهٔ ستایش و تمجید و تقدیر است ؛ و میدانندکه درنوع خود بی‌نظیر است و دراین رشته هیچکس چنین ابداعی نکرده است ، چه بسیارحقائق تاریخی و اسلامی که پرده شبهه و تردیدبرآن پوشیده بود وتمایلات بدخواهانه مستورش داشته و چنگال خفاشگونهٔ دشمنان‌حقیقت درظلمت نگهداشته و درشکم کتابها انباشته بود و یکسره در اسارت قدرتهای سیاسی و غرضورزان بسر میبرد تا « غدیر » فرا رسید و پرده‌های دودآلودی را که ستمکاران‌بدورش تنیده بودند بردرید و نیرنگی که دغلبازان برچهره‌اش مالیده بودند سترد وحقیقت راچنان درخشان که هست برنمود تا فروغ رخشانش چو آفتاب تابان نیمروز به دیدهٔ حقیقت پژوهان بدمید . براستی میگویم که‌هرکس این کتاب‌فرخنده وگرانمایه را بنگرد و دانش بی‌پایانی که دربردارد دریابد ومتانت تعبیر و بیانش را و شیوهٔ تحقیقی پسندیده‌اش را بنظرآرد وکنجکاویها که کرده و قدرتی که در

جمع اسناد و بررسی آنها نشان دهد ووسعت‌اطلاعی که داشته : جزآن سخن که بعضی استادان در حقش گفته‌اند چه توانند گفت‌که این کار تحقیقی و این مجاهدت علمی‌را که فقط ملتی باگروه پرشماری ازدانشمندان ومحققان از عهده اش برتوانند آمد دانشمندی یکتنه از عهده برآمده است . قرآن‌که هیچ سخن به‌گرد عظمت وراستیش نخواهد رسید چه خوش‌گفته‌که « خدای حکمت را به هرکه خواهد ارزانی دارد ، و هرکه خدای حکمت ارزانیش کند بیگمان نعمتی بسیار دریافته باشد ». این‌که در وصف آن‌کتاب‌گفتم نه سخنی بی‌اندازه است ونه حتی ادا کنندهٔ حق مطلب . و هم شرایط اجازه نمیدهد که آنچه باید درتمجید و تقدیر کتاب‌گفته‌آید .

نویسندهٔ ما استاد درست‌گفتار وامین ، فقیه مورخان ومورخ فقیهان علامهٔ « امینی » است . آن‌که زندگانی‌گرانبهایش را وقف خدمت به دین و پیروزکردن عقیدهٔ راستین و جهاد راه‌آئین پاك اسلام‌کرده و همه وقت در راه راست و بربهین شیوهٔ حقیقت پژوهی و حق‌یابی رفته است « وکسانی‌که در راه ما بکوشند و جهادکنند حتماً راههای خویش را بایشان خواهیم‌نمود.»

ما ضمن آرزوی موفقیت و پیشرفت برای مؤلف امین « غدیر » از خدای متعال می‌خواهیم‌که بیمن فضل وعنایتی‌که به امت اسلام و شیفتگان علی‌بن ابیطالب (ع) دارد برنظائرایشان درمیان مسلمانان بیفزاید وچون اواز میان نویسندگان و دانشمندان و فضلا هرچه فزون‌تر برآرد . واین مجاهدت عظیم علمی را بدیدهٔ لطف بنگرد وبرحمتش بپذیرد و امت‌اسلام را از جدائی و تشتت بسایهٔ پرشکوه وحدت‌آورد .

هرکه جویای حق باشد و راه راست بجوید وروشنائی راآرزو برد «غدیر» او راست ،کتابی‌که سخن راست میگوید ونمیگذارد که ستم ظلمت ونادانی برکسی رود . خدا به همه توفیق دهدکه به خواستش کارکنیم ، و او توفیق رسان است . سلام برهمهٔ مؤمنان ۶ / ۶ / ۱۳۷۰

کمترین ، حسین موسوی حمامی

نامه‌ای گرانقدر

از سیدی بزرگوار و دانشمند ، سید حسین موسوی هندی مؤلف کتاب « الاسلام مبدء و عقیده »

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

حضرت محقق متتبع واستاد توانا ومرشد عالیقدرما شیخ عبدالحسین امینی دامت برکاته سلام ورحمت خدا برشما .

نامه‌ای به خدمتتان می‌فرستم که از ناتوانی فرستنده‌اش حکایت میکند و هم امید است و تمناکه بدرگاهتان پذیرفته آید . وهمه سراسرتمجید فضائل و خدمات شمااست امیداست که برای مسلمانان افتخار جاودان باشید وپشت و پناه مؤمنان . همت والایتان جهان را ازکار نیك آکنده و فضای گیتی را عبیرآگین ساخته است . فیضی سرشارازآسمان شخصیت عظیمتان خرمنهای علم و دانائی میبارد . پرتو اقدامات جاودانی از خورشید ارادهٔ استوارتان می‌درخشد و نور تعلیماتتان را درکران تاکران عالم میتابد . ستارگانی که به سقف آسمان تألیف برنشانده‌اید به روی شیفتگان علم وادب چشمك می‌زنندو به بلندی اندیشه وزیبائی آثارتان اشاره میورزند . با گوهر سخن تاجهاساخته و بر تارك عصرخویش نهاده‌اید شکوهمندترینش « غدیر » است که روح رااز افسردگی می‌پیراید و به دل صفا میدهد ، آیت‌هاست که از وجدانی پساك و صاف به سینه‌ی گشاده و پذیرنده الهام‌گشته است ، دلائلی استوار از قرآن

مجید و روشنائیها از گفتار پیامبر امین وفرآورده‌ها از نهج‌البلاغهٔ امیرمؤمنان آیت‌ها که در گوش حقیقت نیوش نغمهٔ حجت می‌خواند و مسلمان را به راه راست می‌برد. باره‌هاست بدور کاخ ایمان کشیده ، وسیمهای گذر ناپذیر که بگرد دژ ولایت برآمده تا دستهای تبهکار هرگز تجاوز نیارند و رخنه در کاخ بلند و شکوهمند ایمان و ولایت نتوانند . چه رخنه‌ها که به‌گرد آن کاخ بوده و قلم آهنین‌تان کتابهای صخره‌آسا برآن نهاد وببست .

هزاران تمجید نثار « غدیر » باد و هزاران مدح وستایش آن حسنابر-سیهای تاریخی را که درآن است. بیگمان تاریخ ، ستایشها با قلم جاودانگی برلوح خلود خواهد نگاشت ، و نسلهای پیاپی ازمحققان حقیقت پژوه هرفصلی از آن همه تتبعات خردمندانه را بسط ودوام خواهدبخشید . براستی ، « غدیر » دائرةالمعارفی خورشید آسا است که موج نورش دیدگان را خیره میسازد و دیدهٔ خفاشگونهٔ حق ناپذیران را برمی‌بندد . میوه‌های رنگارنگ است بامزه-های گوناگون و با عطرهای دلپذیر و لذتبخش . معجزه‌ای است در زمینهٔ ابداع ، معجزه‌ای که ، واژهٔ محال را از فرهنگ کارتحقیقی و ادبی بدر کرده . کاری که‌حتی‌مسلمانی‌کوشا امید به انجامش ندارد ونه مؤمنی که بی‌یار وهمکار باشد . با همتی بلند و اراده‌ای کوه‌آسا روی بدین کار آوردید تا دائرةالمعارفی فرا آمد که پنداری جماعتی از محققان و دانشمندان دست بدست هم داده وکمربسته وهریك برحسب تخصص واستعدادبه پاره‌ای ازآن برخاسته باشد ، دائرةالمعارفی که عظمتش دل را بیمناك و در همانحال زبان را سپاسگزار میسازد . درود خدا برهمت بلند و ارادهٔ پولادینتان که دربرابر مشکلات پیچیده وسهمگین هیچ خم بابرو نیاورد ، و آفرین برتصمیم شما که کارهای خطیر و دشوار جز برصلابتش نیفزود . وآنگه خدا برقدرت اراده و پشتکارتان قدرتها بیفزود و توفیق داد تا به تحقیق و تألیف ادامه دهید . و

چندان یاری کرده تا بپایان بردید . این پندی است ومایهٔ تذکاری . پندی‌برای همهٔ آنان که به تحقیق وتألیف همت میگمارند وتذکاری تا مقام رفیع شما را بیادآرند و آنمایه ازجهد وجد که در یاری دین بخرج داده‌اید .

مسلمانان بایستی‌به‌قهرمان بی‌مانند خویش مباهات نمایند ، به‌تنی‌از خویش که بر انبوهی - ازآنها که سرتاریخ رااز آوازه گیج کرده وکتابهارا از شهرت انباشته‌اند - چیره گشته است . چنان که باید بهمراه‌سپاس وتمجیدبرای دوام بقـائش دعاکنند و هدایت خاندان پاك رسالت رااز او بجویندکه حامل علوم ایشان است ، محققی مجاهد وعالمی درست‌کردار ، آن که خدا ملکهٔ الهام به دلهای پاك را به وی ارزانی داشته وتوان‌بخشیده تا باطبقات تحصیل کرده تفاهم کند وحقائق تاریخی را به‌آنها بفهماند و غبار شـك و تردید از دلهایشان بزداید وآرام وبراهشان کند.

تو را ای مراد بزرگوار ، درود می فرستم درود مریدی پاکباز ، و سلام میگویم سلام آنکه دردریای‌فضیلت ودانائیت غرقه گشته باشد ، وتمجید می کنم تمجیدآن که برخوان نعمت علمی که همه را ازدور ونزدیك بدان فرا خوانده‌اید نشسته باشد .

مقـام شامخ‌ترا برتراز حد مدح و ثنا میدانم ، تا چه رسد به مدح و ثنای کسی چون خویشتن که زبان‌گنگ دارد و در برابرت لب ازلب نمیتواند بجنباند . این که قلمم همینقدر درثنایت رفته به توانی‌بوده که ازاثر شخصیتت گرفته آنهم راه به‌الهام ازعظمت جسته وازهیبت وشکوهت. وهمین‌است که مرا امیدوار ساخته تا درآستان خاطرت پذیرفته شود و دل مهربان بخشاینده است عذر تقصیرم را باور دارد . وهرخیرکه هست ازشمااست وافتخارش‌هم به شما باز میگردد .

حسین موسوی هندی

« خرنابات » - ۲۸ محرم ۱۳۷۱

نامه ای

از دانشمند توانا و نویسندهٔ عالیقدر شیخ حیدر قلی سردار کابلی

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

سلام و رحمت خدا برشما

خدای یگانه را ستایش میکنم و بر سرور فرستادگان و شریف‌ترین پیامبرانش درود می‌فرستم وبرجانشینش و ادامه دهندهٔ راهش که در « غدیر » چون پرچمی برفراز انسانها افراشتش وبسان مشعلی بپاداشت .وبرفرزندانش که امامان هدایتگرند و پس‌از وی والیان رهبر ، تا مردم را پس‌از پیامبران و اوصیای آنان دیگربرخدا حجتی نماند ونه بهانه‌ای، وتا هرکه گمراه‌میشود پس از اتمام حجت و پس‌از کمال رهبری شده باشد و آن که راه به‌حقیقت میبرد در چنین شرایطی برده باشد . برهمه‌شان درود وسلام خدا .

باری ، پیکی ازطرف شما برایم‌هدیه‌ای‌آورد مشکی که بوی‌خوشش دل را زنده میکند و روح را شفا می‌بخشد، کتاب « غدیر » راآورد که‌دریائی خروشان است آکنده‌از درّ ومروارید غلطان ، یاکشتی‌پی بارش همه گوهر حقیقت والماس اسرار . خورشیدی بایدش خواند که از افق نجف برآمده و دنیا را با نور تابناکش خیره کرده وپرده‌های ظلمت را بردریده است .

کتابی که معارف الهی و علوم ربانی را فراهم آورده است. بوستانی دلاویز از بوستانهای بهشت که در آن هرچه دیده را لذت می‌بخشد و دل را بهوس میاندازد هست، بلبلان آوازه خوان برشاخه‌هایش، کبوتران پرّان درفضایش، دلهای پاك و روانهای تعالي جو را به مقامات صفا و منازل انس می کشاند. بوستانی که دست توانای ولایت و خلافت الهی برنشانده است، و درآن گروههای خداپرستان و اولیاء و بزرگان است و جمعی ازعلمای نیکوسیرت و فقهای برگزیده گرد هم‌اند و دسته‌ها ازعارفان و حکیمان، و انبوهی از امیران و شاعران و نوابغ ادب و هنر، و جملگی برآستان مهر پاسبان مولا علي بن ابيطالب(ع) ایستاده‌اند وعلامهٔ «امینی» هریك‌را به امر مولایش برحسب درجه ومرتبه‌ای که دارد به جایگاهی می‌نشاند وآنگاه برکرانهٔ «غدیر» به‌بحث وگفتگو دراحادیث پیامبرگرامی میپردازند واشعاروقصائدی را که در «غدیر» سروده‌اند برمي‌خوانند، ودرهمان‌حال جاودانه خدمتکاران جامها وسبوهای پراز شراب پاك خوشگوار را میگردانند واز کوزه‌ای که مهرمشك برسر دارد به جام همی ریزند؛ و سپس ایشان را خلعت می‌بخشد و هر یك را باندازهٔ حسن‌نیت وصفای باطن و مرتبهٔ علمی و سطح فکرش چیزها می‌نماید که هیچ دیده ندیده و نه هیچکس درداستانها شنیده‌است. خوشا به‌حال تو ای «امینی» و خوشا به‌حال آنان. خدا بفضل وکرمش ما را هم به جرعه‌ای ازآن «غدیر» خوشگوار بنوشاند، که او درگذرنده‌ای مهربان است. وآخر سخنم سپاسی است ویژهٔ پروردگار جهانیان و درودی نثار محمد و آن پاك دودمان.

ارادتمند شما ـ حیدرقلی کابلی [1]

---

۱ ـ این ستارهٔ درخشان آسمان علم و دین صبحدم سه شنبه ٤ جمادی‌الاول ۱۳۷۲ پس‌از ادای نماز درگذشت وهمهٔ‌دوستدارانش را عزادار ساخت. شرح حالش باشاعران قرن چهاردهم خواهد آمد.

دو نامه

از سخنور نامی استاد محمد نجیب زهرالدین عاملی
استاد علوم اسلامی در دانشکدهٔ « عاملیه » لبنان

« ... من شیفتهٔ دانش و فضائل شمایم و دلباختهٔ آثار علمی و بحثهای زیبا وارزنده‌ای که در « غدیر » زیباترین چهره را بخودگرفته است، درکتاب عظیم و جاودانه و اثر بشکوهی که همهٔ کتابها را به طاق نسیان نشانده است. حقائق تاریخی در آئینهٔ این اثر رخشنده، بی‌حجاب نمایان گشته و با شکوفاترین گونه. خدا بشما پاداشی بسزا دهد بدین مجاهدت سهمگین که نامتان را در قرون و اعصار طنین انداز خواهد داشت و بدان جاودانگی‌که خود میماند ... وظیفهٔ خویش دیدم به چشمه‌ای‌که استاد بزرگم علامهٔ امینی فرا رویمان‌گشوده درآیم و عطش روح و عقلم را با زلال گوارایش بنشانم و از اعماقش چنگها درّ و مروارید برگرفته از فراز منبر و بلندکرسی درسی نثار توده‌های منتظر و مشتاق نمایم وآن‌گوهران حکمت و برهان را بردامن نسل جوان و خوشفکر ببارم ... »

« ... غدیرکتابی‌گرانمایه و حقیقت پرداز و جاودانه است . کتاب حق است و رسالهٔ راستی و دیوان دانش وحکمت و ادبیات و تاریخ . در آن، شیوهٔ حدیثشناسی متینی بکاررفته و ارائه‌گشته تا بصورت منبع تحقیق تاریخی و نمونهٔ آن تتبع درآمده است . گنجینه‌ای از دلائل روشنگر است و براهین قاطع برامامت آن‌که در « غدیر » با وی بیعت شد ، و بیان فضائل او و فرزندانش ائمهٔطاهرین‌که برایشان‌پاك ترین درودها باد و دلپذیرترین‌آفرینها .

« غدیر » اگر حسن تعبیر و قدرت بیان و شیوهٔ متین و علم بیکران و توانائی ادبی وبلاغت و منطق کوبنده و انصاف و حقیقت نگری و کوشش بیدریغ و همّت « امینی » نبود هرگزبدین جامهٔ زیباآراسته نمیگشت ونه بدین نیکوئی جلوه میآراست .

بنابراین ،هزارسپاس برخدمت علامه «امینی» وهزارآفرین برجهد علمی وی و براثر سودمندش .

ازآن استاد ارجمند اجازه میخواهم که باین مناسبت از کسی که مرا با شخصیت مؤلف « غدیر » آشنا کرد و با ایمان راسخ و عقیدهٔ بی‌شائبه و اخلاق خوش و هدفهای عالیه و فداکاری وی در راه حق دمساز ساخت تشکر کنم .

و باید بمحضر مبارك سرورمان « امینی » عرض کنم که من در اشاعهٔ آثارش کوشا خواهم بود و معارف وی را درهرجا درمدرسه و در جامعه و از فراز منبر وکرسی خطابه نشر خواهم کرد ...»

تقریظی

ازاستاد توانا سلمان ذواح زبیدی

هشت جلد کتاب « غدیر » را بررسی کردم و آن را کتابی عظیم یافتم حاوی دلائل قاطع و روشن و براهین درخشان ، وداستانگوی عشقی که به خاندان پیامبر (ص) دارید واخلاصی که میورزید وفداکاریهاکه درراه آشکار کردن حق ونابودی باطل کرده‌اید .

سرورمن ! بی‌مبالغه میگویم اثری بوجودآورده‌اید که گذشتگان هرگز نتوانسته و نمی‌توانسته‌اند بوجود آورند و نه آیندگان از عهده‌اش برخواهند آمد . سعی‌یی را که در طول سالهای متمادی مبذول داشته و موانع دشواری راکه ازسر راه تتبع و بررسی وکاوش دراسناد تاریخی و احادیث برداشته‌اید تـا آنچه را خواسته‌اید برای افکار عمومی ثابت‌کنید و روشن دارید با اتمام این کتاب ارزنده به هدف نائل آورده‌اید .

« غدیر » ای سرور من ! کتابی سرشار ازگوهر درخشنده است که در پرتوش حقائق پوشیده و در پرده را میتوان دید و شناخت و باآشکاریش هر بـاطلی را که جلوه میفروخت ره زوال سپرد . بسا گمگشته‌کـه در روشنائی آن مشعل فروزان،راه حقیقت‌گرفت ودرك درست،به خردش راه یافت.

بساکه افراشتگی پرچم حق راآرزو میبردند ودر این‌آرزوشوق و هیجان می‌نمودند با ظهور این اثربزرگ بمقصود دیرین رسیده سرفراز گشتند .

سلمان عباس ذواح زبیدی

۱۰ رمضان ۱۳۷۰ ه

۱۵ ژوئن ۱۹۵۱ م

جلد هفدهم

مشتمل است بر :

۱ ـ شرح حال جمعی از اصحاب پیامبر (ص)

۲ ـ بررسی پاره‌ای مطالب تاریخی که جنایتکاران جعل کرده‌اند ، و کتابها که دلالان جهل و غرض نوشته‌اند .

۳ ـ ارزیابی آنچه در ماجرای کشته شدن « عثمان » آمده است :

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان [1]

منزهی تو ! حق نداریم جز تو مراد و دوستداری بگیریم . براستی و بدرستی میگویم که حتماً و بایست که در حق خدا جز راست نگویم . بعضی از مردم هستند که در بارهٔ خدا بدون اینکه علمی داشته باشند یا مایهٔ هدایتی یا کتابی روشنگر ، بمجادله می‌پردازند . و ماکتابی دراختیار داریم که سخن براستی میراند، کتابی که حقیقت را تصدیق مینماید و بزبان رسا وروشن (یا عربی) است . این کتابم را ببر و به‌ایشان برسان و آنگاه روی از آنان برتاب ، و بگو : حق آمد وباطل نابود گشت ، زیرا باطل نابود شدنی‌است. و مسلم است که سخن را چندان پیاپی گفتیم تا مگر پندگیرند . وباید کسانی که به دانش دسترسی یافته‌اند بدانند که‌آن حقیقتی است که از جانب پروردگارت رسیده بنابراین باید به‌آن ایمان بیاورند و دلهایشان در برابرش فروتن و پذیرا شود . گفتار مؤمنان بهنگامی که بسوی خدا و پیامبرش خوانده میشوند تا در میانشان داوری کند جز این نخواهد بود که بگویند : شنیدیم وبفرمانیم، آنان که سخن (باعقیده) را گوش میدارند وآنگاه بهترینش را پیروی‌میکنند، اینهایند که خدا هدایتشان کرده و اینها خردمندند :

هموطنان ! در ازای این کار از شما پولی نمیخواهم ، مزدم فقط

---

۱ - این مقدمه - ازآخرین جمله‌اش که بگذریم - ترکیبی ازقرآن مجید است .

برعهدهٔ خداست ، در برابر اینکار از شما مزدی جزاین نمیخواهم که خاندانم را دوست بدارید . و ما وظیفه‌ای جز این نداریم که (دین خـدا را) بروشنی برسانیم . ولیّ (مراد و رهبر و دوستدار) شما فقط خداست و پیامبرش و کسانی را که ایمان آوردند همانان که نماز میگزارند ودرحال رکوع زکات می‌پردازند . خدا را سپاس می‌برم و بر پیامبرانش درود می‌فرستم .

امینی

عثمان

عبدالله بن مسعود را با خشونت از مسجد بیرون میاندازد

بلاذری[1] درکتاب « انساب‌الاشراف[2] » بنا برروایات تاریخی میگوید: « عبدالله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه[3] را پیش ولید بن عقبه[4] انداخت گفت : هرکه (دین خویش یا رویهٔ اسلامی را) تغییردهد خدا حالش را تغییر خواهد داد . و هرکه (دین خویش یا رویهٔ اسلامی را) تبدیل کند خدا بر او خشم خواهد گرفت . هرچه فکر میکنم می‌بینم رفیقتان (یعنی‌عثمان) (رویهٔ اسلامی و سنّت پیامبر (ص) را) تغییر داده و تبدیل کرده است . آیا شخصی‌مثل سعد بن وقاص را برکنار میکنند تا بجایش ولید را به استانداری بنشانند ؟ و همواره این سخن بر زبان داشت : راست ترین سخن ، کتاب خداست ونیکوترین مایهٔ هدایت سخن هدایتگر محمد (ص) و بدترین کارها کارهائی که از پیش خود بسازند ، و هرکار از پیش خود ساخته‌ای

۱ـ احمد بلاذری متوفای ۲۷۰ ، مؤلف دوکتاب « فتوح‌البلدان » و «انساب‌الاشراف» چون زبان فارسی میدانسته از منابع تاریخی این زبان استفاده میکرده ودر تاریخ‌نویسی به دقت نظر و نقد و ارزیابی اسناد ومطالب تاریخی معروف است .

۲ - ۳۶/۵

۳ ـ خزانهٔ کوفه یا استان عراق .

۴ ـ استانداری‌که تازه از طرف عثمان بجای سعدبن‌ابی وقاص‌منسوب شده بود .

بدعت است ، و هر بدعتی مایهٔ گمراهی است ، و هر گمراهی‌یی درآتش (دوزخ) است .[1]

ولید اینها را به عثمان گزارش داد و نوشت : او عیبهایت را میشمارد و از تو بشدت انتقـاد میکنـد . عثمـان در جـوابش دستور دادکـه او را به مدینه سوق دهد . مردم به دورعبدالله‌بن مسعود گردآمدند گفتند : همین جا بمان و ما نمیگذاریم کسی برای تو ناراحتی بوجودآورد . گفت : من وظیفه دارم از دستورات عثمان اطاعت‌کنم، و نمیخواهم اولین کسی‌باشم که باعث شورش داخلی میشود[2] .

(چون بطرف مدینه روانه شد) مردم کوفه او را مشایعت کردنـد . آنـان را به پرهیزگاری و ترس ازخدا و به همدمی قرآن سفارش کـرد . در جواب‌گفتند : خدا ترا پاداش نیکو دهد . زیراکه تو به افراد بیسوادمان علم آموختی وگام دانشمندانمان را استوار ساختی ، وبرای ما درس قرآن‌گفتی و مـا را دین‌شناس گردانیدی . تـو بهترین بـرادر مسلمان بودی و بهترین دمسـاز . آنگاه بـا او خـدا حافظی کرده باز گشتند . عبدالله بن مسعود هنگامی به مدینه رسیدکه عثمان بالای منبر پیامبر خدا (ص) سخنرانی‌میکرد . چون چشمش به عبدالله افتادگفت: هان ! اکنون حیوانکی بد راه‌ فرارسیده که‌اگرکسی برخوراکش‌گذرد قی میکند و ...

عبدالله‌بن مسعودگفت: من‌چنان‌که‌گفتی نیستم، بلکه درحقیقت یار پیامبر خدایم یارش در نبرد « بدر » و دربیعت رضوان .

۱- این ، قسمتی‌ازگفتارابن‌مسعوداست. همهٔ گفتارش را ابونعیم درکتاب « حلیةالاولیاء» ۱۳۸/۱ آورده ، وگفتاری ارجمند و پرفایده است .

۲ - یا بعبارتی که ابوعمرآورده : «کارها و فتنه‌هائی پیش خواهدآمد ، نمی‌خواهم اولین کسی باشم که‌آنها را پیش‌آورده باشد . و مردم را پراکنده ساخت و بطرف مدینه نـزد عثمان روانه شد .» استیعاب ۳۷۳/۱.

عایشه فریاد بر آورد که وای عثمان! این حرف را بـه یـار پیامبـر خدا (ص) میـزنی ؟ آنـگاه عثمان دستور داد تا او را بـا خشونت از مسجد بیرون انداختند ، و عبدالله‌بن زمعه او را برزمین زد . گفته‌اند که در حقیقت اینطور بوده که‌یحموم نوکرعثمان اورا برشانهٔ خویش برداشته بطوریکه پایش بر دوطرف گردن وی‌آویخته و دراینحال او را برزمین کوفته تا دنده‌اش شکسته است . در اینـوقت علی (ع)[1] میگوید : ای عثمـان ! باتکای گزارش ولیدبن عقبه چنین با یار پیامبر خدا (ص) رفتار میکنی ؟ ! عثمان میگوید : این رفتار را بنا برگزارش ولیدنکردم بلکه باستناد این کردم که زبیدبن صلت کندی را به کوفه فرستاده بودم ابن مسعود بـه او گفته بـود : خون عثمان حلال است . علی (ع) میگوید : زبید مورد اعتماد نیست .

این قسمت از ماجرا را « واقدی[2] » بدین عبـارت آورده است :

« ابن مسعود وقتی قدم به مدینه نهاد شب جمعه بود . چون عثمان ازرسیدنش خبر یافت گفت : ای مردم ! امشب حیوانکی به سراغ شماآمده که هرکس برخوراکش گذرد... بکند و مـدفوع می‌ریـزد . ابـن مسعـود گفت : من چنان که گفتی نیستم ، بلکه درحقیقت یار پیامبرخدایم در نبـرد « بـدر » و یارش در بیعت رضوان ، ویارش در نبرد خندق ، و یارش در نبـرد حنین . و می‌افزاید که عایشه فریاد برآورد : ای عثمان ! این حرف را بـه یـار پیامبر خدا (ص) میزنی ! ؟ عثمـان گفت : سـاکت شـو ! و سپس رو به عبدالله‌بن زمعه کرده که او را با خشونت بیرون کن . و ابن زمعه او را بدوش برداشت و برد تا به درمسجدرسیداورا به زمین زد تایکی ازدنده‌هایش

۱- این تکریم و امثالش درمتن تاریخ بلاذری نیست ، و افزودهٔ مترجم است .

۲- ابوعبدالله محمد واقدی ، متولد ۱۲۵ هجری درمدینه و متوفای ۲۰۰ هجری ، در عصر هارون عباسی می‌زیسته ، مهمترین تألیفاتش « مغازی » و « فتوح‌الشام » و « فتوح مصر » است .

شکست و ابن مسعود گفته است : مرا ابن زمعهٔ کافر بدستور عثمان کشت .»

بلاذری ادامه میدهد : علی (ع) به پرستاری ابن‌مسعود برخاست تا او را به منزل رسانید .«ابن‌مسعود درمدینه مقیم بود و عثمان اجـازه نمی‌داد بهیچ شهـروایالتی برود . هنگامی که شفا یافت تصمیم گرفت به جهاد رود ، عثمان جلوگیری کرده ومروان به او گفت : ابن مسعود عراق را برتوشورانده میخواهی شام را هم بر تو بشوراند ؟ همچنان درمدینه بسرمیبرد تا دو سال پیش‌ازکشته شدن عثمان درگذشت . بابن ترتیب اوسه سال در مدینه(اجباراً) مقیم بود .

بعضی نوشته‌اند : « تحت نظر سعدبن ابی‌وقاص بود » و هنگامی که مریض شد ـ مرضی که بر مرگش انجامید ـ عثمان بدیدنش آمده پرسید : چه ناراحتی داری ؟ گفت ازگناهانم . پرسید : چه میخواهی ؟ گفت : رحمت پروردگارم را . پرسید : نمی‌خواهی طبیبی به بالینت بیاورم ؟گفت : طبیب مرا بیمار ساخته است ! پرسید : نمی‌خواهی دستور بدهم حقوقت را ازخزانه بپردازند ؟[1] گفت وقتی به‌آن احتیاج داشتم قطعش کردی ، و اینك که به‌آن احتیاجی ندارم می‌خواهی بپردازی ؟! گفت : برای اولادت میماند . گفت: خدا روزیشان را میرساند . گفت : درحقم دعا کن و از خدا برایم آمرزش بخواه . ابن‌مسعود گفت : از خدا میخواهم که حقم را از توبگیرد . ووصیت کرد که عثمان پس ازمرگش براو نماز نگزارد . او را درگورستان بقیع دفن کردند وعثمان همچنان بی‌خبر بود ، وهنگامی که خبر یافت خشمگین گشت وگفت : پیش‌ازآنکه اطلاع پیدا کرده براو نماز بگزارم براونماز گزاردید؟! عمار یاسر در جوابش گفت : او وصیت کرده که تو براو نماز نگزاری .

۱ـ ابن کثیر درتاریخش مینویسد : « دوسال میشد که‌عثمان حقوق ابن مسعود راقطع کرده بود» ۱۶۳/۷ .

ابن زبیر دراین باره چنین سرود[1] :

میدانم که پس‌از مرگم برمن نوحه خواهی‌کرد درحالیکه در زندگی هیچ یاریم‌نکردی.

ابن‌کثیر مطلب را باین عبارت آورده است : « در موقع بیماری عثمان بدیدنش آمده پرسید : چه ناراحتی داری ؟ گفت : ازگناهانم. پرسید: چه می‌خواهی ؟ گفت : رحمت پروردگارم را . پرسید : نمی‌خواهی طبیبی به بالینت بیاورم ؟ گفت: طبیب ، مرا بیمار ساخته است ! پرسید : نمیخواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند ؟ ـ و دوسال میشد که آنرا قطع کرده بود ـ جواب داد : احتیاجی به‌آن ندارم . گفت : بعد از تو برای دخترانت میماند . گفت : تو از این نگرانی‌که دخترانم فقیرونیازمندشوند؟ من به دخترانم دستور داده‌ام‌که هرشب سورهٔ « واقعه » را بخوانند و از پیامبر خدا(ص) شنیده‌ام‌که هرکس هرشب سورهٔ « واقعه » را بخواندهرگزتنگدست نخواهد شد[2] . »

بلاذری میگوید: وصی عبدالله‌بن مسعود درمورد دارائی وفرزندانش زبیر بود . هم او بودکه پس ازوفات ابن مسعود با عثمان در بارهٔ مستمریش صحبت‌کرد تا دستور داد به فرزندانش بپردازند . ابن مسعود وصیت‌کرده‌بود که عماریاسر براو نماز بگزارد . عده‌ای معتقدندکه عمار وصی ابن مسعود بوده است ، لکن وصی بودن زبیر ثابت‌تراست .

بلاذری روایت دیگری باین مضمون آورده : عثمان در بیماری ابن مسعود به خانه‌اش آمد . هر یك برای دیگری دعا وطلب آمرزش‌کردند . وقتی عثمان از در بیرون میرفت یکی از حضار اشاره به او گفت : ریختن

۱ـ درابنجا چنین است اما درست چنان است‌که در شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۳۹/۱ آمده که زبیر باین بیت تمثل جست .

۲ـ تاریخ‌ابن‌کثیر ۱۶۳/۷

خونش حلال است . ابن مسعود گفت : تیری که بطرف عثمان پرتاب میکنم اگر به او اصابت نکند هرچند باندازهٔ کوه احد طلا عایدم شود بازخوشحال نخواهم بود !

«حاکم»[1] و «ابوعمره»[2] و ابن کثیر مینویسند: ابن‌مسعود ، زبیر بن عوام را وصی خود ساخت . بهمین جهت گفته میشود که هم او بروی نماز گزارده و شبانه در بقیع دفنش کرده بدون اینکه عثمان خبردار شود . بعد عثمان دراین مورد زبیر را ملامت کرده است . گفته‌اند که عثمان بر او نماز گزارده ، و نیز گفته‌اند که عمار نماز خوانده است .[3]

ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه این روایت راآورده که «در آخرین لحظات زندگی گفت : چه کسی عهده‌دار وصیتم میشود بی‌آنکه قبلاً مضمون وصیتم را بداند ؟ همه خاموش ماندند و دانستند که مقصودش چیست و چه میخواهد وصیت کند . سخنش را تکرار کرد . عمار گفت : من قبول میکنم و عهده‌دار میشوم . در اینوقت ابن مسعود گفت : وصیتم این است که عثمان برمن نماز نگزارد . گفت : باشد . این حق تو است بعهدهٔ من . بهمین جهت گفته میشود : وقتی عبدالله بن مسعود را دفن کردند عثمان آنرا نکوهش کرد. به او گفتند عمار متصدی آن کار بوده است . پس به عمار پرخاش کرد که چرا از من اجازه نگرفتی ؟ ! گفت : از من قول گرفته بود که از تو اجازه نگیرم ....» و همهٔ مطالبی را که از قول بلاذری نقل کردیم و بیش از آن را آورده است .

۱- حاکم نیشابوری ازمحدثان بزرگ اهل سنت.

۲ - یوسف بن عبدالبر متولد ۳۵۶ هجری در اسپانیا و متوفای ۴۴۹ ، از بزرگترین محدثان عصر خویش بود و در لیسبون که اکنون (پایتخت پرتغال است) مسند قضاوت داشت . کتاب معروفش « الاستیعاب فی معرفة الاصحاب » است .

۳- مستدرک ۳۱۳/۳ - استیعاب ۳۷۳/۱ - تاریخ ابن کثیر ۱۶۳/۷.

«یعقوبی[1]» مطلب را باین عبارت آورده است» : ابن مسعود مریض شد . عثمان بدیدنش آمده گفت : این چه حرفی است که از تو بگوشم رسیده است ؟ گفت : رفتاری را که بامن کرده‌ای یاد کرده‌ام . بدستور تو تنم را کوفته‌اند چندانکه بیهوش شدم و از نماز ظهر و نیز از نماز عصر باز ماندم و حقوقم را از خزانهٔ عمومی قطع کردی . گفت : من بتو اجازه میدهم تا آنچه را نسبت بتو انجام شده قصاص کنی . گفت : من کسی نیستم که کیفر گرفتن از خلفا را باب کند . عثمان گفت : این حقوق مستمری تو ، بگیر . گفت : وقتی بآن احتیاج داشتم قطعش کردی و حالا که بآن احتیاجی ندارم میدهی . آنرا نمی‌خواهم . پس عثمان از نزد وی برفت . عبدالله بن مسعود همچنان ازدست عثمان خشمگین بود تادر گذشت.»[2]

«محمدبن اسحاق»[3] میگوید : «عثمان ،عبدالله‌بن مسعود را بخاطر این که ابوذر را دفن کرده بود چهل تازیانه زد.»[4]

درتاریخ«الخمیس» آمده‌است : «عثمان حقوقی راکه‌عبدالله‌بن‌مسعود و ابوذر ازخزانهٔ عمومی داشتند قطع کرد ، و ابوذر را به «ربذه» تبعیدکرد و درآنجا بود تا مرد . عبدالله‌بن مسعود زبیررا وصیّ خود قرار داده و به او وصیت کردکه بروی نماز بگزارد واز عثمان در اینمورد اجازه نگیرد مبادا عثمان بر او نماز بگزارد . وقتی درگذشت ، عثمان مستمری او را به فرزندانش میداد . و میگویدکه عثمان مجتهد بوده (یعنی دراینکارها متکی به

۱- احمد یعقوبی مورخ و جغرافیادان دورهٔ عباسی متوفای ۲۷۵ هجری ، مؤلف کتاب «البلدان»درجغرافیا.

۲- تاریخ یعقوبی۱۴۷/۲.

۳- متوفای ۱۴۵ هجری در بغداد ، مورخی‌که به عصر پیامبر(ص) نزدیك بوده است مؤلف دوکتاب «المبتدأ» و «المغازی»

۴- شرح ابن ابی‌الحدید ۲۳۷/۱.

استنباط خویش از منابع شرعی بوده است) ومنظورش این نبوده که عبدالله‌بن مسعود را ازحقوقش محروم گرداند. اگر پرداخت مستمری اورا تا مدتی بتأخیر انداخته بلحاظ اخلاقی بوده یا منظور خوبی داشته وچون باین منظور نرسیده آنرا به میراث برانش داده، و شاید این بحال ابن مسعود مفیدتر است!»[1]

در «سیرة الحلبیه» چنین آمده است: «ازجمله انتقاداتی که به‌عثمان رده که عبدالله‌بن مسعود را زندانی و تبعید کرد، ومستمری اُبی‌بن لع کرد، و عبادة‌بن صامت را بر اثر گزارش معاویه از شام تبعید و عمار یاسرراکتك زد، وکعب‌بن عبده را بیست تازیانه زد ویکی از مناطق کوهستانی تبعید کرد، و به عبدالرحمن‌بن عوف گفت که تومنافقی... الی آخر.»[2]



[1] ۲۶۸.

[2] ۸۷.

شخصیت و مقام عبدالله‌بن مسعود

برای اینکه خوانندهٔ عزیز پی‌بردکه رفتارعثمان باعبدالله بن مسعود تا چه حدگستاخانه بوده‌بایدمقام‌عبدالله‌بن مسعود رابدرستی بشناسد وشخصیت وی را بنظرآرد و بداندکه‌کیست . دراین صورت خواهد دانست آنچه با وی شده چه‌گناه بزرگی بوده است بطوریکه هیچ چیزنمیتواند مرتکب‌آنرا معذور دارد یا از سوء رفتارش بکاهد .

۱- «مسلم»[1] و «ابن‌ماجه»[2] از قول «سعدبن ابی وقاص» آورده‌اند که آیهٔ شریفهٔ «کسانی راکه هرروز و شام پروردگارشان را بدعا می‌خوانند و رضایش را می‌جویند مران ، هیچ ازحساب کارشان برعهدهٔ تونیست و نه ازحساب کارت برعهدهٔ ایشان. بنابراین اگرآنانراازخویش برانی ازستمگران خواهی بود»[3] در بارهٔ شش نفر نازل شده‌که عبدالله‌بن مسعود در شمار ایشان

۱- مسلم بن حجاج بسال ۱۹۵ هجری درنیشابورمتولد شد برای‌آموختن وحفظ حدیث به عربستان وعراق و مصر وشام سفرکرد .کتاب مشهورش «صحیح» وشامل ۳۰۰۰۰۰ حدیث است . او و بخاری بزرگترین محدثان اهل سنتند . وی در ۲۴۳ ه درگذشته است .

۲- ابن ماجه قزوینی (۲۰۲ - ۲۶٤ ه) یکی از شش محدث بزرگ ومؤلف‌یکی‌از شش «صحیح» اهل سنت است . برای‌آموختن ودریافت حدیث به عراق و عربستان‌وشام‌ومصر سفرکرده است .

۳- انعام ۵۲: ولاتطردالذین یدعون ربهم‌بالغداة والعشی‌یریدون وجهه‌ماعلیك‌من‌حسابهم من شیئی وما من حسابك علیهم من شیئی فتطردهم فتکون من‌الظالمین.

است.[1]

۲ - «ابن‌سعد»[2] مورخ معروف در کتاب «طبقات‌الکبری» سخن عبدالله‌بن مسعود را آورده است که آیهٔ شریفهٔ «کسانی که به دعوت خدا و پیامبر با وجود اینکه زخم برداشته بودند جواب موافق دادند برای آنعده از ایشان که کار نیکو کردند و پرهیزکاری نمودند پاداش عظیمی خواهد بود»[3] در بارهٔ هیجده نفر نازل شده که خودش از جملهٔ آنها است.

ابن کثیر وخازن هر یك درتفسیرخودگفته‌اند که ابن مسعود از جمله کسانی است که‌این‌آیه دربارهٔشان نازل شده است.

۳- شربینی و خازن گفته‌اند آیهٔ مبارکهٔ «آیا کسی که سراسرشب را در حال قنوت و سجده و نماز گزاری است و از آخرت بیمناك است ...» در بارهٔ ابن مسعود و عمار یاسر وسلمان فارسی نازل شده است. شرح این مطلب، کمی بعد، درشرح حال عماریاسر خواهدآمد.

٤- ازعلی(ع) نقل شده است که عبدالله (بن مسعود) هنگام قیامت درمیزان (سنجش اعمال)گران‌تر ازکوه احد خواهد بود. یا بعبارتی دیگر فرمود: سوگند به‌آن‌که جانم بدست اوست آندو (یعنی دوساق ابن مسعود) درمیزان (سنجش ارزشها و ارزندگیها) گران‌ترازکوه احد است. وبعبارتی دیگر فرمود: سوگند به‌آن‌که جانم‌بدست اواست دوساق عبدالله (بن‌مسعود)

۱- تفسیر طبری ۱۲۸/۷ - مستدرك، حاکم، ۳۱۹/۳ - تاریخ ابن عساکر ۱۰۰/۶ تفسیر قرطبی ۴۳۲/۱۶، ۴۳۳ - تفسیرابن کثیر۱۳۵/۲ - تفسیرابن‌جزی ۱۰/۲ - تفسیر در المنثور ۱۳/۳ - تفسیرخازن ۱۸/۲ - تفسیرشربینی ٤۰٤/۱ - تفسیرشوکانی۱۱۵/۲.

۲- ابن سعد معاصر واقدی بوده ودر ۲۲۳ هـ وفات یافته است. مهم‌ترین اثرش «طبقات الکبری» درشرح حال رسول اکرم (ص) واصحاب وتابعین است.

۳- آل عمران ۱۷۲: الذین استجابوالله والرسول من بعد ما اصابهم القرح‌للذین احسنوا منهم واتقوا اجرعظیم.

هنگام قیامت سهمگین‌تر وعظیم‌تر از «احد» و «حراء» است.[۱]

۵ - از پیامبراکرم (ص) حدیثی نقل کرده‌اند باین مضمون: هرکه‌از قرائت قرآن بدانگونه که نازل گشته خشنود میشود باید آنرا بنا بر قرائت «ابن ام‌عبد» - یعنی عبدالله‌بن مسعود - بخواند.

این حدیث را ابوعبید، احمد حنبل، ترمذی، نسائی، بخاری (درتساریخش)، ابن ابی‌خزیمه، ابن ابی‌داود، ابن انباری، عبدالرزاق، ابن حبّان، دارقطنی، ابن‌عساکر، ابونعیم، ضیاء مقدسی، بزّار، طبرانی، ابویعلی[۲]، وعده‌ای دیگر روایت کرده‌اند:[۳]

۶_ حدیث دیگری هست باین عبارت: برای امت خویش آنچه را خدا و «ابن ام عبد» (یعنی عبدالله‌بن مسعود) خوش‌بدارندخوش‌میدارم، وبرای امتم ازآنچه خدا و «ابن‌ام عبد» را بخشم میآورد بخشم میآیم.[۴]

۷ - ازعبدالله‌بن مسعود روایت شده‌که پیامبر خدا (ص) به من گفت: بتو اجازه میدهم که پردهٔ خانه‌ام را بیکسو زده برای شنیدن سخن خصوصی ومحرمانه‌ام همنشینم شوی تاآنگاه‌که ترا ازآن منع کنم.[۵] ابن حجر میگوید:

۱- مستدرک حاکم ۳۱۷/۳ - حلیةالاولیاء ۱۲۷/۱ - استیعاب ۳۷۱/۱ - صفةالصفوه ۱۵۷/۱ - تاریخ ابن‌کثیر - ۱۶۳/۷ - اصابه ۳۷۰/۲ - مجمع الزوائد هیثمی ۲۸۹/۹ کنزالعمال - ۱۸۰/۶ و ۱۸۱، و۵۵/۷.

۲- مشهورترین علمای اهل سنت

۳- رجوع کنید به: سنن‌ابن ماجه ۶۳/۱ - حلیةالاولیاء ۱۲٤/۱ - مستدرک حاکم ۳۱۸/۳ - استیعاب ۳۷۱/۱ - صفةالصفوة ۱۵٦/۱- طرح‌التثریب۸۵/۱- اصابه ۳٦۹/۲ مجمع‌الزوائد هیثمی ۲۸۷/۹ - کنزالعمال۱۸۱/٦.

٤- ابن رابزاروطبرانی نقل‌کرده‌اند ورجال سندروایت بزار چنانکه هیثمی درمجمع‌الزوائد ۲۹۰/۹ گفته مورد اعتمادند. همچنین حاکم در مستدرک ۳۱۷/۳ و ۳۱۸ وابوعمر در استیعاب ۳۷۱/۱ نقل‌کرده‌اند و درکنزالعمال ۱۸۱/٦ و ٥٦/۷ هست.

٥- مسند احمد ۳۸۸/۱ - سنن‌ابن‌ماجه۶۳/۱ - حلیةالاولیاء ۱۲٦/۱ -استیعاب ۳۷۱/۱ تاریخ ابن‌کثیر ۱۶۲/۷ - اصابه۳٦۹/۲.

این را مؤلفان «صحاح» ـ یعنی کتابهای معتبر حدیث اهل سنت ـ روایت کرده‌اند.

۸ ـ ترمذی روایت کرده که پیامبرخدا (ص) فرمود: به روش عبدالله بن مسعود متمسك باشید.

یا بعبارتی که احمد حنبل آورده: به روش عمار متمسك باشید و سخن واحادیثی را که عبدالله‌بن مسعود نقل میکند راست ودرست بشمارید و تصدیق کنید.[1]

۹ ـ از علی (ع) در بارهٔ ابن مسعود پرسیدند. فرمود: قرآن و سنت آموخت ودست از آموختن کشید وهمین علم برایش کافی بود.[2]

۱۰ـ آورده‌اند که عده‌ای نزد علی (ع) عبدالله‌بن مسعود راستودند. فرمود: من همین سخنان رادرحق وی میگویم وبالاترازاین را، این ستایش را که او قرآن آموخت وهرچه را قرآن حلال شمرده روا شمرد و هرچه را حرام نموده حرام دانست: دینشناس است وسنت شناس.[3]

۱۱ـ ترمذی‌ازقول حذیفة‌بن یمان نقل کرده که ازمردم آن که ازلحاظ عقیده و روش وطرزرفتار بیش‌از هرکس به محمد (ص) شباهت دارد عبدالله (بن مسعود) است. یا بعبارتی که «بخاری» آورده: کسی را نمی‌شناسم که از لحاظ عقیده وروش وطرزرفتار بیش‌از «ابن‌ام عبد» (یعنی‌عبدالله‌بن‌مسعود) به پیامبر خدا (ص) نزدیك باشد.

«ترمذی» می‌افزاید که یاران پایبند پیامبر خدا (ص) میدانستند که

۱ـ مسند احمد ۳۸۵/۵ ـ حلیةالاولیاء ۱۲۸/۱ ـتاریخ‌ابن کثیر۱۶۲/۲ ـ اصابه ۳۶۹/۲ کنزالعمال ۵۵/۷ .

۲ ـ حلیة الاولیاء ۱۲۹/۱ ـ مستدرك حاکم ۳۱۸/۳ ـ استیعاب ۳۷۳/۱ ـ صفةالصفوة ۱۵۷/۱.

۳ـ مستدرك‌حاکم ۳۱۵/۳.

ابن مسعود از همهٔ آنان بدرگاه خدا نزدیکتر است . یا بعبارتی که ا...
آورده : او دررستاخیز به شفیع وواسطه (یعنی رسولخدا(ص) و ...
از همه کس نزدیکتراست .

وبعبارتی که ابوعمر آورده : شنیده‌اند که حذیفه بخدا سو...
و میگوید : کسی را سراغ ندارم که ازهنگام بیرون رفتن ازخانه وباز...
به خانه ازلحاظ رفتار و راستروی بیش‌ازعبدالله‌بن مسعود به پیامبر خدا (ص) شباهت داشته باشد . یاران پایبند محمد (ص) میدانند که وی در رستاخیز از همه‌شان بیشتر به شفیع وواسطه نزدیك است .[۱]

۱۲ـ « مسلم » و « بخاری » و ترمذی ازقول ابوموسی آورده‌اند که: من و برادرم وقتی از یمن آمدیم ازبس میدیدیم که عبدالله‌بن مسعود و ... به خدمت پیامبر(ص) میروند پنداشتیم او یکی از خانوادهٔ پیامبر(ص) ا...

۱۳ـ احمد حنبل ازطریق عمروبن‌العاصی نقل میکند که پیامبرخدا(ص) درحالی از دنیا رفت که عبدالله‌بن مسعود و عمارياسر را دوست میداشت .[۳]

هیثمی همین روایت را باین عبارت آورده است : پیامبرخدا (ص) در حالی درگذشت که ازاو (یعنی عبدالله‌بن مسعود) راضی بود .[٤] این را از طریق احمد حنبل وطبرانی نقل میکند ومیگوید : رجال احمد حنبل رجال

۱ـ صحیح بخاری ، کتاب مناقب ـ مسند احمد ۳۸۹/۵ ـ مستدرك ۳۱۵/۳ حلیة‌الاولیاء ۱۲٦/۱ و۱۲۷ ـ استیعاب ۳۷۲/۱ ـ مصابیح‌السنة ۲۸۳/۲ ـ ۱۵٦/۱ و ۱۵۸ ـ تاریخ‌ابن کثیر ۱٦۲/۲ ـ تیسیرالوصول ۲۹۷/۳ ـ اصابه کنزالعمال ۵۵/۷.

۲ـ مستدرك حاکم ۳۱٤/۳ ـ مصابیح‌السنة ۲۸٤/۲ ـتیسیرالوصول ۲۷۹/۳ ، ازمسند و بخاری و ترمذی نقل میکند ـ تاریخ ابن‌کثیر ۱٦۲/۷ ـ مرآةالجنان ، یافعی ۸۷/۱ ـ اصابه ۳٦۹/۸ و میگوید سند این روایت چنانکه بخاری درتاریخش‌آورده صحیح‌است.

۳ ـ مسند ۲۰۳/٤.

٤ ـ مجمع‌الزوائد ۲۹۰/۹.

صحیح‌اند . وابن عساکر نیز نقل کرده است .[۱]

۱۴ـ بخاری ازقول عبدالله‌بن مسعود آورده است که من هفتاد سوره (قرآن) ازدهان پیامبرخدا (ص) شنیده بودم که هنوز زیدبن ثابت بچه بود . یا بعبارتی دیگر : آن سوره‌ها را درك کرده ودریافته بودم پیش‌از آنکه زیدبن ثابت مسلمان شود وزمانی‌که او با بچه‌ها بازی میکرد . و بعبارتی دیگر : هیچکس دردریافت این سوره‌ها بامن همسری نمیتوانست کرد[۲] .

۱۵ـ « بغوی » ازقول تمیم‌بن حرام‌آورده‌است که من بایاران پیامبر خدا (ص) معاشرت‌کرده‌ام وندیدم‌کسی را بیش‌از عبدالله بن مسعود زاهد و مشتاق آخرت باشد یاچنانکه‌آرزوکنم صلاحی‌چون صلاح وی داشته‌باشم.[۳]

بخاری همین روایت را درتاریخش باین عبارت‌آورده است :ابوبکر و عمر و یاران محمد علیهم‌السلام را دیدم وندیدم‌کسی راکه ... [۴]

۱۶ـ عبیدالله بن عبدالله‌بن عتبه میگوید : عبدالله (بن مسعود) رازدار پیامبر خدا (ص) بود .

ابودرداءمیگوید : مگراز میان شما عبدالله‌بن مسعود افتخاررازداری پیامبر خدا (ص) را نداشت ؟

عبدالله بن شدّاد میگوید : عبدالله(بن مسعود) حامل اشیاء خصوصی و بالش و مسواك وکفشهای پیامبر خدا (ص) بود .[۵]

۱- کنزالعمال ۵۶/۷.

۲- حلیةالاولیاء ۱۲۵/۱ - استیعاب ۳۷۳/۱ - تهذیب‌التهذیب ۲۸/۶ ، وآن را صحیح میشمارد - کنزالعمال ۵۶/۷ ، از ابن‌ابی‌داود نقل میکند .

۳- اصابه ۳۷۰/۲ .

٤- تاریخ بخاری ۱۵۲/۲/۱ .

۵- طبقات ابن سعد ۱۰۸/۳ - حلیةالاولیاء ۱۲۶/۱ - استیعاب ۳۷۱/۱ - صفةالصفوه ۱۵۶/۱ - طرح‌التثریب ۷۵/۱ - ابن‌حجر درتهذیب‌التهذیب مینویسد : همراه پیامبر خدا (ص) مهرلت وکفشهایش را حمل میکرد۲۸/۶ .

۱۷- ابن مسعود میگفت : من از همه‌شان بهترنیستم ولی قرآن را از همه‌شان بهترمی‌فهمم . وهیچ سوره یاآیه‌ای درقرآن نیست که ندانم دربارۀچه یاکه و چه وقت نازل‌شده‌است . ابووائل که این راازقول ابن‌مسعود نقل کرده میگوید : نشنیدم که کسی این سخنش را ردکند وتکذیب نماید .[1]

چنین است:
شخصیت و مقام عبدالله بن مسعود

این است علم وعقیده وطرزرفتار وصلاحش و نزدیکیش با پیامبر اکرم (ص) . علاوه براینها ، از پیشاهنگان اسلام بوده است ، زیرا ششمین نفری است که‌به اسلام گرویده . همچنین‌از مهاجران‌به حبشه ومهاجران مدینه است ، در نبرد «بدر» و همۀ نبردهای پیامبر(ص) حضور وشرکت داشته‌است و بطوریکه ابوعمر در «استیعاب» روایت میکند یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده‌اند .

پس‌از بررسی کوتاه که درکتابهای شرح حال وتاریخ شد جای‌هیچ شکی نمی‌ماند که وی کاری جز این نداشته که علوم قرآنی وسنت پیامبر(ص) را نشر دهد و بدیگران بیاموزد و غافلان راآگاه گرداند و دلهای مؤمنان را محکم سازد و اصول دین را درجامعه بسط و رونق بخشد ودراین جمله قدم جای قدم پیامبر (ص) مینهاده و درهدایت و طرزرفتار وحرکاتش شبیه پیامبر اکرم (ص) بوده است ، و هیچکس نمیتواند بر او خرده‌ای بگیرد یا نقطۀ ضعفی بیابد.

۱- بطوریکه درتیسیرالوصول ۲۷۹/۲ آمده این را مسلم و بخاری و نسائی روایت کرده‌اند - ابوعمر دراستیعاب ۳۷۲/۱ همین راآورده است - ونیز یافعی در مرآةالجنان ۸۷/۱ .

میدانیم که «عمر» اورا به کوفه فرستاد تامردم عراق را درس دین بیاموزد ودرهمان وقت عمار یاسر را به استانداری آنجا فرستادودربارهٔ این دو انتصاب به مردم عراق نوشت :این دوتن ازاصیل‌ترین یاران محمد(ص)اند، از گروهی که درنبرد «بدر» شرکت داشته‌اند . بنابراین ازایشان پیروی کنید و سخنشان را بشنوید وبگوش گیرید . من با فرستادن عبدالله بن مسعود شمارادر استفاده واستفاضه ازوی برخودترجیح داده وخود راازآن محروم کرده‌ام.[۱]

ستایش مردم کوفه را در بارهٔ وی قبلاً دیدیم که گفته‌اند : خدا ترا پاداش نیکو دهد .زیراتو به افراد بیسوادمان علم آموختی و گام دانشمندانمان را استوار ساختی ، وبرای ما درس قرآن گفتی و ما را دینشناس گردانیدی. تو بهترین برادر مسلمان بودی وبهترین دمساز .

ابن مسعود اولین کسی بود که در مکّه قرآن را ببانگ و آشکارا برخواند . روزی یاران پیامبرخدا (ص) گرد هم آمدند وگفتند : بخداسوگند تاکنون آوای قرآن به گوش قریش نرسیده است . چه کسی داوطلب میشود آنرا در برابرشان بخواند؟ عبدالله بن مسعود گفت : من حاضرم . گفتند : می‌ترسیم صدمه‌ای بتو بزنند . ماکسی را برای اینکار می‌خواهیم که عشیره‌ای داشته باشد که بتوانند ازاو دربرابر قریش دفاع کنند . گفت : بگذارید من اینکار را بکنم خدا مرا حفظ خواهد کرد . پس برخاسته درنیمروز بکنارمقام ایستاد درحالیکه قریش در انجمنهاشان بودند ، آنگاه ببانك رسا چنین خواند : بسم الله الرحمن الرحیم . الرّحمن ، علّم القرآن ... و بتلاوت آن سوره ادامه داد . قریش به اندیشه بودند وازهمدیگرمی‌پرسیدند : «ابن ام عبد» - یعنی آن کنیززاده - چه میگوید ؟ اندکی بعد یکی پاسخ داد : قسمتی از

۱- استیعاب ۱/۳۷۳ ، ۲/۴۳۹ - اصابه ۲/۳۶۹.

آنچه را که محمد (ص) آورده می‌خواند. پس برخاسته به‌او حمله بردند، و بر چهره‌اش می‌زدند، واو همچنان به تلاوت ادامه داد وسپس نزدبرادرانش بازگشت. چون آثار کتك را برصورتش دیدندگفتند ازاین برتوبیمناك بودیم. گفت: دشمنان خدارا اکنون خوارترو ناتوان‌تراز هروقت می‌بینم. اگربخواهید حاضرم همین کار را فردا تکرار کنم. گفتند: نه، همین کافی است. توآنچه را بدشان میآمد به‌گوششان رساندی.[1]

اینگونه مجاهدات، و تحمّل چنین مخاطرات و ناگواریها او را ورزیده‌کرده و به درجات بلند تعالی روانی نائل‌آورده بود؛ چنانکه هرگز بناروا بر کسی خشم نمیگرفت وبانااراحتی وسختی اورا به دست کشیدن از هدفهای مقدس وعالی یا تمایل به برآوردن اغراض شخصی نمیکشانید. اگر لب بسه سخن میگشود ازسردینداری وبانگیزهٔ هدایت بود وچون حدیث‌آغاز میکرد براستی و بدقّت اززبان پیامبرگرامی روایت مینمود. اگر تحرکی داشت درمیدان حق بود وچون برمیآشفت برباطل میشورید وبرگمراهی و گمراهگری. اینها خوی وسجایای او بود، وهرکه با وی‌آشنائی داشت‌او را بدین صفات میشناخت. به نزد یاران پیامبر (ص) احترام و شکوهی بسزا داشت و همه ازاینکه با وی اختلافی پیدا کنند یاسخنی برخلافش بزبان‌آورند برحذر بودند ومخالفت با او را گناهی بزرگ میشمردند. ابووائل میگوید: «ابن مسعود مردی را دیدکه دامنش برزمین کشیده میشد. به او گفت: دامنت را بالا بگیر. آن مردگفت: و توهم ای ابن مسعود! دامنت را بالا بگیر. گفت: من باتوفرق دارم. ساق پایم نحیف و نزار است و خودم

۱- سیرهٔ ابن هشام ۱/۳۳۷.

گندمگونم . این گفتگو به‌گوش عمررسید . آن مرد را زد و میگفت : به ابن مسعود جواب سربالا میدهی ؟! »[1]

« ابوعمره روایت میکند که « مردی درعرفات نزد عمر آمده گفت: از کوفه آمده‌ام. درآنجا مردی‌بودکه قرآن را ازبر میخواند . عمرازاین‌سخن بشدّت عصبانی شده گفت : وای براو . اوکیست ؟گفت : عبدالله‌بن مسعود است . پس خشم او فرو نشست وآرامش یافته گفت : بخدا قسم ، کسی را سراغ ندارم که دراینمورد شایسته‌ترازوی باشد . »[2]

پس چرا چنین مجاهد بدری عظیم‌الشأنی باید دو سال از حقوق خویش از خزانهٔ عمومی محروم بماند ؟ وکسی پیدا شودکه او را ببدترین صورتی بیازارد وبعددستخوش سرزنش‌وجدان شود تا بناچار وقتی‌ابن‌مسعود روزهای آخر عمر را میگذراند تظاهر به‌کمك وبخشش نماید و وی نپذیرد و بدرگاه خدا دعا کندکه حقش رااز‌او بازگیرد ، وسپس درحالیکه ازدنیا درمیگذرد و دیده برنعمتهای دنیوی فرو می‌بندد و رو به مینوی بهشت دارد وصیت کندکه آن‌که وی را بسختی آزرده براونمازنگزارد .

چرا باید با ابن مسعود چنین رفتارخشونت‌آمیز وظالمانه‌ای شود ؟ چرا در برابر همه به او اهانت‌کرد ؟ چرا اورا با خشونت واهانت‌ازمسجد پیامبر خدا(ص) بیرون انداختند ؟ چرا کتکش زدند و برزمین افکندند تا دنده هایش شکست ؟ چرا مثل دیکتاتورها بااورفتارکردند ؟

همهٔ اینها بخاطر این بودکه وقتی خزانه‌دار کوفه بود حاضر نشد ولید بن عقبه ، آن مرد پست و رذل و بی‌بندو بار اموال عمومی را بناحق

۱- اصابه ۲ / ۳۷۰ - کنزالعمال ۵۵/۷.

۲- استیعاب ۱ / ۳۷۲.

صرف کند . بهمین سبب وقتی دید استاندار میخواهد اموال عمومی را صرف خود و خویشاوندان و دارودسته‌اش کند و بمصارفی برساند که قرآن و سنت ناروا میشمارد کلیدهای خزانه را پرت کرد . میدانست که اولین حیف ومیل استاندار اموی آخرین دستبردش به خزانهٔ عمومی نخواهد بود و آن مقدمه یک سلسله خرجها و بذل و بخششهائی است که قرآن شناس و سنت شناسی چون وی بیش از دیگران ازناروائیش آگاه و بیمناك است . دست ازآن کار دولتی کشید تابه گناه سیاست ضد اسلامی حکومت وقت نیالاید . دست کشید و مبارزهٔ تبلیغاتی بیدارگرش را شدّت داد و بهمه رساند که چرا و بچه دلائلی ازآن مقام حکومتی کنارگرفته است . این رویّه،ولیدبن عقبه استاندار شهوت پرست خود خواه را خوش نیامد تاگزارشی علیه او به حاکم داد و نتیجه آن گشت که چنان رفتاری با ابن‌مسعود شد . سابقهٔ خدمتگزاری ابن‌مسعود و تقدم وی در ایمان به اسلام ، فضائلش ، افتخاراتش ، علم و پارسائی و پاکدامنیش ، و بالاخره دلائلی که برای کناره‌گیری ازمقام حکومتی ونهی‌از منکرش داشت همه سبب میشد که از او سپاس وتجلیل بعمل آید ، امّاحاکم همهٔ اینها راندیده‌گرفت وبجای تقدیر به اهانت وآزارش برخاست.درنتیجه موج اعتراض یاران پیامبر (ص) برحاکم زد ، و مولا امیرالمؤمنین (ع) به تقبیح او زبان گشود ، و عایشه ام‌المؤمنین بفریاد آمد ، وکاررا به‌جائی کشاند که برای حاکم وقت ودارودسته‌اش ـ که حاکم را به این لغزشگاهها سوق میدادند ـ سخت ناگوار بود .

اگر حاکم وقت درانتقامگیری ازانتقادکنندگان کمترخشونت‌بخرج میداد و نصیحت و راهنمائی داسوزانهٔ یاران خیرخواه پیامبر (ص) رابگوش میگرفت ، یا هرگاه مردان کارآزموده را ازمقامات حکومتی برکنار نکرده

عناصر سودجو و فاسد را بجای آنان نمی‌نشانید ، یا قرآن و سنت را پشت سر نمی‌افکند و آن را دستورالعمل ادارهٔ کشور قرار میداد موج مخالفت اصلاح طلبان برنمیانگیخت و آن نکوهشها و سرزنشها که از طرف اصحاب پیامبر (ص) نسبت به او شد صورت نمیگرفت . ولی وقتی چنان رویهٔ زشتی پیش گرفت آنان به مبارزه و مخالفت برخاستند و فردای رستاخیز دادگاه عدل الهی با حکم قطعی خود به اختلافشان خاتمه خواهد داد .

ابن مسعود از دار ودستهٔ حاکم ظلم دیگری هم دیده است ، و آن اینکه چهل تازیانه به او زدند . چرا زدند ؟! چون در بازگشت از حج ببالین جنازهٔ «ابوذر» تبعیدی رسیده او را دفن کرده است ، در «ربذه» آن صحرای خشك و خالی چشمش به نعش انسان بزرگی افتاد که به فراترین مراتب علم و ایمان رسیده است و او را دفن کرده است . صحابی عظیم‌الشأنی را یافته که پیامبر خدا (ص) اورا همدم خویش میساخته وهمراه خویش . یك‌تن از علمای بلند پایهٔ اسلام را دیده که درگذشته است . مجسمهٔ پاکی و پرهیزگاری را سرنگون یافته و چهرهٔ تابناکش را بهنگام حیات پیامبر (ص) بنظر آورده وسخت حیرت کرده وتکان خورده است. جسدانسانی را یافته که از لحاظ جهان بینی و طرز رفتار و پارسائی و زهد و اخلاق ستوده درمیان مسلمانان ، یگانه نظیرعیسی‌ابن مریم بوده است وحاکم‌وقت او رااز پایتخت اسلامی تبعیدکرده است . یکی ازاصحاب پیامبر (ص) راکه درنظر خدا و پیامبر (ص) و مؤمنان از همهٔ آنان عزیزتر و دوست داشتنی‌تر بوده است درتبعیدگاه برخاك خواری و تنگدستی ودرحال مظلومیت وشکنجه مرده یافته است . بر کنارهٔ راه بیابانی نعش پاك و منزه غریبی تنها وبیکس و آواره را دیده که‌آتش خورشید براومیبارد وتازیانهٔ توفان براو فرود میآید ، ودرآنحال بیاد سخن پیامبر (ص) افتاده‌که خدا ابوذررا رحمت کندکه تنها

میرود وتنها میمیرد و تنها برانگیخته میشود .

علم و ایمان نگذاشته که ابن مسعود و همراهانش آن منظرهٔ دردناك را ببینند و دستور شریعت را در وجوب دفن مسلمان ندیده بگیرند و در دفن آن مسلمان عظیم‌الشأن که پیامبر (ص) افتخاردفنش را به مؤمنان صالح مژده داده بود نشتابند . پس بیدرنگ بانجام وظیفه‌پرداختند ودرحالیکه گوهر سرشك از دیده برگونه روان داشتند ودلشان از جنایتی که بروی رفته بود میلرزید اورا به‌آرامگاه ابدی‌اش سپردند و راه مدینه گرفتند . در آنجا همانان که نسبت به ابوذر کینه ورزیده بودند علیه عبدالله‌بن مسعود همداستان شدند . پس حاکم ، انجام وظیفهٔ ابن مسعود را گناهی نابخشودنی شمرد و حکم صادرکرد تا او را چهل تازیانه زدند . حکمی که حتی درحق کسی که کافر وزندیقی را دفن‌کرده باشد نمیتوان کردتا چه رسد به‌کسی که مسلمانی را آنهم باآن عظمت و علم وتقوی ورفاقتی که با پیامبر (ص) داشته‌است دفن کرده باشد . این حکم نشانه عداوت دیرینه‌ای بودکه حاکم با ابن مسعود و ابوذر واقرانشان داشت ، وازینرو اگر بدتراز‌این هم رفتارکرده بود جای شگفتی نبود .

این چه خلیفه‌ای است که قدرومنزلت اصلاح طلبان بزرگ واصحاب عظیم الشأن پیامبر (ص) را نمیشناسد و احترام مجاهدان «بدر» را - که قرآن درحقشان نازل‌گشته ورسولخدا(ص) برآنان آفرین خوانده - نگاه‌نمیدارد، در حالیکه میدانیم یکی از مجاهدان «بدر» وقتی جرمی مرتکب شده بود و عمر گفت : ای پیامبر خدا ! اجازه بده‌گردنش را بزنم . فرمود : بواش‌ترای پسر خطاب ! میدانی که او در نبرد «بدر» شرکت داشته است ، وچه میدانی شاید خدا اهل بدر را در سایهٔ رحمتش داشته باشد . آنگاه فرمود : هر طور

میخواهید رفتار کنید ، من از شما درمیگذرم .[۱]

حتی دارودستهٔ عثمان حدیثی ساخته‌اند تا او را جزء مجاهدان«بدر» قلمداد کنند ، زیرا همهٔ مردم درفضیلت مجاهدان « بدر » اتفاق نظر داشته‌اند و دارند .

بـا اینوصف ، عثمان تعمّد داشته مردان مجاهدی را که به مبارزهٔ تبلیغاتی خیرخواهانه کمر بسته بودند و امر بمعروف و نهی‌ازمنکر میکردند و با هر گونه انحراف از سنت و رویهٔ اسلامی ستیزه مینمودند بکوبد و مورد اهـانت و شکنجه قرار دهد و با این کار ، عناصر خود پرست اموی را دلشاد سـازد وخود به مراد خویش رسد . امّا خدا در کمین او وامثال او است و سرانجامشان‌دادگاه عدل الهی خواهد بود .

کسـانی که از بدرفتاری عثمان نسبت به عبدالله بن مسعود و ابوذر دفـاع کنند و بهر عذر و بهانه‌ای چنگ می‌آویزند ادعا میکنند که وی مجتهد بوده و این کاررا بنابراجتهاد فقهی خویش کرده است . این همـان بهانـه‌ای است که همیشـه برای توجیه خلافکاریها و جنایات و گناهان میآورند مگر تودهٔ ساده دل وکم اطلاع را بفریبند . این حرفی است که بزبـان میآورند ، امّا آنچه دردل دارند وخود می‌فهمند غیرازآن وهمان است که خدا ازآن‌با خبراست وخودهرچندعذرهابتراشندوطرح نمایند بازبرحقیقت امر و برحقیقت عذرسازی وجنایات‌خویش واقفند .

۱- احکام‌القرآن ۳/۵۳۵ .

رفتار عثمان با عمار یاسر

۱ ـ بلاذری در «انساب‌الاشراف می‌نویسد : « درخزانهٔ عمومی درمدینه کیسه‌ای آکنده ازجواهرات وزیورآلات بود . عثمان مقداری ازآنرابرداشت تا یکی از افراد خانواده‌اش خود را باآن بیاراید . پس مردم اورادراینمورد بباد انتقادگرفتند وسخنان تند باوگفتند بطوریکه اورابخشم آوردند تا درنطقی گفت : از این غنائم (یااموال عمومی)هرقدر احتیاج داشته باشیم برمیداریم گرچه عده‌ای را خوش نیاید . دراین هنگام ،علی (ع) به اوگفت :بنابراین ازاین کارت جلوگیری خواهد شد ونمیگذاریم‌دست به آنها دراز کنی . و عمار یاسر گفت : خدا را گواه میگیرم که من نخستین کسی باشم که آن را خوش ندارد . عثمان گفت : دربرابر من ای پسر زن ... گستاخی میکنی؟ او را بگیرید . عمار را دستگیر کردند . عثمان (به دارالخلافه) وارد شد دستور داد او راآوردند وبناکرد به زدن او تا بیهوش شد . آنگاه او را بیرون بردند تا بمنزل « ام سلمه» همسر پیامبر خدا (ص) رساندند . از نماز ظهروعصر و مغرب باز ماند . وقتی به هوش آمد وضوگرفته نمازگزارد وگفت : خدا را شکر که اولین روزی نیست که درراه خدا آزار و شکنجه می‌بینم .هشام بن ولید بن مغیرهٔ مخزومی ـ از آنجهت که عمار همپیمان قبیلهٔ بنی مخزوم بود ـ برخاسته به عثمان گفت : ای عثمان ! درمورد علی (ع) از او وقبیله و قوم و خویشانش ترسیدی (ودربرابر اعتراضش سکوت کردی) اما درمورد ما

جرأت بخرج دادی وهمپیمان وعضوقبیلهٔ مارا تا پای کشتن کتك زدی . بخدا اگر بمیرد یکی از بنی امیه را که خیلی گردن کلفت باشد خواهم کشت .

عثمان گفت : کارت باینجارسیده ای پسر قسریه ؟[۱] گفت : نه تنها مادرم بلکه جده‌ام نیز از عشیرهٔ قسریه از عشایر قبلیهٔ بجیله‌است . عثمان به او دشنام داد و حکم کرد تا اورا بیرون انداختند . نزد «ام‌سلمه» رفت و دیدکه‌همسر پیامبر (ص) ازرفتاری که با عمار شده خشمگین است .چون خبررفتاری‌که با عمار شده بود به عایشه رسید او هم خشمگین گشته مقداری از موی پیامبر خدا (ص) وجامه وکفشي از او را بیرون‌آورده فریاد برآورد که چه زود سنت پیامبرتان را ترك‌کردید درحالیکه این موی وجامه وکفش او است که هنوز نفرسوده‌است . در نتیجه ، عثمان چنان بشدت ناراحت وعصبانی شد که حرف زدنش را نمی‌فهمید ، و ازروی ناراحتی به مسجد درآمد . دراین وقت مردم میگفتند : سبحان‌الله ، سبحان‌الله ! (و بااین تسبیح ، از رویه و رفتار خلیفه ابراز تنفر وناراحتی می‌نمودند) . عمروعاص ازآنجهت که‌عثمان اورااز‌استانداری برکنارکرده وآنجارا به‌عبدالله‌بن ابی‌سرح داده‌بودازعثمان دل پری داشت و بهمین سبب در این وقت خیلی اظهار تعجب میکرد و سبحان‌الله میگفت !

خبررفتن هشام‌بن‌ولید و جماعتي از بنی مخزوم نزد ام سلمه واینکه همسر پیامبر (ص) از حال عمّار خشمگین‌شده است به‌عثمان رسید . پس کسی رانزد ام سلمه فرستاد که چرا اینجا اجتماع شده است؟ ام سلمه پیغام‌فرستاد: این بتو مربوط نیست و دست ازاین سؤالات بردار . ضمناً با طرز حکومتت مردم را وادار به‌کارهائی نکن‌که مایل نیستند دست به‌آن بزنند .

مردم رفتاری راکه عثمان با عمارکرده بود تقبیح نمودند و چون‌آن

۱ـ قسریه، زني ازعشیره‌ای بهمین نام‌که‌آنرا حقیرمی‌شمردند .

خبر درمیان مردم منتشر شد مخالفتشان شدّت گرفت .

« زهری » چنانکه بلاذری در «انساب‌الاشراف» روایت کرده مطلب را چنین‌آورده است : «درخزانهٔ عمومی کیسه‌ای پرازجواهرات و زیوربود. عثمان باآن بعضی ازافراد خانواده‌اش را آراست . دراین هنگام اورامورد انتقـاد قرار دادند .چون خبر انتقادات مردم به‌گوشش رسید در نطقی گفت: ایـن مال خداست . آنرا به هرکه دلم بخواهد میدهم و بهرکه دلم بخواهد نمیدهـم تاکور شود چشم هرکس‌که نمیتواند ببیند . عمار گفت : بخدا من اولین‌کسی هستم که چنین رویه‌ای را نمیتواند دید. پس عثمان‌گفت :دربرابر مـن‌گستاخی میکنی ای پسر سمیه ؟! و او را زد تا بیهوش‌گشت . بعد عمار گفت : این اولین باری نیست‌که‌درراه خدا و بخاطرخدا موردآزار وشکنجه قـرار میگیرم . و عایشه مقداری از موهای پیامبر (ص) و یکی از لباسها و کفشهـایش را برآورده گفت : چه زود سنت پیامبرتان را ترك کردید . و عمـرو عاص‌گفت : این منبر پیامبرتان است و این جامه‌اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما (سنتش را) تغییرداده و بجای‌آن سنت دیگـری اختیارکرده‌اید . درنتیجه ، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش را نمی‌فهمید .[۱]

۲ـ بلاذری درانساب‌الاشراف مینویسد : « مقـداد بن عمر و عمار یاسر و طلحه و زبیر باعده دیگری از یاران پیامبرخدا (ص) نامه‌ای نوشتند و درآن بـدعتهای عثمان را بشرح آوردند واو را از پروردگارش ترساندند و خاطرنشان ساختند که اگر دست ازاین رویهٔ خود ساخته وبدعتهایش برندارد بر او خواهند تاخت . آنگاه عمار یاسرنامه را گرفته پیش عثمـان برد و تـا

۱ـ ص ۸۸ .

مقدمهٔ نامه را خواند. عثمان به او گفت: از بین آنها تو یکی در حمله بمن پیشقدم شده‌ای؟ عمار گفت: چون من برای تو دلسوزتر از همهٔ آنان هستم. گفت: دروغ میگوئی ای پسر سمیه![1] گفت: بخدا من پسر سمیه و پسر یاسرم. دراینوقت عثمان به نوکرانش دستورداد تا دستها و پاهایش را دراز کردند وخودش با لگد ـ درحالیکه کفش بپا داشت ـ برشکم وزیرشکمش میزد و عمارکه سالخورده‌ای ناتوان بود دچار فتق شد وبیهوش گشت».[2]

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه همین مطالب را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون اینکه درصحت آن ایرادکند.[3]

ابو عمر در «استیعاب» مینویسد: «بعلت پیمان وقرارداد ولایتی که میان قبیلهٔ بنی مخزوم وعمار و پدرش یاسر بسته شده بود وقتی نوکران عثمان به عمار صدمه واردکردند واورا زدند تا شکمش بشکافت ویکی ازدنده‌هایش را شکستند بنی مخزوم اجتماع کرده پیش عثمان رفتند و گفتند: بخدا اگر بمیرد یکی ـ از بنی‌امیه ـ را غیراز عثمان خواهیم کشت».[4]

۱- نسبت دادن شخص به مادرش، نسبتی زشت است ومعمولا درموردکسی بکارمیرود که پدرش نامعلوم باشد. و پیداست که این حرف عثمان‌چه گناه بزرگ وشرم‌آوری‌است. بهمین جهت، عمار درجواب میگوید من پسرسمیه و پسر یاسرم. البته چون سمیه اولین زن شهید تاریخ اسلام است گاه پیامبراکرم (ص) عماررابرای تمجید وافتخار «پسر سمیه» می‌خوانده است. لکن خواندن عثمان بمعنی و به اسلوب جاهلیت بوده و برای اهانت واتهام!

۲- ۴۹/۵.

۳- ۲۳۹/۱.

۴- ۴۲۲/۲.

مشروح ماجرا

«ابن‌قتیبه»[1] مینویسد : آورده‌اند که جمعی از یاران پیامبرخدا (ص) گرد آمده نامه‌ای نوشتند ودرآن کارهائی را که عثمان برخلاف سنت پیامبر خدا (ص) و رویهٔ دوصحابیش (یعنی ابوبکر و عمر) کرده بود برشمردند ، ازجمله اینها را :

۱ ـ خمس (یا مالیات) آفریقا (ی‌اسلامی) را که حق‌خدا و سهم پیامبرش‌وسهم خویشاوندان پیامبر(ص) ویتیمان وبیچارگان بوده به «مروان» بخشیده است .

۲ ـ اسراف و گشادبازی که در کارهای ساختمانی کرده و هفت ساختمانی که درمدینه‌کرده بود و خانه‌ای برای عائله (زنش) و خانه‌ای برای عایشه (دخترش) و سایر دختران و خویشانش ساخته بود یکایك را ذکر کرده بودند .

۳ ـ کاخهائی که مروان در «ذی‌خشب» ساخته و درآمد خمس را که حق خدا و پیامبر اواست (وباید در رضای آنها صرف شود و درمواردی که قرآن یادکرده‌است) صرف آن کرده بود .

٤ ـ کارهای دولتی و مقام استانداری را همیشه به خویشاوندان و پسرعموهای امویش‌میسپرد که همه جوان وکم سن‌وسال بودند و نه مصاحبت پیامبر(ص) را درك‌کرده بودند و نه تجربه ولیاقتی داشتند .

۵ ـ عمل ولیدبن عقبه استاندار کوفه که درحال مستی نماز صبح را

---

۱ ـ ابن‌قتیبهٔ دینوری (۲۰۶-۲۶۷ه) مورخ مشهور ، مهمترین کتابش«الامامة والسیاسة» «عیون‌الاخبار» و «ادب‌الکاتب» است .

چهار رکعت خواند و بعد رو کرد به مردم که اگر بخواهید یك رکعت زیادتر بخوانم می‌خوانم !

٦ ـ این که عثمان قانون اسلام را درمورد ولید اجرا نکرده یعنی اورا حد نزده و اجرای حکم را بتأخیر انداخته بود .

۷ ـ مهاجران و انصار را بکارهای دولتی و هیچ کاری نمیگماشت و باآنان مشورت نمیکرد وبجای این که ازآراء آنان استفاده کند به رأی خود عمل میکرد (استبداد) .

۸ ـ مراتع اطراف مدینه را قرق کرده بود .

۹ ـ قطعاتی ازاملاك دولتی وخواربار و مستمریهائی ازخزانهٔ عمومی به عده‌ای ازاهالی مدینه میدادکه نه افتخار مصاحبت وشاگردی پیامبر(ص)را داشتند و نه درجهاد خارجی و یا در دفاع شرکت مینمودند .

۱۰ ـ این که بجای خیزران ، تازیانه‌را که دردآورتر(وشایدموهن) بود بکارمی‌بست و اواولین کسی بود که با تازیانه برپشت مردم زد. درحالیکه خلیفهٔ سابق با « درّه » و « خیزران » می‌زد .

سپس همداستان شدند که نامه را بدست عثمان برسانند . ازکسانی که درنوشتن نامه حضور داشتند عماریاسر بود و مقدادبن اسود ، و جملگی ده نفر میشدند . وقتی بیرون آمدند تا نامه را بدست عثمان برسانند ـ و نامه دردست عماریاسر بود ـ یکایك عقب کشیدند تا عمار تنها ماند و رفت تارسید بخانهٔ عثمان . اجازهٔ ورود خواست و اجازه یافت ، و روزی بارانی بود . وقتی وارد شد مروان‌بن حکم و خویشان اموی عثمان نشسته بودند . نامه را به عثمان داده ، واو آنرا خواند . پرسید : تو این نامه‌را نوشته‌ای ؟ گفت : بله . پرسید: چه کسانی باتو بودند؟ گفت : عده‌ای بودندکه ازترس تو یکایك پراکندند . پرسید که بودند ؟ گفت : اسمهایشان را بتو خواهم گفت

عثمان گفت : چرا از آنمیان تو جرأت این کاررا بخود دادی ؟ دراینوقت مروان گفت : ای امیرالمؤمنین ! این بندهٔ سیاه (یعنی عماریاسر) مردم را درمخالفت باتو دلیرساخته‌است . و اگر اورا بکشی کسانی را که پشت‌سر او هستند ضربه زده‌ای . عثمان گفت : اورا بزنید . اورا کتك زدند ، و عثمان باآنها درکتك‌زدن شرکت کرد تا شکمش را بشکافتند و بیهوش گشت . او را کشیده بیرون خانه انداختند . آنگاه «ام‌سلمه» همسر پیامبر (ص) دستور داد اورا به خانه‌اش آوردند. بنی‌مغیره که همپیمان‌عماربودنددراین موردخشمگین شدند. بهمین‌سبب ، وقتی‌عثمان برای‌نمازظهربیرون‌آمد هشام‌بن ولیدبن مغیره جلوش‌را گرفته گفت . بخدا قسم اگرعمار براثر این کتك بمیرد یکی‌ازمردان مهم بنی‌امیه را خواهم کشت . عثمان‌گفت : این حد تو نیست . سپس‌عثمان به مسجد درآمد و درآنجا علی(ع)را دید که نشسته بحال بیماری ، وسرش‌را بسته است . گفت : بخدای ابوالحسن ! نمیدانم مشتاق مرگت هستم یا مشتاق زندگیت . بخدا قسم اگربمیری دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم ، زیراکسی‌را نمی‌یابم که بتواند جای تورا بگیرد ؛ و اگر زنده بمانی هیچ گردنکشی را نمی‌بینم که تورا نردبان و وسیلهٔ نافرمانی و همدست خود نساخته وترا پشت و پناه خویش‌نداشته‌باشد بطوریکه هیچ‌چیز مرا ازکیفردادن او باز نمیدارد جزمقامی که درنظرتو دارد یا نسبتی که تو با او داری . رابطهٔ من باتو به رابطهٔ پسر عاق شده باپدرش میماند که اگر بمیرد غمناك میشود و اگربماند اورا عاق میکند . پس یا آشتی باشد تا باهم درصلح و صفا زندگی کنیم یاجنگ‌باشد تا باهم بستیزیم . مرا وسط آسمان‌وزمین معلق وبلاتکلیف نگذار ! تو بخدا قسم اگر مرا بکشی بهترازمن نخواهی یافت واگرترا بکشم کسی که جای تورا بگیرد نخواهم یافت . وکسی که فتنه را آغاز کند هرگز

به زمامداری این‌امت نخواهد رسید. علی(ع) گفت: آنچه برزبان‌آوردی جوابی دارد ولی الآن سرگرم درد خویشم. بنابراین سخنی را باتو میگویم که آن بندهٔ صالح خدا گفت: دراینصورت شکیبائی پسندیده‌ای بایسته است و دربرابرآنچه برزبان میآورید از خدا باید کمك خواست. مروان گفت: بنابراین بخدا قسم ما (دراین راه و درحفظ حکومت اموی) نیزه‌هایمان را بشکستن میدهیم و شمشیرهایمان را به خوردشدن، وهرکه پس از ما مصدر کار شود خیری ازآن نخواهد دید. عثمان به او پرخاش‌کرد: ساکت شو! این‌کارها به تو نرسیده!» [1]

ابن‌عبدربّه همین مطلب‌را بطور اختصار در«عقدالفرید» آورده‌است: «دوستان عثمان در نامه‌ای معایب او و انتقاداتی را که مردم به او داشتند نوشتند و باخود اندیشیدند که چه کسی نامه را به او میرساند؟عمار گفت: من. وآنرا نزد عثمان برد. وقتی‌آنرا خواند گفت: خدا پوزه‌ات‌را به خاك بمالد. عمارگفت: و ابوبکروعمررا [2]. پس عثمان برخاسته او را با لگد چندان کوبید تا ازهوش رفت. بعدها عثمان پشیمان شد و طلحه و زبیر را پیش‌اوفرستاد که یکی‌ازاین‌سه پیشنهاد را بپذیرد: ۱-ازعثمان درگذرد و اورا ببخشد. ۲ ـ دیه (پولی‌که در ازای صدمهٔ جسمی باید پرداخت) بستاند. ۳ ـ عثمان را قصاص‌کند (یعنی مقابلهٔ به مثل). عمار دربرابر پیشنهادات مذکور به فرستادگان عثمان گفت: بخدا قسم هیچیك ازاین پیشنهادات را نمیپذیرم تا ازدنیا بروم و بدیدار رحمت پروردگار نائل‌آیم». [3]

---

۱ ـ الامامة والسیاسة ۲۹/۱.

۲ ـ زیرآنچه عمار و اصحاب پیامبرص‌را ازعثمان ناراضی‌کرده بود مایهٔ نارضائی ابوبکر و عمر هم بود و دشنام عثمان به عمار درحقیقت به ابوبکـر و عمر نیز وارد میآمد.

۳-۲۷۲/۲.

۳ـ بلاذری در «انساب الاشراف» مینویسد : در روایتی دیگر آمده است : وقتی خبر مرگ ابوذر در ربذه به عثمان رسید گفت : خدا او را بیامرزد . عمار یاسر (که حضور داشت) گفت : بله ، خدا او را از دست ما نجات داد . عثمان پرخاش کرد که : ای . . . ![1] خیال کرده‌ای از تبعید او پشیمان شده‌ام ؟ و در حالیکه بر پشت گردن عمار میزد گفت : برو به جای او (یعنی ربذه) چون عمار بار سفر بربست و آمادهٔ رفتن به تبعیدگاه شد بنی مخزوم نزد علی (علیه‌السلام) آمده خواهش کردند در این زمینه با عثمان صحبت کند . پس علی (ع) گفت : ای عثمان ! از خدا بترس . یکی از مردان صالح ملت اسلام را تبعید کردی تا در تبعیدگاه درگذشت حالا میخواهی یکی دیگر همانند او را تبعید کنی . وگفتگوئی میانشان درگرفت تاآنکه عثمان گفت : تو بیش از او مستحق تبعید شدنی ! علی (ع) گفت : اگر میخواهی همین کار را بکن مهاجران اجتماع کردند و به عثمان گفتند: این که نمیشود هر بار مردی با تو گفتگو کند راهی و تبعیدش کنی ! در نتیجه ، دست از عماریاسر برداشت »[2]

عبارت «یعقوبی» چنین است : چون خبر وفات ابوذر به عثمان رسید گفت : خدا او را بیامرزد عمار گفت : بله، خدا او را ازدست ما نجات داد این سخن برعثمان گران آمد .سخن دیگری نیز ازعمار به‌گوش عثمان رسید، پس خواست تا او را نیز تبعید کند. بنی‌مخزوم نزد علی بن ابیطالب(ع) اجتماع کردند و از او کمك طلبیدند ، علی (ع) گفت: نمیگذاریم عثمان هرتصمیمی خواست بگیرد . پس عمار در خانه‌اش نشست . و به عثمان خبر رسید که بنی‌مخزوم چه‌گفته‌اند . در نتیجه ، دست از عمار برداشت .[3]

---

۱ ـ فحش رکیکی که نقل آن شرم‌آوراست.

۲ـ ۵/ ۵٤.

۳ـ ۲/ ۱۵۰.

۴- بلاذری مینویسد : عثمان از کنار قبر نوی گذشت ، پرسید قبر کیست ؟ گفتند : مزار عبدالله بن مسعود از دست عمار عصبانی شد که چرا مرگ او را پنهان نگهداشته ، چون عمار عهده‌دار نماز بر جنازهٔ ابن‌مسعود و دفن او بود . در این هنگام عمار را چندان با لگد زد که دچار فتق شد . »[1]

ابن ابی‌الحدید همین را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون این که در صحت آن خدشه‌ای نماید .[2]

عبارت «یعقوبی» اینطور است : ابن‌مسعود درگذشت . عمار یاسر بر او نماز گزارد . عثمان نبود . عمار از او پنهان کرد . وقتی کار تمام شد عثمان قبر را دیده پرسید : این قبر کیست ؟ گفتند : مزار عبدالله بن مسعود . گفت : چطور قبل از این که بمن خبر بدهید دفنش کردید ؟ گفتند : وصی او عمار یاسر است و گفته که وصیت کرده که به تو خبر ندهند .

دیری نگذشت که «مقداد»[3] درگذشت و بموجب وصیتی که کرده بود عمار بر او نماز گزارد و در این کار از عثمان اجازه نگرفت . پس عثمان بشدت از عمار خشمگین گشت و گفت : بدا بحال پسر کنیز سیاه (یعنی عمار یاسر) . من او را خوب میشناسم ؟[4]

در «طبقات» ابن‌سعد آمده : «کسی که عمار یاسر را کشت عقبة بن عامر بود و هم او است که بدستور عثمان بن عفان وی را کتک زده»[5]

۱- انساب الاشراف ۴۹/۵ .
۲- شرح نهج البلاغه ۲۳۹/۱ .
۳- مورخان متفقند که درسال ۳۳ درگذشته و مرگ ابن‌مسعود یکسال یا اندکی بیش و کم پیش از وی بوده است .
۴- تاریخ یعقوبی ۱۴۷/۲ .
۵- ۱۸۵/۳ چاپ لندن .

این است رفتار خلیفه با مردی که قرآن درباره‌اش نازل گشته و گواهی داده است که دل بر ایمان آسوده داشته و شب تا بسحر با دعا و سجده و نماز بسر آورده و از صحنهٔ رستاخیز بیمناك بوده است. نخستین مسلمانی که خانهٔ خویش را مسجد ساخت و در آن به‌عبادت پرداخت[1]، مردی که پیامبر خدا (ص) بسیار زبان بـه ستایشش گشوده و بارها تأکید کرده مبادا کسی با او دشمنی ورزد یا به او اهانت و تحقیر روا دارد و دشنامش دهد. اصحاب متقدم پیامبر (ص) همواره او را بزرگ و گرامی میداشتند و کسی را که به او آزاری رساند یا او را بخشم آورد دشمن میشمردند. با اینهمه، چنان رفتار ناروائی با وی شده و او در برابر آن هیچ عکس‌العملی نشان نداده و جز به رضای خدا و پیامبرش کاری نکرده و همیشه مدافع حق بوده و دشمن ستیزه‌گر باطل و ناروا، و در این راه مقدس هیچ نیندیشیده که دیگران خوششان میآید یا بدشان. از نخستین روزهای زندگی خودش و پدر و مادرش چنین بوده‌اند و همواره خدا و پیامبر (ص) از آنان خشنود بوده است، چنانکه پیامبر اکرم (ص) بارها بر او آفرین خواند، و درحقش دعا فرموده و گفته است:

شکیبا باشید خانوادهٔ یاسر! جایگاهتان بهشت است[2]

خانوادهٔ یاسر! شما را مژده باد که جایگاهتان بهشت خواهد بود.[3]

خدایا! ازخانوادهٔ یاسر درگذر، و قطعاً درگذشته‌ای.[4]

۱- طبقات ابن‌سعد ۱۷۸/۳ - تاریخ ابن کثیر ۳۱۱/۷.

۲- از طریق عثمان‌بن عفان روایت شده است: مجمع‌الزوائد ۲۹۳/۹ بنقل طبرانی. و طبرانی ازطریق عمار هم آورده‌است. همچنین بغوی وابن‌منده وخطیب واحمد حنبل و ابن‌عساکر از عثمان نقل کرده‌اند. کنزالعمال ۱۸۵/۶.

۳- از طریق جابربن عبدالله انصاری: مجمع‌الزوائد بنقل از طبرانی ۲۹۳/۹.

٤- این را نیزعثمان روایت کرده است: مسند احمدحنبل ۶۲/۱ - مجمع‌الزوائد ۲۹۳/۹ - بیهقی و بغوی و عقیلی و حاکم نیشابوری وابن‌جوزی وابن‌عساکرهم روایت کرده‌اند: کنزالعمال ۷۲/۷.

در آنهنگام که آغاز نهضت اسلام بود بنی‌مخزوم عمار و پدر و مادرش- یاسروسمیّه-را ظهرهر روزی که هوا بشدت گرم‌بود وخورشیدمیتابید بیرون‌آورده بر شنهای داغ مکه می‌خواباندند و باینطریق آن خانوادهٔ مسلمان را شکنجه میدادند. پیامبرخدا(ص) برآنان میگذشت ومیفرمود : شکیبا باشید خانوادهٔ یاسر ! جایگاهتان بهشت است. مقاومت کنید ای خانوادهٔ یاسر ! زیرا قطعاً سرانجامتان بهشت است.[۱]

آری، عمار روزگار خویش را چنین گذرانده بود. ازآغاز زندگی چنان بود تا بدست گروه تجاوزکار داخلی کشته شد. و این سرنوشت را پیامبر گرامی(ص)برایش پیشگوئی کرده و فرموده بود :

هان ! ای پسرسمیه ! تو را گروه تجاوزکار داخلی میکشد.

بعبارتی‌دیگر: عمار را گروه تجاوزکار داخلی میکشد، وقاتلش در آتش (دوزخ) خواهد بود.

یا : آوخ‌عمار! آوخ پسر سمیه که‌اوراگروه تجاوزکارداخلی‌میکشد.

یابعبارتی که‌معاویه‌نقل کرده: عماررا گروه تجاوزکار داخلی‌میکشد:

و بعبارتی که عثمان آورده : ترا گروه تجاوزکار داخلی میکشد، قاتل عمار درآتش خواهد بود.

و بعبارتی دیگر : عمار را گروه تجاوزکار منحرف از راه (اسلام) میکشد، وآخرین غذائی که در دنیا میخورد جرعه‌ای شیراست.

و بعبارتی که عمارنقل کرده‌است : دوست من(ص) بمن خبر داده که مراگروه تجاوزکار داخلی میکشد، وآخرین غذایم جرعه‌ای شیراست.

و بعبارتی که حذیفه آورده : تو نخواهی مرد تا گروه تجاوزکار داخلی که ازحق‌روگردان باشد ترا بکشد، آخرین چیزی که در دنیا میخوری جرعه‌ای شیراست.

۱- سیرهٔ ابن‌هشام ۳۴۲/۱ - حلیة‌الاولیاء ۱۴۰/۱- طرح التثریب ۸۷/۱ - چنانکه در کنزالعمال ۷۲/۷ آمده این حدیث‌را حارث‌وضیاء و حاکم‌نیشابوری و طیالسی وبغوی و ابن‌منده وابن‌عساکرروایت کرده‌اند.

بعبارتی‌دیگر : آوخ عمار ! اوراگروه تجاوزکار داخلی میکشد ، او آنهارا به بهشت میخواند وآنها اورا به دوزخ میخوانند .

بصورتی که‌انس‌نقل کرده: پسر سمیه‌را گروه تجاوزکارداخلی‌میکشد، قاتل وآن‌که اسلحه و جامه‌اش را برمیگیرد درآتش خواهند بود .

وبصورتی که عایشه‌آورده : خدایا ! برکت‌خویش برعمار فرو ریز. افسوس برپسرسمیه که ترا گروه تجاوزکار داخلی خواهد کشت ، و آخرین غذائی که دردنیا میخوری جرعه‌ای شیر است .

بعبارتی دیگر : آه برپسر سمیه ! اینها نیستند که تورا میکشند . در حقیقت ترا گروه تجاوزکار داخلی میکشد .

این‌حدیث ازطرق بسیار روایت شده و از حد تواتر درگذشته‌است، از جمله از طریق عثمان‌بن عفّان ، عمروبن عاص ، معاویة بن ابی‌سفیان ، حذیفة‌بن‌یمان ، عبدالله‌بن‌عمر ، خزیمة‌بن ثابت ، کعب‌بن‌مالك ، جابربن‌عبدالله انصاری ،عبدالله‌بن‌عباس ، انس‌بن‌مالك ، ابوهریرة دوسی ، عبدالله‌بن‌مسعود ، ابی‌سعد ، ابی‌امامه ، ابی‌رافع ، ابی‌قتاده ، زیدبن ابی‌اوفی ، عمار یاسر ، عبدالله‌بن ابی‌هذیل ، ابی‌الیسر ، زیادبن فرد ، جابربن سمره ، عبدالله‌بن‌عمرو عاص ، ام‌سلمه ، و عایشه [1] .

۱- رجوع کنیدبه : طبقات ابن‌سعد۱۸۰/۳ - سیرةابن‌هشام ۱۱۴/۲- مستدرك حاکم۳۸۶/۳ ، ۳۸۷، ۳۹۱ - استیعاب ۴۳۶/۲ومیگوید : احادیث‌متواتر ازپیامبر(ص) رسیده است‌که فرمود عماررا گروه تجاوزکار داخلی میکشد . واین ازجمله پیشگوئیهای او است وخبرهائی‌که ازآیندۀناپیدا داده‌ونیزازدلائل پیامبری‌او ، وازدرست‌ترین‌احادیثی که ازاونقل‌شده است - طرح‌التثریب ۸۸/۱ وآنرا صحیح دانسته است - تیسیرالوصول ۲۷۸/۳ - شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۲۷۴/۲ - تاریخ‌ابن کثیر ۲۶۷/۷ ، ۲۷۰ - مجمع‌الزوائد ۲۹۶/۹ واسناد چندین طریق‌آنرا صحیح دانسته‌است - تهذیب‌التهذیب ۴۰۹/۷ وتواتر آنراذکرکرده‌است - اصابه ۵۱۲/۲ ومیگوید این روایات متواترند - کنزالعمال۱۸۴/۶ -۷۴ و۷۳/۷- بطوریکه‌درجلد سوم‌آمد سیوطی‌درکتاب «خصائص» آنرا متواتردانسته‌است بخاری ، مسلم ، احمد حنبل ، بزار ، عبدالرزاق ، طبرانی ، دارقطنی ، ابویعلی ، ابوعوانه، اسماعیلی ، ضیاء مقدس ، ابونعیم، تمام ، ابن‌قانع ، ابن منده بارودی،برقانی ابن‌عساکر ، وخطیب این روایترا درکتب خویش آورده‌اند .

عمار در قرآن

چنین بود پگاه و شامگـاه فرخندهٔ حیات عمار . روزگارحیاتش را پروردگار حکیم درآیاتی چند ازقرآن مجید ستوده است .

آیه اول

« آیا کسی که‌سراسرشب دست بدعا برداشته ودرسجده ودرنمازاست وازآخرت بیمناك ... »[1]

ابن‌سعد در «طبقات‌الکبری»[2] و ابن مردویه‌و ابن عساکر ازابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه دربارهٔ عماریاسر نازل شده است .

زمخشری درتفسیرش مینویسد که این آیه درحق عمار و ابوحذیفه بن مغیرهٔ مخزومی نازل شده است [3] .

قرطبی درتفسیرش از «مقاتل» روایت میکند که کسی که سراسر شب دست بدعا برداشته ... عماریاسر است [4] .

خازن درتفسیرش‌مینویسد: این‌آیه دربارهٔ ابن‌مسعود وعمار وسلمان (فارسی) فرودآمده است[5] .وهمین را خطیب شربینی‌درتفسیرش‌آورده است[6]. شوکانی‌درتفسیرش روایتی را که ابن سعد و ابن‌مردویه‌وابن عساکرآورده‌اند میآورد[7]، وآلوسی درتفسیرش همان‌راذکر کرده‌می‌افزاید که جویبرازابن‌عباس

---

۱ - زمر ۹ .
۲ - ۱۷۸/۳ چاپ لیدن .
۳- ۲۲/۳ .
٤ - ۲۳۹/۱۵ .
۵ - ۵۳/۳ .
٦ - ٤۱۰/۳ .
۷ - ٤٤۲/٤ .

روایت میکند که این آیه در بارهٔ عمار و ابن‌مسعود و سالم بردهٔ آزاده شدهٔ ابوحذیفه نازل گشته‌است. از عکرمه روایت‌شده که فقط درحق‌عمارنازل‌شده، و از «مقاتل» روایت‌شده که مقصود ازکسی که‌سراسر شب‌دست‌بدعا برداشته عمار است وصهیب و ابن‌مسعود و ابوذر [1] . بیشترآنچه آلوسی ذکرکرده از «درالمنثور» گرفته است [2] .

آیهٔ دوم

«کسانی‌راکه روز و شام پروردگارشان را می‌خوانند و رضایش‌را می‌جویند مران ، هیچ ازحسابشان برعهدهٔ تو نیست » [3] .

ابن‌ماجه درتفسیر این آیهٔ شریفه روایتی آورده که میگوید : دربارهٔ عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است [4]

آیهٔ سوم

« ... جزکسی که مجبور میشود و درآنحال دلش باایمان مطمئن و مستحکم باشد » [5] .

گروهی ازحافظان قرآن گفته‌اند که این آیهٔ کریمه درحق عمار نازل شده است . ابوعمر در «استیعاب» مینویسد : این‌حقیقی‌است که همهٔ مفسران برآن اتفاق یافته‌اند . قرطبی مینویسد : بگفتهٔ مفسران این آیه دربارهٔ عمار

۱- ۲۴۷/۲۳.
۲- ۳۲۳/۵.
۳-انعام ۵۲.
٤ - رجوع کنید به : تفسیرطبری ۱۲۷/۷ و۱۲۸ - تفسیر قرطبی ٤۳۲/۱٦ - تفسیر بیضاوی ۳۸۰/۱ - تفسیر زمخشری ٤۵۳/۱ - تفسیررازی ۵۰/٤ - تفسیرابن کثیر ۱۳٤/۲- تفسیرابن جزی ۱۰/۲ - الدرالمنثور ۱٤/۳ - تفسیرخازن ۱۸/۲ - تفسیر شربینی ٤۰٤/۱ - تفسیرشوکانی ۱۱۵/۲.
۵ - نحل۱۰٦ .

نازل‌شده‌است . بالاخره ابن‌حجر در«اصابه» مینویسد : همه متفقند که این‌آیه دربارۀ عمار نازل شده است .

ابن‌عباس میگوید : « این‌آیه دربارۀ عمار نازل گشته وجریان ازاین قرار بوده‌است که مشرکان او و پدرش یاسر ومادرش سمیه را همراه صهیب و بلال و خباب و سالم گرفته بودند . سمیه را میان دوستور بسته بودند و با نیزه برقسمت‌جلوبدنش می‌زدند ومیگفتند : تو بخاطر مردها مسلمان شده‌ای. درنتیجۀ این‌شکنجه بقتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد ، و آندو نخستین شهدای اسلامند . اما عمار آنچه را مشرکان میخواستند باجبار و تحت فشار برزبان آورد . به پیامبر(ص) خبردادندکه عمارکفرگفته‌است . فرمود : نه ، هرگز ، عمار آکنده از ایمان است ازسر تا قدمش ، و ایمان را باگوشت و خونش درآمیخته‌است. عمارگریان نزد پیامبرخدا (ص)آمد. پیامبرخدا (ص) درحالیکه اشك چشمانش می‌ستردبه اوفرمود : اگر دوباره این‌کاررا تکرار کردند توهم آنچه‌را گفتی‌بازگو. پس خداوند متعال‌این‌آیت‌نازل‌گردانید . »

حدیث نزول این‌آیه را درحق عمار این محدثان آورده‌اند: ابن‌منذر و ابن ابی‌حاتم و ابن مردویه و طبری از قول ابن‌عباس . و نیز عبدالرزاق و ابن‌سعد و ابن‌جریر و ابن‌ابی‌حاتم و حاکم نیشابوری ـ که آنرا صحیح شمرده است ـ و ابن مردویه و بیهقی و ابن‌عساکر ازطریق ابی‌عبیدةبن محمدبن عمار ازپدرش (عماریاسر) ، و ابن ابی‌شیبه و ابن‌جریر و ابن‌منذر و ابن عساکر از ابی مالك [1] .

---

۱ ـ رجوع کنید به: طبقات ابن‌سعد ۱۷۸/۳ ـ تفسیرطبری ۱۲۲/۱٤ ـ اسباب النزول ، واحدی ۲۱۲ ـ مستدرك حاکم ۳۵۷/۲ ـ استیعاب ٤۳۵/۲ ـ تفسیر قرطبی ۱۸۰/۱۰ ـ تفسیر زمخشری ۱۷٦/۲ ـ تفسیر بیضاوی ٦۸۳/۱ ـ تفسیررازی ۳٦۵/۵ تفسیرابن‌جزی ۱٦۲/۲ ـ تفسیرنیشابوری‌درحاشیۀ تفسیر طبری ۱۲۲/۱٤ ـ بهجةالمحافل ۹٤/۱ ـ تفسیر ابن کثیر ۵۸۷/۲ ـ الدرالمنثور ۱۳۲/٤ ـ تفسیرخازن ۱٤۳/۳ ـ اصابه ۵۱۲/۲ ـ تفسیرشوکانی ۱۹۱/۳ ـ تفسیرآلوسی ۲۳۷/۱٤ .

آیهٔ چهارم

« آیا کسی که وعدهٔ نیکو به او دادیم و او آن وعده را درمییابد مثل کسی است که اورا ازلذائذ زندگی دنیا بهره‌مند ساختیم وسپس دردورهٔ قیامت در زمرهٔ احضارشدگان (بمحکمهٔ کیفرالهی) است ؟! »[۱]

واحدی ازطرین «سدّی» روایت کرده که این آیهٔ شریفه دربارهٔ عمار و ولیدبن مغیره (دو شخصیت متضاد) نازل شده است[۲] .

آیهٔ پنجم

« آیاکسی که مرده بوده پس او را زنده گردانیدیم و برایش مشعل هدایتی قرار داده‌ایم که باآن درمیان مردمان راه میپیماید ... »[۳]

ابوعمر ازابن‌عباس‌روایت کرده که این آیهٔ مبارکه‌اشاره به عماریاسر است. نزول این آیه‌را درحق عماریاسر، ابن‌ابی‌شیبه و ابن‌منذر وابن‌ابی‌حاتم و ابوالشیخ روایت کرده‌اند[۴] .

تمجید و ستایشهای پیامبرگرامی دربارهٔ عماریاسر

سخنانی که ازرسولخدا (ص) درستایش وتمجید عمار رسیده فراوان است . اینك گوهری چند ازآن خرمن :

۱ ـ عبدالله‌بن عباس ازپیامبرخدا (ص) نقل میکند که فرمود : عمار

۱ـ قصص ٦١ .

۲ ـ رجوع کنید به : اسباب النزول ، واحدی ۲۵۵ ـ تفسیرقرطبی ۳۰۳/۱۳ تفسیر زمخشری ۳۸٦/۲ ـ تفسیرخازن ٤۳/۳ ـ تفسیرشربینی۱۰۵/۳.

۳ ـ انعام۱۲۲ .

٤ ـ رجوع کنید به . استیعاب ٤۳۵/۲ ـ تفسیر ابن جزی ۲۰/۲ ـ تفسیر ابن کثیر ۱۷۲/۲ ـ تفسیربیضاوی ٤۰۰/۱ ـ تفسیر سیوطی ٤۳/۳ ـ تفسیر شربینی ٤۲۹/۱ تفسیرخازن ۳۲/۲ ـ تفسیرشوکانی۱۵۲/۲.

ازسرتا قدمش آکنده ازایمان‌است ، وایمان به‌گوشت وخونش آمیخته‌است.[۱]

۲ ـ ابن‌عساکر ازطریق علی(ع)ازپیامبراکرم روایت‌میکند که‌فرمود: عمار. خدا ازسر تا قدمش را به ایمان آمیخته‌است و ایمان را به‌گوشت و خونش آمیخته‌است ، حق(اسلام) بهرسو بگراید اوبهمان سوی خواهدگرائید، وبرای آتش روا نباشد که چیزی ازپیکرش را درگیرد[۲].

۳ـ «بزاره از قول عایشه آورده است که درباره هریك از اصحاب پیامبرخدا (ص) اگربخواهم می‌توانم چیزی بگویم‌غیر از عمار. زیرا ازپیامبر خدا (ص) شنیده‌ام که‌میفرمود: سراسروجودش آکنده از ایمان‌است یابعبارتی که ابوعمرآورده: «عمار تا پاشنهٔپایش آکنده از ایمان است» و بعبارتی‌دیگر «عمار یاسرازلالهٔگوشش تا پاشنهٔپایش آکنده از ایمان است.

این روایت را هیثمی درمجمع‌الزوائد آورده و میگوید: رجال سند این روایت رجال صحیح‌اند.[۳] ابن‌ماجه ازطریق علی ع روایت‌کرده است[۴] ابن‌دیزیل و نسائی ازطریق عمروبن شرحبیل ...[۵] روایت‌کرده‌اند. عبدالرزاق و طبرانی و ابن‌جریر و ابن‌عساکر نیز نقل کرده‌اند و ابوعمر بسه شکل در استیعاب روایت نموده است[۶]

۴ـ ابن‌ماجه و ابونعیم از طریق هانی‌بن‌هانی آورده‌اند که‌گفت:

---

۱ ـ رجوع کنید به: حلیةالاولیاء ۱۳۹/۱ ـ تفسیرزمخشری ۱۷۶/۲ـ تفسیر بیضاوی ۶۸۳/۱ ـ بهجةالمحافل ۹٤/۱ ـ تفسیرفخررازی ۲۶۵/۵ ـ تفسیر خازن ۱٤۳/۳ کنزالعمال۱۸٤/۶ و۷۵/۷ ـ تفسیرآلوسی ۲۳۷/۱٤.

۲ ـ کنزالعمال ۱۸۳/۶.

۳ ـ ۲۹۵/۹.

٤ ـ طرح‌التثریب ۸۷/۱ .

۵ ـ تیسیرالوصول ۲۷۹/۳ـ البدایة والنهایة ۳۱۱/۷.

۶ ـ ٤۳۵/۲.

مانزد علی(ع) بودیم که‌عماروارد شد . علی (ع) به او گفت : خوش‌آمدی ای پاك منزه‌گشته ! از پیامبرخدا (ص) شنیده‌ام که‌میفرمود : عمار سراسروجودش از ایمان آکنده است .[1]

۵ـ ابن‌سعد آورده است که عمار با حق است و حق با عمار ، حق بهر سو بگراید عمار بهمانسو خواهدگرائید ، و قاتل عمار درآتش (دوزخ) خواهد بود[2]

طبرانی و بیهقی و حاکم نیشابوری از طریق ابن‌مسعوداز پیامبر(ص) روایت کرده‌اند که هرگاه مردم اختلاف پیدا کـردند پسر سمیه همراه حق خواهد بود . این روایت را ابن‌کثیر درتاریخش[3] وسیوطی در جامع‌الکبیر و کتاب دیگرش‌آورده است[4]

ابراهیم‌بن حسین‌بن دیزیل‌درشرح حال علی(ع)آورده است که مردی نزد ابن‌مسعودآمده پرسید: اگرآشوب داخلی رخ داد بنظر توجه باید بکنم ؟ گفت: باید به قرآن تمسك جوئی پرسید : اگـر مردمی آمدندکـه « هر دو دسته در حال کشمکش » به قرآن دعوت میکردنـد در آنصورت چه کنم ؟ جواب داد : من‌از پیامبر خدا(ص) شنیده‌ام‌که میفرمود : هرگاه مردم با هم اختلاف پیداکردند پسر سمیه با حق خواهد بود « یعنی به جبهه‌ای بپیوندیدکـه عمار یاسر درآن‌است ».

ابوعمر در استیعاب‌از طریق‌حذیفه از پیامبر (ص) روایت کرده است که «پسر سمیه‌را داشته باشید ، زیرا تا بمیرد حق را تـرك نخواهدکرد » «یا

---

۱ ـ سنن‌ابن‌ماجه ۶۵/۱ ـ حلیة‌الاولیاء۱۳۹/۱ ـ اصابه ۵۱۲/۲ .
۲ـ ۱۸۷/۳ چاپ لیدن.
۳ ـ ۲۷۰/۷.
٤ـ ۱۸٤/٦.

فرمود : «او بهر سو که حق بگراید می گراید» [1]

۶- ابن‌ماجه‌ازطریق‌عایشه‌ازپیامبر(ص)روایت کرده که‌«عمارهرگاه دو کار به‌او عرضه وپیشنهاد شود محال‌است آن‌را که‌به‌هدایت نزدیکتراست انتخاب نکند» یابعبارتی که احمدحنبل ازطریق عبدالله‌بن‌مسعود نقل کرده «پسر سمیّه هرگز نشد که‌دو کاربه اوعرضه وپیشنهاد شود (یامیان دوکار مخیّر شود) و آن راکه به هدایت وحق نزدیکتر است انتخاب نکند» ، و بعبارتی دیگر از طریق عایشه : «اگر میان دوکار مخیّر شود حتماً آن را که به هدایت و حق نزدیکتر است انتخاب میکند .» وبصورتی که‌ترمذی روایت کرده : «عمّار نشد که‌میان دوکار مخیرشود وآن راکه به‌هدایت وحق نزدیکتر است انتخاب نکند[2]».

۷- ترمذی ازقول علی (ع) نقل میکندکه فرمود : «عمار از پیامبر(ص) اجازهٔ ورود خواست. فرمود : او را بدرون آورید . خوش آمدی ای پاك منزه گشته !» [3] همین راطبرانی وابن‌شیبه و احمدحنبل[4] و بخاری[5] و ابن‌جریر طبری وحاکم‌نیشابوری وشاشی وسعیدبن‌منصور وابونعیم[6] وبغوی[7] وابوعمر[8]

---

۱ - ۴۳۶/۲.
۲ - مسند احمد حنبل ۳۸۹/۱ و ۱۱۳/۶ - سنن ابن ماجه ۶۶/۱ - مصابیح ، بغوی ۲۸۸/۲ - تفسیر قرطبی ۱۸۱/۱۰ - تیسیرالوصول ۲۷۹/۳ - شرح‌ابن ابی‌الحدید ۲۷۴/۲ -کنزالعمال۱۸۴/۶ - اصابه ۵۱۲/۲.
۳ - ومیگوید : حدیثی نیکو ودرست‌است .
۴- ۱۰۰/۱ و۱۲۶ و ۱۳۸ .
۵ - ۲۲۹/۴ بخش‌دوم.
۶- حلیةالاولیاء ۱۴۰/۱ .
۷- مصابیح ۲۸۸/۲.
۸- استیعاب ۴۳۵/۲ .

وابن‌ماجه[۱] و ابن کثیر[۲] و ابن‌دیبع[۳] و عراقی[٤] و سیوطی[٥] روایت کرده‌اند .

۸ـ از انس‌بن‌مالك ازپیامبر(ص) روایت‌شده است که « بهشت مشتاق چهارتن است: علی‌بن‌ابیطالب ، عماریاسر ، سلمان‌فارسی و مقداد . »

بعبارتی که‌ترمذی وحاکم‌نیشابوری وابن‌عساکر آورده‌اند : « بهشت مشتاق سه‌نفر است : علی و عمار و سلمان . »

یا بصورتی که ابن‌عساکر آورده : « بهشت مشتاق سه نفر است : مشتاق علی و عمّار و بلال »[٦]

۹ـ (بزّار) ازطریق علی(ع)ازپیامبر(ص)روایت‌کرده‌است‌که « خون عماروگوشتش‌برآتش حرام‌است که‌بسوزاند » یابطوریکه‌ابن‌عساکر آورده : « خون عمار وگوشتش برآتش حرام‌است‌که آنرا بخورد یامتعرض شود »[۷]

۱۰ـ ابن‌هشام ازپیامبر گرامی (ص) روایت‌میکند که‌فرمود : « آنها راچه نسبتی است با عمار؟ ! او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها اورا به دوزخ ... »[۸] ابن‌ابی‌الحدید وابن کثیر همین‌روایت رابااین‌عبارت آورده‌اند : « قریش راچه نسبتی است باعمار؟ ! اوآنها را به بهشت می‌خواند وآنها او

۱ـ سنن ٦٥/۱ .

۲ـ البدایة ۳۱۱/۷ .

۳ـ تیسیرالوصول۲۷۸/۳ .

٤ـ طرح‌التثریب ۸۷/۱.

٥ـ جامع‌الکبیر۷۱/۷.

٦ ـ حلیة الاولیاء ، ابونعیم ۱٤۲/۱ ـ مستدرك حاکم ۱۳۷/۳ و آنرا حدیثی صحیح شمرده است چنانکه ترمذی و طبرانی نیز چنین دانسته‌اند : تفسیرقرطبی ۱۸۱/۱۰ ، تاریخ‌ابن کثیر۳۱۱/۷ ، مجمع‌الزوائد هیثمی۳۰۷/۹ تاریخ‌ابن‌عساکر۳۰٦/۳ و ۱۹۸/٦ و ۱۹۹ ـ استیعاب، ابوعمر٤۳٥/۲.

۷ـ مجمع‌الزوائد ۲۹٥/۹ ـکنزالعمال ۱۸٤/٦و ۷٥/۷.

۸ـ سیرة ابن‌هشام ۱۱٥/۲ ـ عقدالفرید۲۸۹/۲.

را به دوزخ ، قاتل عمّار و کسی که اسلحه وجامه‌اش را برگیرد در دوزخ خواهد بود »[1].

۱۱ـ طبرانی وابن‌عساکر ازطریق عایشه روایت کرده‌اند که « پیامبر فرمود : بساانسان که لباسی جز دوجامهٔ کهنه ندارد واگر بقسم ازخدا چیزی بطلبد حتماً به‌او خواهد بخشید و از آنجمله‌عماربن‌یاسر است»[2].

۱۲ ـ احمد حنبل از طریق خالدبن ولید از پیامبر اکرم (ص) روایت کرده که « هرکس با عمار دشمنی کند خدا بااو دشمنی خواهد کرد ، و هر که نسبت به‌عمار کینه بورزد خدا بااو کینه خواهد ورزید) حاکم نیشابوری وذهبی‌وهیثمی این حدیث‌را صحیح شمرده‌اند .

باین صورت هم آمده که « هر کس به عمار دشنام دهد خدا او را دشنام خواهد داد و هرکه باعمار کینه بورزد خدا با او کینه خواهد ورزید ، وهرکه عمار را نادان شمارد خدا او را نادان خواهد شمرد » واین را حاکم وذهبی‌صحیح شمرده‌اند.

واین صورت دیگری ازآن است : « هرکس به‌عمار دشنام‌دهد خدا اورا دشنام خواهد داد وهر که باعمار دشمنی‌ورزد خدا با او دشمنی‌خواهد ورزید » و این را حاکم وذهبی صحیح شمرده‌اند .

احمدحنبل باین‌عبارت نقل‌کرده است : « هرکه باعمار دشمنی‌ورزد خدای عزوجلّ بااو دشمنی خواهد ورزید ، و هرکه نسبت به‌وی کینه بورزد خدای عزوجلّ با او کینه میورزد ، وهر که‌او رادشنام دهد خدای عزوجلّ او را دشنام خواهد داد . »

۱ـ شرح نهج‌البلاغه ۲۷٤/۳ ـ تاریخ‌ابن کثیر ۲۶۸/۷.
۲ـمجمع‌الزوائد ۲۹٤/۹ ـ کنزالعمال ۱۸٤/۶.

حاکم نیشابوری وابن‌نجار و ابن‌عساکر وطبرانی با عباراتی مشابه روایت کرده‌اند . و جمعی کثیر از حدیثدانان و اساتید فن حدیث آن را آورده‌اند [۱] .

۱۳- از حذیفه، صحابی معروف پیامبر(ص) روایت‌شده که (از او پرسیدند : حالا که‌عثمان کشته‌شده چکار کنیم ؟ جواب داد : باعمار باشید . گفتند: عمارازعلی (علیه‌السلام)جدا نمیشود. گفت: حسد بیش‌ازهرچیزانسان‌را نابود میسازد ، و حقیقت این است که نزدیکی عمار با علی سبب میشود که شما از عمار دوری کنید . درحالیکه بخدا قسم علی آنقدر برعمار برتری دارد که ابر از خاك فاصله دارد ، "عمار از نیکان است) [۲]

١٤- عبدالله‌بن‌جعفر (طیار) میگوید : « کسی را ندیده‌ام که‌مثل عمار یاسر و محمدبن‌ابی‌بکردوست نداشته باشد که حتی یك لحظه در برابر خدا نافرمانی نماید وبقدر یك مواز راه حق انحراف پیدا کند » [۳]

۱۵- ابشیهی در کتاب(مستطرف)ازپیامبر(ص)روایت‌میکند: «درجنگ احدجبرئیل بخدمت‌پیامبر(ص)فرودآمد(ودرباره‌یارانش‌می‌پرسید) ، تارسید به این سؤال : این که در برابرت از تو دفاع و پاسداری میکند کیست ؟ فرمود: عماریاسراست . گفت : او رابه بهشت‌مژده‌بده ! آتش برعمار حرام گشته است » [٤]

۱- رجوع کنید به: مسند احمدحنبل ٨٩/٤ - مستدرك حاکم ۳۹۰/۳ و۳۹۱ - تاریخ الخطیب ۱۵۲/۱ - استیعاب ٤٣٥/٢ - اسدالغابه ٤٥/٤ - طرح التثریب ۸۸/۱ - تاریخ ابن‌کثیر ۳۱۱/۷- اصابه۵۱۲/۲ - کنزالعمال۱۸۵/٦ و ۷۱/۷ و۷۵ .

۲- ابن‌عساکر روایت‌کرده است: کنزالعمال۷۳/۷ .

۳- طبرانی روایت‌کرده است : مجمع‌الزوائد۲۹۲/۹.

٤- ١٦٦/١.

این است عمار یاسر

بامطالعهٔ آیات و احادیثی که گذشت مسلّم میشود که رفتار خشن و زنندهای که با عمار یاسر شده سخت ناروا بوده است ، و هیچکس نمیتواند آنرا توجیه وتأیید نماید . اگر کسی مدعی شود که خلیفه بقصد تأدیب چنین رفتار زشت وناروائی مرتکب گشتهاست باید توجهکند کسی را تأدیبمیکنند که سوء ادبی از او سرزده باشد یا سخنی بباطل وبهتانیبر زبان آورد ، یا حرفی برخلاف حق یا مخالف احکام وشریعت اسلام گفته باشد و میدانیم که مقام عمار اجلّ ازاینها است و اوفقط دعوت بهحق کرده و به رویه وتعالیم اسلام خوانده واز ستمی که بردیگران رفتهنالیده و شکایت نموده وبه وصیتی کهباوشده و ملتزم بهادایش بوده عمل کرده است یا نامهای راکه گروهی از مؤمنانوپارسایانواصحاب پیامبر(ص)نوشتهودرآن امربمعروفونهیازمنکر کردهاند به زمامدار رسانده است. آیا کدامیك از اینها در شریعت اسلام ممنوع وجرم است کهخلیفه خواسته عمار رابخاطر انجامش تأدیب نماید وبه راه راست اسلام باز آورد ؟ ! مگر خلیفه صاحب اختیار جان مردم است تا چنانکه خود را صاحب اختیار اموال عمومی مسلمانان میپنداشت در جانشان بدلخواه دخل وتصرف کندو بااینکار دلبلهوس اطرافیانش راشاد سازد ؟ ! مگر حکومت اسلامی استبدادی ودیکتاتوری است یاسلطنت کهبمقتضای آن مردان پاك و اصلاح طلب را بزنند وشکنجه دهند ؟ !

وانگهیاگر خلیفهخودرا وظیفهداز تأدیبوکیفر خلافکاران میدانست چرا کسانی مثل عبیدالله بنعمر[1] . وحکم ابنابیالعاص ، ومروانبنحکم ،

---

[1] ـ اصحاب بزرگپیامبر(ص) وحدت نظرداشتند واصرارکه بجرم قتلمرد وزنو کودك بیگناه مسلمان اعدم شود وعثمانکه نخست میگفت باید اعدام شود پس از رسیدن به حکومت از اجرای حکم خدا در مورد عبیداللهبن عمر دستبازکشید (فارسی).

وولیدبن‌عقبه ، وسعیدبن‌عاص ، و تبهکاران دیگری را که همگی مستحق کیفر بودند و بارها واجب شد که احکام کیفری اسلام در موردشان اجرا شود واگذشت وحتی سعی میکرد دلشان را بدست آورد واز خزانهٔ مسلمین به آنها می‌بخشید واز آنها دفاع میکرد وآنها را برجان ومال مردم مسلّط مینمود و به مقام فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت ؟ ! آری او همهٔ کیفرها و تأدیب‌ها را گذاشته بود برای مردان صالح ونیکوکار وخیرخواه واصلاح طلبی مثل عماریاسر وابوذرغفاری و ابن‌مسعود و یارانشان .

هرگاه دراعمال ورفتار عثمان دقت کنیم درمی‌یابیم که برای هیچیك ازمردان بزرگ وصالح و خیرخواه ملت اسلامی ارزش واحترامی قائل نبوده است ، حتی بارها نسبت به امیرالمؤمنین‌علی (ع) جسارت روا داشته است ، ودیدیم که به مولای متقیان میگوید : تو بیش از او مستحق تبعیدی یا میگوید: هیچ گردنکشی نیست که تورا نردبان و وسیلهٔ مخالفت نساخته وتو را پشت و پناه خویش ننموده باشد . و مقصودش از گردنکشان ابوذر و عمار و امثال ایشان است ، وامام (ع) راوسیله وهمدست وپشت و پناه گردنکشان میشمارد . واین بهتانی عظیم ونابخشودنی است درحق امام ومولای مؤمنان وا صحاب عظیم‌الشأنی چون ابوذر وعمار .

گوئی هیچگاه مصاحب پیامبر اکرم (ص) نبوده و هرگز سخنان آن حضرت را که بار هادر حق علی (ع) فرموده نشنیده است ، آن تمجیدها و تقدیرها را که درحضور اصحابش یا درانجمن واجتماع آنان و در حوادث وجنگهای گوناگون برزبان‌مبارکش جاری ساخته است. یا پند!آری ،فداکاریهای آن قهرمان دلیر را در سخت ترین و تاریکترین موقعیتهای حسّاس اسلام بچشم ندیده و ندیده که وقتی همهٔ یاران پیامبر (ص) از برابر دشمن گریخته‌اند

یکتنه ایستاده و در دفاع از آئین مقدس اسلام و رهبرش جان فشانده است و آندم که همه اسلام و پیامبرش را واگذاشته‌اند او به هولناکترین پاسداری کمربسته ودر این راه جز به خدا و حفظ آئینش بهیچ نیندیشیده است .

گروهی مدعیند که خلیفه حافظ قرآن بوده و گاه در نماز شب همهٔ قرآن را در یك رکعت می‌خوانده است . اگر این ادعا راست هم باشد ، می‌پرسم آیا در این قرائتها هیچ به آیهٔ تطهیر بر نخورده و ندانسته که مولای متقیان یکی از آن پنج‌تن است که آیهٔ شریفه بدان اشارت میورزد ؟ یا به آیهٔ مباهله برنخورده. که دلالت براین دارد که علی(ع) بمنزلهٔ جان وخود پیامبر (ص) است ؟ چگونه باین آیات توجه ننموده و به آیات شریفهٔ دیگری که‌در حق مولای ما علی است وعبدالله بن‌عباس ـ که علامه‌امت اسلام لقب یافته ـ آنها را به سیصد آیه بالغ شمرده‌است[1] ؟! یا از توجه به معانی آنها غفلت داشته است ؟ یااز پرخوانی عقلش از التفات به‌معانی گرانقدر آیات بازمانده است ؟! یا می‌فهمیده که چه می‌خواند اما . . ؟!

من نمیدانم ابن‌حجر و ابن کثیر و امثال آنها که حرفها و کارهای ناروای‌عثمان را در مورد ابوذر و ابن‌مسعود ومالك اشتر اینطورتوجیه‌میکنند که آزادی بیان آنان سبب میشد که ابهت و شکوه خلافت از بین برود و کسرشأنی برای‌خلیفه پیش‌آید حرفهای زشت وناروای عثمان‌را نسبت‌به‌مولای متقیان‌چگونه‌توجیه‌توانندکرد ؟! اینهاکه انجام‌وظیفهٔ امربمعروف‌ونهی‌ازمنکر ابوذر وعمار وابن‌مسعود رامایهٔ کسرشأن خلیفه میشمارند وندیده میگیرند که صلاح‌امت و ماهیت‌اسلامی وروّبه حکومت بسته به انجام این وظیفهٔ مقدس اسلامی است آیا در مورد جسارتهای عثمان به امیرالمؤمنین علی (ع) نیز وابستگی کورکورانه و تعصب جاهلی وادارشان میسازد که همان توجیهات

١ـ رجوع کنید به جلد اول همین کتاب ،

گستاخانه راتکرارنمایند؟ ! ازماندن علی (ع) درمدینه چه مفسده‌ای ببارمیآید و در تبعید امام کدام مصلحت عمومی اسلامی نهفته بوده است ؟ ! مگر علی (ع) خود عین صلاح ومصلحت محض نیست ؟ ! مگر مصالح عمومی وفردی راکسی‌جزاو تشخیص میداد و یا پاسداری میکرد ؟ ! ابهت و شکوهی که با اقامت‌و وجودامیرالمؤمنین علی (ع) آن‌مظهر فضیلت وپاکی ودانش وصلاح و اصلاح و ایمان ، زائل شود زوال وعدمش به زوجود است بخدا قسم اگر مدافعان متعصب عثمان میتوانستند برای تبرئه او ساحت مقدس امام (ع) را بهمان بهانها که درحق ابوذر وعمار و ابن‌مسعود روا داشتند میآلودند ، امّا نتوانستند . . .

حقیقت این است که عثمان اگر گوش به نصایح‌خیرخواهانه و راهنمائیهای مصحلت‌آمیز امام (ع) سپرده بود نه به پرتگاه‌گمراهی و ستم و جنایت می‌افتاد و نه ابهت و شکوه خلافت میکاست ، و هم خود معزز وشکوهمند میبود و هم امّت اسلام ؛ ولی چه فایده . . . !

خدای حکیم ومقتدر از درون وبرون هرکس آگاه است ، و مسلم است که پاره‌ای‌افراد دنیا دوستند و برای کسب لذائذ و بهره‌های دنیوی بهر جنایت و گناه و توجیه غرض‌آلود وناروا دست میآلایند . ولی باید دانست که صحنهٔ سهمگین رستاخیز و دادگاه عدل‌الهی در انتظار است .

عثمان

مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید میکند

بلاذری مینویسد : « چون عثمان رضی‌الله عنه ولید بن عقبه را از (استانداری) کوفه برکنارساخت آنرا به سعیدبن عاص سپرد و باودستورداد که با مردم مدارا نماید. بهمین سبب با قاریان قرآن کوفه و با معاریف آن نشست و برخاست میکرد وباآنان انجمن داشت ، واین اشخاص بااوانجمن میکردند : مالك اشتر ، زیدبن صوحان ، صعصعةبن صوحان ، حرقوص بن زهیر ، جندب‌بن زهیرازدی، شریح‌بن اوفی ، کعب‌بن عبده ـ و اومردی زاهد و عابد بود و هم‌اوست که‌بدست بسربن ارطاة (سردار سفاك معاویه) کشته‌شد- عدی بن حاتم طائی ، کدام بن حضری ، مالك‌بن حبیب ، قیس بن عطارد ، زیادبن خصفة ، یزیدبن قیس ارحبی ، وعده‌ای‌دیگر . یکوقت همهٔ اینها بااو جمع بودندونمازعصرراخوانده که‌باهم به‌گفتگو پرداختند وسخن به زمینهای حاصلخیز میان‌کوفه و بصره (بین‌النهرین) کشید وزمینهای دامنهٔ‌کوهستان ، و گفتند که زمین بین‌النهرین برزمینهای کوهستان برتری دارد ، زیرا همه آنچه درمزارع کوهستان میروید درآن میروید بعلاوهٔ نخل . آن‌که حرف این زمینها را پیش‌کشید حسّان بن محدوج ذهلی بود . دراین‌هنگام‌عبدالرحمن بن‌خنیس اسدی رئیس شهربانی گفت : خیلی دلم میخواست که آن زمینها (زمینهای عراق) مال استاندار (یعنی سعید بن عاص) میبود وشما زمینهائی بهتر از آن

میداشتید . مالك اشتر به او گفت : برای استانداری زمینهائی بهتر از این آرزو کن ، امّا حق نداری آرزو کنی که زمینهای ما مال او باشد. عبدالرحمن گفت: آرزوی من چه ضرری برای تو دارد که اخمهایت را در هم میکشی ، بخدا اگر استاندار تصمیم بگیرد آن زمینها را تصاحب میکند .مالك اشتر گفت :بخدا اگر تصمیم هم بگیرد هرگز موفق نخواهد شد . سعیدبن عاص از این گفتگو درخشم شده وگفت : زمینهای حاصلخیز میان کوفه وبصره حق قریش است. مالك اشتر اعتراض کرد که «آیا آنچه را خدا بقدرت نیزه‌های ما بتملك ما در آورده میخواهی ملك خودت و قبیله‌ات سازی ؟! بخدا اگر کسی باین صدد بر آید چنان ضربه‌ای خواهد خورد که سرنگون گردد » ، این را گفت و به عبدالرحمن بن خنیس پرید امّا او را جدا کردند .

سعید بن عاص این ماجرا را به عثمان گزارش کرد و نوشت : « با وجود مالك اشتر و دوستانش که به قاریان و اساتید قرآن معروفند امّا مشتی ابله‌اند من در کوفه از عهدهٔ کوچکترین کاری برنمیآیم . » عثمان در جواب دستور داد که آنها را به شام سوق بده . و به مالك اشتر نوشت : « من میدانم که تو نیتی دردرون داری که اگر آشکارش کنی ریختن خونت جایز خواهد بود. فکر نمیکنم تا صدمهٔ کشنده‌ای بتو نرسیده دست از کارهایت برداری . بمحض این که نامه‌ام بتو رسید بطرف شام حرکت کن چون اهالی کوفه را فاسد کرده‌ای» سعید بن عاص ، مالك اشتر وهمهٔ کسانی را که با او درحمله وانتقاد شرکت داشتند و عبارت بودند از : زید بن صوحان ، صعصعة بن صوحان ، عائذبن حمله ،کمیل بن زیاد ، جندب بن زهیر ، حارث بن عبدالله ، یزیدبن مکفف ، ثابت بن قیس نخعی ، واصعربن قیس حارثی ، تبعید کرد .

این اساتید قرآن که اهل کوفه بودند و به شام تبعید شدند دردمشق نزد

عمروبن زراره اقامت کردند. معاویه باآنان بخوبی رفتارنمود و آنها راگرامی داشت تاگفتگوئی میان او ومالك اشتر درگرفت که به خشونت کشید، و بر اثر آن معاویه او را زندانی کرد. پس عمروبن زراره برخاسته گفت: اگراو را زندانی کنی کسی پیدا خواهد شد که ترا از آن باز دارد. معاویه دستورداد تا عمرو را نیز زندانی کردند. دیگران مداخله کرده به معاویه گفتند: باماکه درجوار توهستیم بخوبی رفتارکن. ودیگر هیچ نگفتند. معاویه پرسید: چرا دیگر صحبتی نمیکنید؟! زید بن صوحان جواب دادکه ازسخن چه فائده؟! اگر ستمی از ما سرزده بدرگاه خدا توبه می کنیم، و اگرستمدیده‌ایم ازخدا ایمنی مسئلت می کنیم. معاویه گفت: تو مرد راستگوئی هستی. واجازه داد به اوکه به کوفه بازگردد، و به سعیدبن عاص نوشت: «من به زیدبن صوحان اجازه دادم که به خانه‌اش درکوفه بازگردد چون دیدم مردی بافضیلت ومعتدل و با ایمان است. بنابراین توهم بااو خوشرفتاری کن ودست از آزارش باز دار، و به او روی خوش نشان بده ومحبت کن. زیرا بمن تعهد داد که هیچ کار ناخوشایندی ازاو سرنزند.» زیدبن صوحان ازمعاویه تشکر کرد ودرموقع خداحافظی از معاویه تقاضا کرد آنها را که زندانی نموده آزاد سازد ـ و آزاد ساخت.

به معاویه خبررسیدکه عده‌ای ازاهالی دمشق با مالك اشترودوستانش می‌نشینند و به‌بحث و استفاضه می‌پردازند. پس به عثمان نوشت: «توکسانی را پیش من فرستادی که شهر ودیارخود را فاسدکرده وشورانده‌اند. وخاطرم هیچ آسوده ازاین نیست که مردم تحت فرمانم را به عدم اطاعت وادارند و چیزهائی به‌آنها یاد بدهندکه هنوز یاد نگرفته‌اند و در نتیجه راه‌رویشان به ناراهواری بدل شود وامنیت موجود جای خود را به شورش بدهد.» عثمان

درجواب دستور فرستاد که آنان را به «حمص» سوق دهد ـ سوق داد . و فرماندار آن شهر عبدالرحمن بن خالد بن ولیدبن مغیره بود . گفته‌اند عثمان نوشته است که آنها را بکوفه برگردانند ولی سعید بن عاص دوباره اظهار ناراحتی کرده است ، درنتیجه عثمان دستور داد آنان را به « حمص » سوق دهند ـ وبه‌آن شهرساحلی (سوریه) درآمده‌اند .»[۱]

تفصیل ماجرا

از عثمان بدعتهائی سر زدکه مشهور است و همه میدانند . یاران پیامبر (ص) او را بعلت آن مورد انتقاد ونکوهش قراردادند . ازقبیل اینکه بنی‌امیه مخصوصاً آنعده ازامویان راکه زشتکار وابله و بی‌دین و ایمان بودند به فرماندهی سپاه و استانداری میگماشت ، واموال عمومی را به‌آنها حواله میداد و می‌بخشید ، ورفتار ناروائی که با عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود کرد وسایر کارهائی که دراواخر خلافتش مرتکب گشت . بعد اینطور اتفاق افتادکه وقتی ولیدبن عقبه استاندار کوفه بود ودیدند وشهادت دادندکه‌شراب خورده است عثمان او را برکنار کرد و سعید بن عاص (اموی) را بجایش منصوب ساخت . سعید به‌کوفه رفت وعده‌ای از اهالی‌آنجا را برای همنشینی و مصاحبت برگزید که با او انجمن مینمودند . روزی سعیدبن عاص گفت : زمینهای حاصلخیز عراق بوستان قریش و بنی‌امیه است . مالك اشترنخعی در جوابش گفت : پنداشته‌ای زمینهای حاصلخیزی که خدا بقدرت شمشیرهایمان به غنیمت ومالکیت مسلمانان درآورده بوستان تو و قبیلهٔ تواست ؟! رئیس

۱ـ انساب الاشراف ۳۹/۵-۴۲ .

شهربانی کوفه گفت : حرف استاندار را رد میکنی ؟! و حرفهای خشن زد . پس مالك اشتر به جماعتی از نخعیان (افراد قبیله‌اش) و اشراف و بزرگان کوفه که در اطرافش بودند گفت : نشنیدید چه گفت ؟! پس آنان در حضور سعیدبن عاص براو حمله بردند واو را بشدت کوفتند و پایش را کشیدند .این عمل بر سعید بن عاص گران آمد ، و انجمن باآنان را ترك کرد و دیگر به آنان اجازهٔ همصحبتی نداد . درنتیجه، آنان در انجمنهای خود باو بدمیگفتند و از انتقاد و حمله به او به انتقاد عثمان می‌پرداختند ومردمی بسیاربدورشان فراهم میآمد ، تاکارشان بالا گرفت وخطرناك گشت . چنانکه سعیدبن عاص وضعشان را به عثمان گزارش داد . عثمان نوشت که بشام سوق دهد تااهالی کوفه را فاسد و شورشی‌نکنند . وبه معاویه که استاندار شام بود نوشت :

«عده‌ای از اهالی کوفه راکه تصمیم‌داشتند شورش برپاکنند به قلمروتو سوق کرده‌ام.اگردیدی‌براه میآیندباآنها خوشرفتاری کن وبه شهرودیارشان باز گردان .» این جماعت که عبارت بودنداز : مالك اشتر ، مالك‌بن کعب‌ارحبی اسود بن یزید . علقمة بن قیس و صعصعةبن صوحان و دیگران به دمشق نزد معاویه رسیدند یکروزآنها را جمع کرد وچنین گفت : « شماعده‌ای‌ازعرب هستید که هم شمشیرزنید و هم سخنور . بوسیلهٔ اسلام به افتخار وبرتری نائل آمدید وبرملتهای دیگرچیره گشتید ومیراث آنها را بدست‌آوردید . اطلاع پیدا کرده‌ام که از قریش بدگوئی کرده و با زمامدارانی‌که ازقبیلهٔ قریشند عداوت ورزیده‌اید. اگرقریش نبودند،شما ذلیل وبیچاره بودید . زمامداران شما برای شما سپر و پوششند بنابراین دست ازآنها برندارید . زمامداران شما اگرستم ببینند صبر وتحمل نشان میدهند وبخاطرشما حرفهای عتاب آمیز را بر خویش

هموار مینمایند . بخدا اگردست ازاین کارهاتان برندارید خدا شما راگرفتار کسانی خواهدکردکه انواع ذلت و خواری را بر شما تحمیل میکنند واگر تحمل هم نشان دهید باز از شما سپاسگزار نخواهند بود ، بعلاوه شمادرتمام جنایات و مظالمی که درحق مردم در زمان حیات وبعداز مرگ شما مرتکب شوند شریك خواهید بود .»

صعصعة بن صوحان درجواب گفت : «امّا دربارهٔ قریش ، حقیقت این است که دردورهٔ جاهلیت قریش بیش‌از سایر قبائل عرب نفرات و قدرت نداشته است ، و بعضی از قبائل عرب هم پر شمار تر از آن بوده‌اند و هم قدرتمندتر . »

معاویه گفت : تو سخنگوی این عدّه هستی ، و می‌بینم عقل نداری حالا شمارا شناختم وفهمیدم‌آنچه سبب شده‌که مغرور شوید‌کم‌عقلی است . من از عظمت اسلام سخن میگویم وشما درجواب ازجاهلیت یاد میکنید .خدا آنهائی را که شما را بزرگ‌کردند ذلیل کند . درسخنم دقت کنید وبفهمید ، و فکر نمی‌کنم بفهمید ! قریش در دورهٔ جاهلیت و نیز در دورهٔ اسلام فقط بوسیلهٔ خدای یگانه به قدرت و عزت رسید . پرشمارتر و مقتدرترازسایرقبائل عرب نبود ، بلکه از لحاظ تبار نجیب‌تر وازلحاظ‌کردار واخلاق گرانمایه‌تر و از لحاظ مردانگی بالاتر ازهمهٔ قبائل عرب بود . دردورهٔ جاهلیت که‌مردم یکدیگررا می‌بلعیدند قریش درسایهٔ خدا پرستی ایمن ودرامان می‌زیست وخدا او را به حرمی ایمن نشانید درحالیکه دیگر مردمان از اطراف آن ربوده میشدند و به اسارت می‌رفتند . آیا از عرب وغیرعرب یامردم سیاه وسرخ - پوست‌کسی را می‌شناسید که روزگار درشهرو حریمش براو مصیبت و بلائی نازل نکرده باشد جز قبیلهٔ قریش ؟ جز قریش که نشدکسی‌بدخواهش‌شودوخدا

اورا ذلیل نسازد . تاآنگاه که خدای متعال اراده فرمودکسانی راکه با پیروی دینش به عزت رسیده‌اند از خواری دنیا وبدعاقبتی آخرت برهاند ، و بهمین جهت بهترین آفریده‌اش رابرگزید وسپس برایش اصحابی برگزیدکه نیکوترین آنان قریش بودند .آنگاه این دولت را برپیکرایشان استوارساخت وخلافت را بآنان اختصاص داده چنانکه حکومت فقط با ایشان است . خدا که دورهٔ جاهلیت وهنگامی که قریش کافربودند آنها راحفظ وحراست نمود مگرممکن است حال که بدین او هستند حفظ وحمایتشان‌ننماید ؟ مرگ برتووپیروانت.

تو ای صعصعه ! شهرتو بدترین شهرهاست ، از لحاظ محصولات گندترین محصولات را دارد ، گود است ، همسایگان پستی دارد ، دایماً در آن شر بپا میشود ، هیچ نجیب‌زاده‌ای درآن اقامت نکرده‌است ، وهرآدم فرومایه‌ای که در آن اقامت نماید اقوام مختلف با هم بکشمکش بر می‌خیزند و بردگان ایرانی شورش میکنند ، وتو در میان قومت ازهمه بدتری ! آیا پس ازآنکه اسلام ترا بمقامی نمایان رسانید و با اقوام و ملتها معاشر ساخت درصدد برآمده‌ای که دین خدا را کج و دگرگونه سازی وبه گمراهی روی ! ؟ این کار ، نه بر قریش ضرر میزند ونه آنها را از مرتبهٔ بلندشان فرو می‌آرد و نه باعث میشود ازانجام وظائفی که بعهده دارند بازمانند . شیطان از شما غافل نیست ، مایهٔ شرارت را درشما یافت و شما را بوسیلهٔ مردم فریفت ، وهم‌او شما را برزمین خواهد زد . از روی شرارت هرکاری بکنید نتیجه‌اش این خواهد بودکه شری بدتر وتنگ‌آورتر گریبانتان را بگیرد . بشمااجازه‌میدهم هرجا می‌خواهید بروید . خدا بوسیلهٔ شما بهیچکس نه نفعی میرساند و نه ضرری . شما آدمهائی نیستیدکه بتوانید نفع یا ضرری بکسی برسانید . اگر طالب نجات ورستگاری‌هستید با جامعه(دولت) باشیدونگذارید عشرت ونعمت

شما را به سرکشی بکشاند ، زیرا غروری که نتیجهٔ کثرت نعمت است هرگز خیر و صلاح ببار نخواهد آورد . هرجا می‌خواهید بروید . من در بارهٔ شما به امیرالمؤمنین (عثمان) خواهم نوشت . » وبه عثمان نوشت : « عده‌ای پیش من آمده‌اند که نه عقل دارند و نه دین، ازعدالت رنجیده خاطرند ،بهیچوجه خدا را درنظر نمیگیرند ، واز روی دلیل و برهان سخن نمی‌گویند ، بلکه‌تمام همشان متوجه بر پا کردن آشوب است . خدا آنهـا را می‌آزماید و رسوا میسازد ، وآدمهائی نیستندکه ازخطرشان بترسیم، وقدرت وامکاناتی بیش‌از کسانی‌که قبیله‌و ملّتی دارند دراختیارشان نیست . بالاخره میگویم‌که آنها را از شام بیرون ببر . »

حسن مدائنی روایت کرده است‌که معاویه در شام با آنان جلساتی داشته ونطقها وگفتگوها درآن انجام گشته است ، ومعاویه ازجمله‌به‌آنهاگفته است : «قریش دانست‌که ابوسفیان ازهمهٔ افرادش بزرگوارتر ونجیب‌زاده‌تر است جز از پیامبر خـدا (ص) زیرا اورا برگزید و گرامی ساخت واگر ابوسفیان پدر همهٔ‌آدمها میبود همه‌شان حلیم وبردبار ازکار درمی‌آمدند ! » صعصعة‌بن صوحان درجوابش میگوید : « دروغ گفتی . انسانها پدری بهتراز ابوسفیان داشتند ، پدری‌که خدا بقدرتش بیافرید و از معنویاتش در او دمید و به فرشتگان فرمان داد تا براوسجده‌آرند . امّا از میان فرزندانش برخی نیکوکار درآمدند وبعضی بدکار ، برخی هوشمند و عده‌ای احمق ونابخرد!» و نیز روایت کرده‌که در یکی ازهمین جلسات معاویه بآنان گفت : « جواب نیکو دهید بـا آرامش بیندیشید و دقت نمائید ونظری راکه برای خودتان و مسلمانان مفید تشخیص میدهید ابراز دارید و آنرا ازمن بخواهید ، و از من اطاعت کنید .» صعصعة بن صوحان گفت : تواین شایستگی را نداری که ازتو

اطاعت کنیم ، ونه اطاعت ما از تو دردستوراتی که برخلاف حکم خداصادر میکنی میتواند افتخار وعظمتی برایت فراهم آورد .)

معاویه : اولین حرفی که‌زدم این بودکه سفارش کردم از خدا بترسید وازاو اطاعت کنید ووحدت ملّی را حفظ نمائید و زمامدارانتان را احترام وازآنان اطاعت کنید .

صعصعه : اگر توبه‌کرده ـ و به حق وقانون اسلام بازآمده ـ ای بتو دستور میدهم که ازحکومت کناره‌گیری کنی ، زیرا درمیان مسلمانان کسانی هستندکه بیش‌از تو شایستهٔ تصدی حکومتند ، کسانی که پدرشان خدماتی بیش از پدرت به‌اسلام کرده است وخودشان قدمهائی بهتراز تو در راه اسلام برداشته‌اند .

معاویه : من درراه اسلام قدمهائی برداشته‌ام .اگرکسانی باشند که قدمهائی بهترازمن درراه اسلام برداشته باشند ، ولی امروز هیچکس نیست که در انجام وادارهٔ کاری که اکنون بعهده دارم بیش‌از من قدرت وکفایت داشته باشد . حتی این عقیدهٔ عمربن خطاب بود ، زیرا اگرکسی با کفایت تر و با قدرت‌تراز من وجود میداشت هرگز عمر برای خاطرمن یادیگری از انتصاب او باین مقام خودداری نمی‌نمود . ازآن هنگام هیچ کاری از من سر نزده‌که مستلزم برکناری من ازاین مقام باشد . اگر امیرالمؤمنین (عثمان) چنین کاری ازمن دیده بود بمن مینوشت ومن ازاستانداری‌او استعفا میکردم ، واگرخدا چنین مقدّر سازد که‌او چنین کاری کند امیدوارم که تصمیمش دائر بر انتصاب دیگری بخیرومصلحت باشد . بنابراین عاقلانه‌تر و آرامتر حرف بزنید . زیرا نیت و باطن من با نیت وباطن شما خیلی فرق دارد . کار و نظرمن بفرمان شیطان نیست . بجان خودم اگرکارها به رأی ونظر و هوش شما میبود کار

مسلمانان حتی یکشبانه روز هم روبراه نمیبود . به راه حق وخیربرگردید و خیرخواهانه حرف بزنید .

گفتند : (تو شایسته ـ حکومت واستانداری وفرمانروائی ـ نیستی .)

معاویه : بخدا قسم خدا جهشها وکیفرهائی دارد ومن از این برای شما نگرانم که دربرابر خدای رحمان‌نافرمانی‌کنید و ازشیطان پیروی نمائید، ودر نتیجهٔ آن دردنیا وآخرت بذلت بیفتید .

چون سخن معاویه باینجا رسید به او پریدند و سروریشش را گرفتند وکشیدند . معاویه‌گفت : « به ! اینجاکوفه نیست‌که‌چنین می‌کنید . بخداا گر مردم شام ببینند با من که امام و زمامدارشان هستم چنین رفتاری میکنید نمی‌توانم جلوشان را بگیرم وحتماً شما را خواهندکشت . بجان خودم همه کارهاتان شبیه یکدیگراست . » آنگاه برخاسته‌گفت : بخدا تا زنده‌ام هرگز باشما جلسه نخواهم کرد . و به عثمان نوشت : « بسم‌الله‌الرحمن الرحیم . به بندهٔ خدا عثمان امیرالمؤمنین ، ازطرف معاویةبن ابی‌سفیان . پس از درود ، ای امیرالمؤمنین ! تو عده‌ای را پیش من فرستاده‌ای‌که با زبان شیطان سخن میگویند و آنچه را شیطان تقریرکند برزبان میآورند . و مدعیندکه ازطرف قرآن با مردم سخن میگویند . بهمین جهت امررا برمردم دگرگونه مینمایند . همهٔ مردم نمی‌دانند که اینها چه منظوری دارند . و منظوری جز بر پا کردن آشوب واختلاف انداختن ندارند . اسلام برآنان‌گران‌آمده و رنجانده‌شان . شیطان به دلهاشان نفوذکرده‌است . بسیاری ازمردم‌کوفه را که باآنها تماس داشته‌اند فاسدکرده‌اند واطمینان ندارم‌که اگر درمیان مردم شام اقامت‌کنند با جادوی سخن و با زشتکاریشان ایشان را نفریبند . بنابراین آنها را به شهرشان بازگردان تا درخانه‌شان‌درشهرشان وهمانجا باشندکه‌نفاقشان ظاهر

گشته است . والسلام ».

عثمان درجواب دستورفرستاد که آنها را به کوفه نزد سعید بن عاص بـازگرداند . اوهم باز گردانیدشان . وقتی بکوفه بازآمدند زبانشان بیش از پیش روان وگویا بود . پس سعید ازوضع آنان به‌عثمان شکایت برد ، وعثمان به او نوشت که نزد عبدالرحمن‌بن‌خالدبن ولیدکه فرماندار«حمص» بود بفرستد آنان عبارت بودند از : مالك اشتر ، ثابت‌بن قیس ، کمیل بن زیاد ، زیدبن صوحان و برادرش صعصعه ، جندب‌بن زهیر ، حبیب‌بن‌کعب ، عروةابن‌جعد و عمروبن حمق خزاعی .

عثمان به مالك اشتر ودوستانش نوشت : « پس‌ازدرود ، من شمارا به «حمص» تبعیدکرده‌ام . بنابراین بمحض رسیدن نامه‌ام بطرف آن شهرروانه شوید ، زیرا شما نبایدآسیبی به‌اسلام ومسلمانان واردآورید . والسلام .»

مالك اشترچون این نامه را خواند گفت : «خدایا ! هرکدام ازماراکه نظرش‌نسبت بمردم‌بدتراست ودررفتاربامردم بیش ازدیگری، برخلاف‌حکم‌خدا عمل‌کرده بزودی‌گرفتار بلاگردان»! سعید این سخن رانیزبه‌عثمان‌گزارش‌داد. مالك اشترودوستانش به (حمص) رفتند . عبدالرحمن‌بن خالدآنان را درکنارهٔ دریا جا داد و برای ایشان جیره‌ای (یا مواجبی) مقررنمود .

(واقدی) میگوید : «عبدالرحمن بن‌خالد پس‌ازآنکه چند روزی‌آنان را اقامت داده وخوراکی برای ایشان مقررکرد فرا خواندشان و گفت : ای شیطان‌زاده‌ها ! نه سلام و نه علیك ! شیطان ازکردارش پشیمان شده امّاشما هنوز بساط گمراهگری خود را جمع نکرده‌اید . خدا مرا بزند اگر شما را اذیت نکنم ! آی گروهی که نمی‌دانم عربید یا عجم! نمی‌دانم به من هم‌همان حرفهائی را میخواهید بزنیدکه به معاویه زدید ؟! من پسرخالدبن ولیدم ! پسر

کسی که تجارب سهمگین ودشوار را از سر گذرانده است . من پسر کسی هستم که مرتدان را بخاك وخون کشید . بخدا ای پسر صوحان ! اگر بمن خبر برسد که یکی از اطرافیانم با مشت بربینی‌ات کوبیده و تو سرت را عقب کشیده‌ای چنان بلائی برسرت بیاورم که روزگارت سیاه شود . یکماه در آنجا اقامت داشتند ، وهرگاه عبدالرحمن سواره بجائی میرفت آنها را همراه می‌برد ، و به صعصعه میگفت : ای زنا زاده ! کسی که با خوشرفتاری اصلاح نشود باید با بد رفتاری آدمش کرد . چرا حالا آن حرفهائی را که به سعیدبن عاص ومعاویه میگفتی نمیگوئی ؟ ! میگفتند : بخدا توبه می‌بریم . مگرما چیزی بتو گفته ایم ! روش او و آنان چنین بود تا روزی گفت : خدا از شمادرگذشته است . پس به عثمان نامه‌ای نوشت ودرآن رضایتش را ازایشان جلب نمود و در موردشان نظرخواست. آنگاه عثمان آنان رابکوفه بازگردانید .[۱]

این جماعت بیشترشان مردانی با عظمت بودند که در پاکی وصلاح و تقوای آنان مردم اتفاق نظر داشتند وبه بلندی مقام ورفعت شأنشان معترف بودند . همین باید مانع آزار وتبعیدشان میبود وبایستی حاکم را وامیداشت که آنان را ازشهر و کاشانه‌شان آواره نکرده و از شهری به شهری نراند و گوش بگزارش هر هرزهٔ بی ایمان و جاسوسی نسپارد ، نه این که باستناد خبر مغرضانه‌ای که جوانی بی‌سروپا بدهدآن مردان بزرگ وپاکدامن راکیفر دهد . خدای متعال میفرماید : « اگر آدم زشتکاری برای شما خبری آورد باید

۱- تاریخ طبری ۸۸/۵ -۹۰- تاریخ‌الکامل ، ابن‌اثیر ۵۷/۳ -۶۰- شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۸/۱ -۱۶۰ : بعقیدهٔ او درست‌ترین شکل این ماجرا همین است - تاریخ ابن خلدون ۳۸۷/۲ -۳۸۹ - تاریخ ابی‌الفداء ۱۶۸/۱ ،حوادث سال ۳۳ .

درآن تحقیق کنید مباذا ازروی نادانی به عده‌ای آسیب برسانید وبعداً بر کردهٔ خویش پشیمانی خورید.»[1]

خلیفه وظیفه داشت آن جوان زشتکار هرزه را بخاطر گزارش و خبر مغرضانه اش سخت ملامت وحتی مجازات کندکه چرا مردان خدا پرست را که استاد قرآنند ابله نامیده است ، مردانی که پیشوای مردمند و زاهدان خطهٔ خویش و فقیهانی سترگ ومجسمهٔ زهد وتقوی ونمونهٔ عالی فقه و اخلاق و هیچ جرمی نداشته‌اند جزاینکه تن به خواهشهای آن جوانك بی‌سروپا نسپرده‌اند و درشهوت پرستی وجنایاتش شرکت نجسته‌اند . آیا خلیفه پیش‌ازاینکه حکم تبعیدشان را رقم بزند تحقیق کرد که میان ایشان باآن جوان هرزه چه گفتگو و بحثی درگرفته وسخن برسرچه بوده ودرآن جلسات چه گذشته است ؟! نه ، بلکه بجای تحقیق واطلاع ازآن ماجراوفقط بنا به خواهش آن جوانك سبك‌سر کامجو آنهمه صدمه و اهانت ومحرومیت را برآن نیکمردان وارد آورده است . امّا دین و دینداران کارش را تقبیح کرده‌اند وتاریخ ازآن در ردیف سیاهکاریهای عثمان یاد نموده است .

ملایمتی که معاویه ـ درمقایسه باپسرخالدبن‌ولید ـ نسبت باین‌جماعت نشان داد از روی حلم و بنابر موازین اخلاقی نبود بلکه ملایمتی سیاسی و نفع طلبانه وحساب شده بود . اگرپرخاش میکرد برای این بودکه خلیفه ازاو راضی باشد و بگوید بامخالفانش درشتی نموده است . اگرباآنان بملایمت رفتار میکرد ازآن جهت بودکه میدانست طرفداران و پیروانی بسیاردارند و طبعی درشت و پرصلابت که خشونت را با انتقام‌مقابله مینمایند. معاویه‌خواب

---

۱ ـ حجرات ٦ .

جانشینی عثمان را میدید وبرآن سربود که مخالفت‌عامه و اصحاب با عثمان رو بشدت نهد و به سقوط وی انجامد تا در گرداب گل‌آلود حوادث آینده ماهی‌حکومت خودسرانه‌را بدام‌آورد . از همان وقت زمینه‌چینی‌میکرد و دل متنفذان را بدست میآورد و هرکس را بنوعی ساکت و خشنود میساخت . بهمین‌جهت این جماعت متنفذ راکه درمیان خلق‌آبرو و احترامی بسزا داشتند آزادکرد ، و پیرو همین‌نقشه ، بعدها عثمان را بهنگام محاصره واگذاشت‌تا کشته شد (چنانکه بیاید) .

عبدالرحمن بن خالدبن ولیدکه مثل پدرش خشن و تندخو بودبعکس معاویه با آنان بسختی وخشونت رفتارکرد . بنابراین ، این خشونت و آن ملایمت هر دو غیر اخلاقی و نا پسند بودند . این کرداری ناروا و بیجا بودو آن وسیله‌ای برای یك جنایت سیاسی و جاه‌طلبی ضد مردمی .

در اینجا مختصری از شرح حال این رجال عالیقدر را میآوریم تا معلوم شود آنچه دشمنان درحقشان گفته‌اند تاچه حد دوراز انصاف ومردمی و ایمان بوده است ، و روشن‌گردد که « ابن‌حجر » وقتی مالك اشتر را متهم به انحراف از دین میکند [1] تبهکار و بهتانساز است و در دفاع ناروا ازعثمان بهر جنایت‌اخلاقی‌دست میآلاید ازجمله‌آنجاکه میگوید: به مجتهد درکارهائی که از روی اجتهاد علمی‌میکند نمیتوان اعتراض‌کرد و این ملعون هاکه به او اعتراض میکنند نه فهم دارند و نه عقل ! [2] .

مالك اشتر

افتخار مصاحبت پیام اکرم (ص) را بدست آورده ، و هرکه از او

---

۱ ـ الصواعق المحرقه ۶۸ .

۲ ـ » » ۶۸

یادکرده اورا ستوده است ، و هیچکس ایرادی بر او وارد نیاورده است .
«عجلی» اورا ثقه و مورد اعتماد شمرده ، و «ابن حبّان» از او همینگونه یاد کرده است . اگر بعضی محدثان از وی روایت نکرده باشند دلیل براین نیست که وی را تضعیف نموده‌اند . » ابن‌حجر» در تهذیب التهذیب میگوید : «مهنّا گفته است که از احمد (حنبل) دربارهٔ مالك اشتر پرسیدم که آیا از او روایت میکند ؟ گفت : نه . و می‌افزاید که قصد احمد حنبل از این سخن تضعیف او نبود ، بلکه مقصودش این بود که حدیثی از طریق او روایت نشده است [۱] » .

فرمایشات مولای متقیان امیر مؤمنان علیه‌السلام در تجلیل وی برای عظمت مقامش کفایت میکند. درنامه‌ای پس‌از انتصاب مالك‌اشتر به‌استانداری مصر برای مردم آن استان مینویسد : « پس از درود ، یکتن از خدا پرستان (یا بندگان خدا) را نزد شما فرستاده‌ام که بهنگام مخاطرات نمی‌خوابد و نمی‌آساید، ودرهنگامه‌های حملهٔ دشمن روی‌ازترس برنمی‌تابند ، برجنایت‌کاران ازشعلهٔ آتش آسیب‌رسان‌تراست . وی مالك‌بن حارث از قبیلهٔ مذحج است . بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را در صورتی که با حق (یا قانون اسلام) مطابقت داشته باشد اطاعت کنید . زیرا اویکی‌ازشمشیرهای خداست که کندی نمیپذیرد ونه درفرودش برهدف کژی مینماید. هرگاه‌دستور بسیج صادرکرد بزیرپرچم گردآئید وچون فرمان توقف داد اقامت کنید .چه ، او هر قدمی که پیش نهد یا واپس گذارد یا تأخیر نماید یا پیشقدم باشد بفرمان من میکند . و من چون او را برای شمادلسوزوخیرخواه یافتم ودیدم که‌نسبت به دشمنان سخت ستیز وپایداراست خود را ازمصاحبت ومساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن بهره‌مندگردانیده باشم ...[۲]»

۱ - ۱۲/۱۰ .
۲- تاریخ طبری ۵۵/۶ - نهج البلاغه ۶۱/۲ - شرح ابن ابی‌الحدید ۳۰/۲ .

صورت دیگری از همین نامه

«شعبی» همین نامه را از طریق صعصعة بن صوحان باین صورت نقل کرده‌است :

«پس از درود ، من یکی از بندگان خدارا نزد شما فرستاده‌ام که بهنگام مخاطرات نمی‌خوابد و نمی‌آساید ، و در برابر دشمنان از بیم پیشامدهای ناگوار روی برنمیتابد . گام از کاهلی واپس نمیگیرد ، و سستی را به اراده‌اش راه نمیدهد . از بندگان دلیر و سهمگین خدا است و از آنها که رفتاری بزرگوارانه دارند . برجنایتکاران از شعلهٔ آتش آسیب رسان‌تراست ، وبیش ازهر کس از ننگ و کار ننگ آور دور است و دوری جوی . وی مالك بن حارث اشتر است ، شمشیری قاطع که در فرود بر هدف کژی نمینماید و نه کندی‌میپذیرد . در صلح حکیم و خردمند است و درجنگ مدبّر و کارآزموده . نظریاتی عمیق و متین‌دارد وصبری پسندیده و نیکو. بنابراین سخنش را بگوش گیرید و فرمانش را اطاعت کنید . هر گاه دستور بسیج صادر کرد بزیر پرچم گردآئید و چون فرمان توقف داد اقامت کنید . چه او هرقدمی که پیش نهد یا واپس گذارد بفرمان من میکند . من برای خیر خواهی و دلسوزی شما و از آنجهت که نسبت به دشمنان سخت ستیز و پایدار است خود را از مصاحبت و مساعدتش محروم ساختم تا شما را از آن بهره‌مند گردانیده باشم ...»[۱]

در نامهٔ دیگری که به دو تن از فرماندهان سپاهش مینویسد ازمالك اشتر تمجید می‌نماید :

مالك‌بن حارث اشترا برشما دوتن و برهمهٔ کسانی که زیر فرمان و

---

۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۲۹/۲ ـ جمهرة‌الرسائل ۵۴۹/۱ .

درقلمرو شما هستند فرماندهی‌داده‌ام. بنابراین بایستی راهنمائیهایش رابگوش گیرید و از او فرمان برید و اورا سپر و حافظ خویش گردانید ، زیرا او از آنگونه مرداناست که این نگرانی‌ها درموردشان نیست که سستی و کاهلی‌نمایند یا بلغزند و بخطا روند یا درموقعی که‌سرعت بخرج دادن به‌مصلحت واحتیاط نزدیکتر باشد کندی‌نمایندیا درمواردی که کندی و شمرده قدم‌برداشتن به‌صواب نزدیکتر باشد شتاب ورزند.»

ابن‌ابی‌الحدید در اینجا میگوید : «تمجیدی که امیرالمؤمنین (ع) بعمل‌آورده با همهٔ اختصار چنان‌گویا و رسا است که با هیچ سخن مشروحی نمیتوان‌گفت و رساندش. بجان خودم ، مالك اشتر شایستهٔ چنین تمجید و ستایشی هم هست ، زیرا سخت دلیر وسهمگین بوده است وبسیار سخاوتمند، پیشوامنش، بردبار ، وسخنور و شاعر. درشتی ونرمی را بهم آمیخته میداشته است ، و بهمین روی در موقع پرش وپرخاش پرخاشگر میبود و در وقت نرمش،نرمخو . و از گفته‌های‌عمر است که کار حکومت (اسلامی) جزبامردی که در عین‌قدرتمندی خشن نباشد و درعین نرمی ناتوانی ننماید راست وبراه نگردد.»[1]

درنامه‌ای که مولا امیرالمؤمنین به‌محمدبن ابی‌بکر مینویسد مالك‌اشتر را میستاید : «مردی راکه باستانداری مصر منصوب کرده بودم خیر خواه و دلسوز ما بود و نسبت به دشمن مادرشت و ستیزه‌گر بود. دوره‌اش را بپایان آورد ، و درحالیکه‌از او خشنود بودیم درگذشت، خدا از او راضی‌وخشنود باشد و پاداشش را چند برابر گرداند و سرنوشتی نیکو برایش مقرر فرماید»[2]

۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۱۷/۳ .

۲ - تاریخ طبری ۵۵/۶ - نهج‌البلاغه ۵۹/۲ - تاریخ الکامل ، ابن‌اثیر ۱۵۳/۳ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳۰/۲ .

وقتی خبر درگذشت‌مالک‌اشتر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید فرمود : انا لله و انا الیه راجعون . پروردگار جهانیان را سپاس میگوییم . خدایا ! درگذشت اوراکه از پیشامدهای ناگوار روزگار است بامید این بر تن هموار میسازم که‌رضایت‌را بجوییم . آنگاه فرمود : خدا،مالک را بیامرزد که بعهدش وفا میکرد، و درگذشت و به دیدار رحمت پروردگار نائل گشت با این که ما خودمان را حاضر وآماده کرده‌ایم که پس از مصیبت درگذشت پیامبر خدا(ص) که‌از بزرگترین مصائب بود برهرمصیبتی شکیبا و بردبارباشیم باز مصیبت درگذشت مالک سخت گران میآید [1] .

عده‌ای ازسران قبیله «نخع» ـ قبیلهٔ مالک‌اشتر ـ میگویند : وقتی‌خبر مرگ مالک اشتر به‌امیرالمؤمنین علی (ع) رسید ما نزد او رفتیم ، و دیدیم بیتاب است و پیوسته برمرگ وی افسوس میخورد .آنگاه‌گفت خدایا که مالک چه مرد خوبی‌بود، وچه خوب مردی بود ! اگر ازکوهستان میبودحتماً صخره‌ای میبود ، وهرگاه ازسنگ میبود قطعاً سنگی سخت میبود .آه ،بخدا مرگت عالمی‌را میلرزاند وعالمی دیگر را شاد میگرداند . درمرگ چون‌تونی بایدگریست . آیا کسی دیگر چون مالک وجود دارد ؟

علقمة‌بن قیس نخعی‌میگوید : « علی(ع) همچنان بیتاب وغمناک بود تا پنداشتم که او بجای همهٔ ما داغدار وسوگوار شده‌است، و آثار اندوه داغداریش تا روزها برچهره‌اش نقش بسته بود . »

شریف‌رضی وزبیدی‌ستایش‌مولارا درحق‌وی بدین عبارت آورده‌اند: «اگر ازکوهستان میبود حتماً صخره‌ای میبودکه هیچ سنگتراش ذره‌ای از پیکرش نمیارست‌گسستن ، ونه هیچ پرنده به فراز ستیغش میتوانست پریدن.» [2]

---

۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۹/۲ .

۲ ـ نهج‌البلاغه ۲۳۹/۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳۰/۲ ـ لسان‌العرب ۲۳۶/٤ ـ تاریخ الکامل ، ابن‌اثیر ۱۵۳/۳ ـ تاج‌العروس ٤٥٤/۲ .

ابن ابی‌الحدید مینویسد : « سوارکاری شجاع و پیشوامنش بود از زمرهٔ بزرگان وشخصیت های عالیمقام شیعه که به ولایت علی‌بن ابیطالب(ع) سخت دلبسته و پایبند بود و دریاریش میکوشید ، و پس‌از درگذشتش فرمود: خدا مالك‌را بیامرزدکه برای من‌چنان بودکه من‌برای پیامبرخدا (ص)بودم.»[1]

معاویه بردهٔ‌آزاد شدهٔ عمررا وادارکرد تا نزد مالك‌اشتر رفته شربتی زهرآلود به او داد تا از اثرآن درگذشت . چون خبر مرگش به معاویه‌رسید در میان مردم به نطق ایستاد ، و پس‌از شکر وستایش خدا گفت : « علی بن ابیطالب دو دست راست داشت که یکی درجنگ صفین قطع شد و آن عمار یاسر بود ، وآن دیگری مالك اشتر بودکه امروز قطع شد »[2]

این دیکتاتور نافرمان‌که خود و پدرش بردهٔ آزاد شدهٔ فتح مکـه‌اند مردان پاك و عالیمقام‌را ناجوانمردانه وخائنانه میکشد و پس‌از این که مردم را از فیض وجودشان محروم ساخت اظهار خوشحالی و افتخار میکند و به دار و دسته‌اش‌که دار و دستهٔ تجاوزکاران داخلی هستند خوش خبری میدهد و از آنها میخواهدکه بآن راد مردان ناسزا بگویند . اینها هستند که بدترین عذابها درانتظار شان است‌و درآخرت از همه زیانکارترند، ووقتی چشمشان به عذاب دوزخ افتاد خواهند فهمیدکه‌گمراه و بدبخت‌ترین افراد چه کسانی هستند !

بالا تر از همهٔ‌اینها سخن پیامبر خدا (ص) دربارهٔ دفن ابوذر غفاری است‌که حاکم نیشابوری و ابونعیم و ابوعمر بااین صورت روایت‌کرده‌اند : « یکی از شما درصحرائی از زمین (یا عربستان) میمیردکه جماعتی ازمؤمنان

---

١ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ٣/٤١٦ .

٢ ـ تاریخ طبری ٦/٢٥٥ ـ تاریخ‌الکامل ٣/١٥٣ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ٢/٢٩ .

بربالینش حضور میبابند » یا بعبارتی که بلاذری آورده : « جماعتی ازمردان صالح عهده‌دار دفنش میشوند . » و مسلم است که مالك اشتر و دوستان اهل کوفةاو ابوذررا دفن کرده‌اند [1] . ابن‌ابی الحدیدپس‌ازنقل این‌روایت‌میگوید: این حدیث فضائـل بزرگی را برای مالك اشتر رحمةالله علیه ثابت مینماید و شهادت قاطعی‌است از پیامبر (ص) براین که مالك اشتر مؤمن بوده است .

این شهادت کجا و حرف «ابن‌حجر» کجا که مالك اشتر را متهم به نفهمی و بی‌عقلی و خروج از دین میکند و او و یاران پاك و پرهیزکارش‌را لعنت میفرستد، و فراموش میکندکه خدا هرحرفی‌را که بزبان بیاورد میشنود و ثبت و ضبط میفرماید و بحسابش میرسد .

نمی‌خواهیم‌در اینجا فضائل‌مالك‌اشتر و روحیهٔ بزرگوارانه وکردار ستوده‌اش را بشرح‌آوریم ، چه در اینصورت‌کتابی پرحجم فراهم‌میآوریم . خوشبختانه دو فاضل محترم آقای سید محمدرضا حکیم وپسر عمویش آقای سید محمدتقی حکیم دوکتاب‌دربارهٔ مالك اشتر نوشته و به‌چاپ رسانده ودر آن بحری ازفضائل این صحابی عظیم‌الشأن آورده‌اند . همچنین دانشمندانی‌در گذشته باین مهم پرداخته‌اند واکنون کتابی خطی در کتابخانه آستان مقدس رضوی درخراسان هست در همین موضوع .

زیدبن صوحان

زیدبن صوحان عبدی که به « زیدالخیر » ـ زید نیکوکار و خوب ـ معروف است . مصاحبت پیامبر اکرم (ص) را دریافته است . بهمین جهت

۱ـ انساب‌الاشراف، بلاذری ۵۵/۵ ـ حلیةالاولیاء ، ابونعیم ۱۷/۱- مستدرك ، حاکم ۳۳۷/۳ ـ استیعاب ۸۳/۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۱۶/۳ .

«ابوعمر» و «ابن‌اثیر» و «ابن‌حجر» در فرهنگ یاران پیامبر (ص) از وی یاد کرده‌اند. «ابوعمر» مینویسد: «فاضلی دیندار بود و در میان قبیله‌اش ریاست داشت.»

ابو یعلی و «ابن‌منده» و «خطیب» و «ابن عساکر» از طریق علی(ع) روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: «هرکس خوشحال میشود که کسی را ببیند که بعضی اجزای بدنش پیش از خودش به بهشت درمیآید باید به زیدبن صوحان بنگرد».

در حدیث دیگر هست که «خردمند دست بریده زیداست. زید مردی از امت من است که دستش پیش‌از تنش به‌بهشت درمیآید». بعدها دستش در جنگ قادسیه- جنگ معروف‌مسلمانان با ارتش شاهنشاهی ساسانی- قطع‌شد.

در حدیثی که «ابن‌منده» و «ابوعمر» و «ابن‌عساکر» از پیامبر گرامی (ص) نقل کرده‌اند چنین آمده است: «زید! چه خوبست زید! قسمتی ازبدنش پیش‌ازخودش به‌بهشت درمیآید، وآنگاه‌سایر قسمتهای‌بدنش به‌بهشت‌درمیآید».

«ابن‌عساکر» همچنین آورده‌است که «یکوقت‌زیدبن صوحان‌خواست سوار اسبش شود عمر رکاب اسب را برایش گرفت تا براحتی سوار شود و آنگاه رو به‌حاضران‌کرده گفت: با زید و برادران و دوستانش باید اینطور رفتار کنید.»[1]

زمخشری از قول پیامبر اکرم (ص) میگوید: «زید نیکمرد- که دستش بریده خواهد بود- از بهترین مردان نیکوکار است».[2]

---

۱ - تاریخ ابن عساکر ۶/۱۱-۱۳ - تاریخ‌الخطیب ۴۴۰/۸ - استیعاب ۱۹۷/۱ - اسد الغابه ۲۳۴/۳ - بهجة‌المحافل ۲۳۷/۲ - اصابه ۵۸۲/۱.

۲ - فائق، زمخشری ۳۵/۱.

ابن‌قتیبه مینویسد: «از بهترین مردمان است و در حدیث پیامبر(ص) آمده که : زید نیکمرد ـ که دستش بریده خواهد بود ـ و جندب (اسم اصلی ابوذر غفاری) چه خوب مردی‌است ! گفتند : ای پیامبر خدا ! دومردرا باهم یاد میکنی ؟ فرمود : یکی ازآن دو ، دستش سی‌سال پیش ازخودش به‌بهشت درمیآید ، و دیگری کسی است که با زدن یك ضربه حق را از باطل جدا و متمایزمیسازد . یکی از آن دو مرد زیدبن صوحان است که در جنگ جلولاء شرکت داشت و دستش درآن جنگ قطع شد و درجنگ‌جمل همراه علی(ع) شرکت‌کرد و گفت: ای‌امیرالمؤمنین ! مرا کشته خواهی یافت . فرمود : ای ابا سلیمان ! ازکجا این‌را فهمیدی ؟گفت دیدم دستم را که از آسمان فرود آمده مرا فرا میکشد . دیری نگذشت که عمروبن یثربی او را کشت .»[1]

خطیب‌بغدادی مینویسد: «زید شبها بنماز برمیخاست و روزها را به روزه بسر میآورد ، و هرشب جمعه را تا به‌صبح به‌نماز وستایش زنده‌میداشت. و درجنگ جمل کشته شد ؛ ووصیت کرد که مرا با جامه‌ام دفن کنید زیرا من به اقامهٔ دعوی برمیخیزم . یا بروایتی دیگر گفت : خون از تنم نشوئید وهیچ یك از جامه هایم را برنکنید جز نعلینم را . ومرا بر روی خاك نهید، زیرا من مردی حجت آور برخصم خویشم. ابو نعیم این افزوده را هم روایت کرد ، که در رستاخیز علیه خصم خویش (یا دشمن دین) اقامهٔ دعوی کرده حجت میآورم . »[2]

«یافعی» مینویسد : «زید از تابعان بزرگ است ، روزه‌دارو شب

۱ ـ معارف ۱۷۶ .

۲ ـ تاریخ بغداد ۴۳۹/۸ ـ زید بن صوحان همیشه مجاهد است و خود را پس از مرگ ظاهری درحال پیکاروستیزه‌گری وحجت‌آوری وجنگ‌حقوقی میداند وچنین‌نگهمیدارد! (فارسی) .

زنده‌دار و نمازشب خوان بود. »[۱]

گفته‌اند که «ازدوستان نزدیك علی (ع) و از صالحان وپرهیزکاران بوده است. »[۲]

عقیل بن ابیطالب اورا برای معاویه چنین وصف کرد: «زید وبرادرش عبدالله دو نهر روانندکه خستگان، خویشتن در آن می‌افکنند و تشنگان به آن پناه می‌برند. دو مرد جدی که شوخی نمیشناسند.»[۳]

ابن عباس از برادرش صعصعه در بارهٔ او و برادر دیگرش عبدالله پرسید. صعصعه دوبرادر خویش‌را چنین وصف کرد: «زید به خدا قسم ای ابن عباس! در مردانگی بلند مرتبه و در برادری شریف است، پرشکوه و دمساز و خوش قلب است. مردی است که آثار جاودانه برجا میگذارد و پیمان خویش محکم نگهمیدارد. و سوسه‌های روزگار کمتر در او اثر میگذارد، در تمام روز وساعاتی از شب خدا رابیادمیآورد وذکر میگوید، گرسنگی وسیری برایش یکسانند. بر سر مال و جاه دنیا با هیچکس و هرگز به رقابت و همچشمی بر نمی‌خیزد. در میان دوستانش نیز کمتر کسی پیدا میشود که برسر مال ومنال دنیا برقابت برخیزد. بیشتر به خاموشی بسرمیبرد، و سخن را خوب حفظ میکندو بیاد نگهمیدارد. اگر سخن بگوید بجا میگوید و در هنگامی که تبهکاران را بلرزاند وآزاد مردان نیکوکار را خوش آیـد. » ابن عباس گفت: «او مردی بهشتی است، خدا او را بیامرزد و قرین رحمتش بدارد. »

صعصعةبن صوحان

صعصعه برادر زیدبن صوحان نیز نامش در فرهنگ اصحاب پیامبر

۱ـ مرآة الجنان ۹۹/۱.
۲ـ شذرات الذهب ٤٤/۱.
۳ـ مروج الذهب، مسعودی ۷۵/۲.

(ص) آمده است. «ابوعمر» مینویسد: «در دورهٔ پیامبرخدا (ص) مسلمان بود اما نه او پیامبر(ص) را دید و نه پیامبر(ص) او را. رئیس‌قبیله ومردی سخنران و خوش بیان و دیندار بود». «شعبی» میگوید: «من فن سخنوری را نزد او میآموختم.» عقیل بن‌ابیطالب در وصف او به معاویه میگوید: «صعصعه مردی عظیم‌الشأن و خوش بیان است، در جنگ سواره نظام فرمانده است، همهٔ اقرانش را در نبرد تن بتن بخاك می‌اندازد. کارهای بیسامان را بسامان میآورد، و بساط منظم تبهکاران را برهم میزند. مردی بی‌نظیر است.»

«ابن‌اثیر» مینویسد: «یکی از سران قبیلهٔ خویش - عبدالقیس - بود. مردی سخنور و خوش‌بیان وگویا و دیندار و پرفضیلت در شمار یاران علی رضی‌الله عنه.»

با عثمان گفتگوئی داشته که قسمتی از آن را خواهیم آورد. با معاویه کشمکشها و بحثها داشته که در تاریخ آمده‌است[1].

«ابن‌سعد»، «نسائی»، «ابن‌حبان»، «ابن‌عساکر»، «ابن‌اثیر»، و «ابن‌حجر» وی را از راویان ثقه و مورد اطمینان شمرده‌اند.

«ابن‌شبه» روایت کرده که «درخلافت عمربن‌خطاب، اموالی بمبلغ‌یك میلیون‌درهم‌ازطرف‌ابوموسی(اشعری)بمدینه‌فرستاده‌شدوعمرآنرامیان‌مسلمانان تقسیم‌کرد و مقداری زیادآمد. بر سر این که آن زیاده را چه‌کنند و به چه مصرفی برسانند اختلاف بود. پس عمربه نطق ایستاد وبعد ازسپاس و ستایش خداگفت: مردم! پس از این‌که حق مردم رادادم مقداری برای شما زیادآمده است در مورد آن چه میگوئید؟ در این هنگام صعصعة‌بن صوحان‌که نوجوانی بودگفت: ای امیرالمؤمنین! تو فقط در مواردی میتوانی با مردم مشورت

۱- مروج‌الذهب ۲/۷۶ - ۸۳ - تاریخ ابن‌عساکر ۶/۴۲۴ - ۴۲۷.

کـرده نظر بخواهی کـه آیات قـرآن تکلیفش را معلوم نکرده باشد . لکن در مواردی که آیات قرآن نازل گشته و موارد مصرفش را مشخص کرده بایددر همان موارد معین شده صرف کنی . عمر گفت: راست گفتی . تو از من هستی ومن ازتو ـ یعنی همهٔ مسلمانان اجزاء یك امت ودر مسؤولیت‌واداره همسانند و آنگاه باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم کرد .[1]

جندب‌بن زهیرازدی

یار پیامبر (ص) است و شرح حالش در «استیعاب» و «اسدالغابه» و «اصابه» آمده است. دردوجنگ جمل وصفین زیرپرچم امیرالمؤمنین علی (ع) نبردهای دلیرانه داشته است .

کعب‌بن عبده

درمطالبی که از «بلاذری» نقل کردیم خواندیم که از او بعنوان «پارسا و زاهد » یادکرده است .

عدی پسر حاتم‌طائی

صحابی عالیمقامی که در سال هفتم هجری به خدمت رسولخدا (ص) آمده است. هیچکس دراین که ثقه ومورد اطمینان بوده تردیدی ننموده است، و همهٔ ائمهٔ حدیث اهل سنت درهرشش «صحیح» از او روایت کرده‌اند .وقتی از عمربن خطاب پرسید : ای امیرمؤمنان ! آیا مـرا میشناسی ؟ از او تجلیل فراوان کرد و گفت :آری ؛بخدا ترا خوب میشناسم . خداترابه افتخاربهترین دینشناسی ومعرفت نائل‌آورد. بخدا ترا خوب میشناسم و میدانم که وقتی همه کافر بودند تو ایمان‌آوردی ، وهنگامی که حق (و نبوت پیامبر ص) را انکار

۱ـ رجوع شود به:طبقات ابن‌سعد ـ مروج‌الذهب ـتاریخ‌ابن‌عساکرـ استیعاب‌ـ اسدالغابه اصابه ـ تهذیب‌التهذیب‌ـ خلاصةالجزری.

مینمودند تو آنرا شناختی و باورداشتی ، و زمانی که همه خیانت و پیمان‌شکنی میکردند تو وفادار بودی ، و آنگه که همه رو برمیتافتند و میگریختند تو روی آوردی باز شك نیست که اولین صدقه (و مالیات اسلامی) کـه خنده بر چهرهٔ پیامبرخدا (ص) و یارانش آورد صدقه (و مالیات اسلامی) ای بود که تو از قبیله ات قبیلهٔ طی به خدمت پیامبر خدا (ص) آوردی . آنگاه عدی بن‌حاتم طائی از این که چنین سؤالی کرده بنای پوزش را گذاشت .[۱]

عجیب ترین تحریفی که در تاریخ خطیب بغدادی دیـده‌ام در روایتی است از قول مغیره کـه « عدی پسر حاتم طائی ، و جریـر بن عبدالله‌بجلی ، و حنظلهٔ کاتب ، از کوفه بیرون آمده در قرقیساء اقامت گـزیدند و گفتند ما در شهری که به عثمان بد بگویند نمی‌مانیم»[۲] در حالیکه درست این است که «در شهری که به علی بدبگویند نمی‌مانیم». آنوقت تحریفگران کلمهٔ علی را برداشته عثمان رابجایش گذاشته‌اند. ابن حجرنیز بهمین صورت در کتاب «تهذیب‌التهذیب»[۳] آورده است .

شرح حال «عدی پسرحاتم‌طائی» درکتاب «استیعاب»، «تاریخ بغداد»، «اسدالغابه» ، «اصابه»، و «تهذیب‌التهذیب» نیز آمده است .

مالك‌بن‌حبیب

به مصاحبت پیامبر اکرم (ص) نائل آمده و در ردیف اصحاب ذکر شده است .

۱ـ مسند احمدحنبل ۴۵/۱ ـ طبقات ابن‌اسعد ـ صحیح مسلم ـ استیعاب ـ تاریخ خطیب بغدادی ـ اسدالغابه، ابن‌اثیر ، و میگوید: ازعثمان روگردان بود ـ تهذیب‌التهذیب، ابن‌حجر ۱۶۶/۷.

۲ـ ۱۹۱/۱.

۳ـ ۱۶۷/۷.

یزیدبن‌قیس ارحبی

وی نیزاز مصاحبان پیامبر (ص) بوده وازرؤسای بزرگ ومعتبر قبیلهٔ خویش بشمار میآمده ونزد مردم عزت و احترامی وافر داشته است . هنگامی که مردم کوفه برعثمان شوریدند استادان قرآن کوفه انجمن نمودند و درآن به ریاست وی رأی داده‌اند تا استاندار و فرمانده آنخطه گشت . در جنگهای علی(ع) شرکت داشت ، وآن حضرت او را بریاست شهربانی کوفه منصوب فرمود و سپس استانداری اصفهان وری وهمدان را به او سپرد . دربیت زیر ، وی منظور است :

معاویه ! اگر بسوی ما نمیشتابی باید با علی یا یزیدیمنی بیعت کنی

در دورهٔ جنگ صفین اقدامات و نطق‌های درخشانی داشت که از روحیهٔ عالی وملکات فاضله‌اش داستان‌میکرد وخاطره‌اش رابا نیکنامی‌مقرون ساخته است .«ابن‌مزاحم» قسمتی ازآن رادرکتاب «صفین» وطبری درتاریخش و ابن‌اثیر در تاریخ الکامل آورده‌اند . از جمله این سخنان را : «مسلمان سلیم کسی است که دین وآرائش سالم بماند . این جماعت ـ دارودستهٔ معاویه ـ با ما بر سر این بجنگ برنخاسته‌اندکه دیده‌اند ما دین را ضایع کرده‌ایم و آنها میخواهند آنرا برقرار و برپاگردانند، ونه بر سر اینکه دیده‌اند عدالت را ما ازبین برده‌ایم وآمده‌اند تاآنرااحیاگردانند. تنهابرسراین بجنگ‌ما برخاسته‌اند که دنیای خویش برپا دارند ودردنیا جمعی دیکتاتور و پادشاه باشند . بنابراین اگر بر شما چیره شوند ـ وخدا نکندکه چیره وشادمان شوند ـ درآنصورت افرادی مثل سعید(بن‌العاص) و ولید و عبیدالله‌بن عامر ابله را بر شما تحمیل خواهندکردکه یکی ازآنها درجلسه‌ای سخن بیاوه میراند، و مال خدا ـ یعنی اموال و مالیاتهای عمومی ـ را میستاند وآنوقت میگوید: این مال من است و

هرگونه آنرا صرف کنم گناهی بر من نخواهد بود ، پنداری میراث پدرش را بدست آورده است ، درحالیکه آن مال خدا است وخدا بقدرت شمشیرونیزه‌مان بغنیمت ما در آورده است. خداپرستان ! با این جماعت ستمکاری که باقوانینی جز آنچه خدا الهام کرده حکومت میکنند بجنگید ، و در جهاد بر ضد آنها دستخوش هیچگونه سرزنش و تبلیغ تزلزل‌آور نشوید . بدانیدکه اگر آنها بر شماچیره ومسلط شوند دین ودنیاتان راخراب خواهندکرد، وآنها همان کسانی هستندکه شما شناخته و آزموده‌اید. بخدا قسم نیت وتصمیمی تبهکارانه دارند : از خدای بزرگ برای خود و برای شما آمرزش می‌خواهم . »[1]

عمروبن حمق خزاعی

یار پیامبر گرامی (ص) بود و احادیثی حفظ کرده بود ، وباین افتخار نائل گشته که چون به آن حضرت شیر تقدیم کرد در حقش چنین دعا فرمود : خدایا ! او را از جوانی برخوردار گردان . بر اثر این دعا تا هشتاد سالگی یکتار موی سپید نداشت .[2] این حدیث را بخاری در «تعالیق» و ابن‌ماجه و نسائی و دیگر محدثان مشهور اهل سنت آورده‌اند .

وی از یاران حجربن‌عدی سلام‌الله‌علیه بود. شرح حالش را ابوعمر در «استیعاب» و ابن‌اثیر در «اسدالغابه» و ابن‌حجر در «اصابه» نوشته‌اند ، و هیچیك حتی کلمه‌ای بر وی ایراد ننموده است در حالیکه گفته‌اند : از جملهٔ کسانی بودکه بطرف عثمان‌بن عفان‌رضی‌الله عنه (برای اعتراض به رویه و انحرافاتش از سنت) حرکت کرده‌اند و چنانکه میگویند یکی از چهار نفری بوده‌که به خانهٔ عثمان درآمده‌اند ، و بعداً از شیعیان علی(ع) شده‌است . یا

۱ـ کتاب صفین ۲۷۹ـ تاریخ طبری ۱۰/۶ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴۸۵/۱ـ اصابه ۶۷۵/۳.
۲ـ اسدالغابه ۱۰۰/۴ ـ اصابه ۵۳۳/۲ .

گفته‌اند: او ازکسانی است که علیه عثمان قیام کردند. یا : یکی ازکسانی بود که به مخالفت و مبارزه با عثمان تحریك میکرد.

در نبردهای صفین عملیات درخشانی نموده و نطقهای تاریخی و جاودانی ایراد کرده است گویای ایمان خالص و روح پاك و متزهش. [۱]

ابن‌اثیر مینویسد : « آرامگاهش در بیرون شهر موصل [۲] معروف و زیارتگاه عمومی است، و بر آن ضریح چرمی عظیم ساخته‌اند. نخستین کسی که به ساختمان و آبادانی مزارش پرداخت ابوعبدالله سعیدبن حمدان ـ پسر عموی سیف‌الدوله و ناصرالدوله فرزندان حمدان ـ بود در شعبان سال سیصدوسی‌وشش‌هجری. و براثرآن میان اهل سنت و شیعه کشمکش و آشوبی درگرفت ». [۳]

عروة‌بن جعد

او را بنام ابوجعد بارقی ازدی نیز خوانده‌اند. یار پیامبر (ص) و از یاران مورد رضایت وی بوده است. شرح حالش در فرهنگ اصحاب آمده است مثلا در «استیعاب»، «اسدالغابه»، و «اصابه».

این حدیث را از پیامبر (ص) روایت کرده است : « بر پیشانی مبارك اسبان تا قیامت پاداش آخرت و غنیمت آویخته است. » شبیب بن غرقده میگوید : درخانه عروة‌بن‌جعد هفتاد اسب دیدم که از روی شوقی که به (دستور و تشویق خدا در قرآن دائر بر) نگهداری اسب داشت تدارك کرده بود. [۴]

۱ـ کتاب صفین، ابن‌مزاحم ۱۱۵، ۴۳۳، ۴۵۴، ۵۵۱.

۲ـ شهری در شمال‌عراق.

۳ـ اسدالغابه ۱۰۱/۴.

۴ـ صحیح بخاری، دربارهٔ فرمایش خداوند متعال که « یعرفونه کما یعرفون ابنائهم »

مؤلفان شش «صحیح» ، این حدیث را هر یك در «صحیح» خویش آورده‌اند .

اصعر بن قیس

اصعر بن قیس بن حارث حارثی از کسانی است که دوره و مصاحبت پیامبر (ص) را درك کرده‌اند . ابن حجر در «اصابه» از او یاد کرده است .[1]

کمیل بن زیاد نخعی

از اشراف قبیلهٔ « نخع » بود و در سال ۴۲ هجری بدست حجاج بن یوسف کشته شد . «ابن سعد» ، «ابن معین» ، «عجلی» ، و «ابن عمار» او را ثقه و از راویان مورد اطمینان شمرده‌اند ، و «ابن حبان» نامش را در ردیف راویان ثقه ذکر کرده است ![2]

حارث بن عبدالله همدانی

از راویانی است که مؤلفان چهار «صحیح» از صحاح ششگانهٔ اهل سنت روایاتش را بعنوان روایات صحیح و راست آورده‌اند . «ابن معین» میگوید : او ثقه و مورد اطمینان است . «ابن ابی داود» میگوید : برجسته‌ترین فقیه بود ، و نیکوکردارترین انسان ، و مقیدترین فرد به ادای واجبات و مستحبات . علم واجبات و وظائف دینی را از علی (ع) آموخته بود .

«ابن ابی خیثمه» میگوید : از یحیی پرسیدند که آیا با گفته و روایت حارث میتوان استدلال فقهی کرد ؟ جواب داد : اساتید علم حدیث و محدثان همچنان حدیث او را قبول دارند . احمد بن صالح مصری میگوید : ثقه و مورد اطمینان است ، چقدر خوش حافظه است و چه خوب از علی (ع) روایت

۱- ۱/۱۰۹ .

۲- تهذیب التهذیب ۸/۴۴۷ .

میکند . و سپس از او تمجید مینماید .

«ابن‌سعد» نیز حارث بن‌عبدالله همدانی راثقه‌ومورد اطمینان میشمارد.

البته کسانی هم او را دروغساز (در روایت) شمرده‌اند ، سردسته‌شان «شعبی» است . «ابن‌عبدالبر» مینویسد : « بنظر من شعبی که دربارهٔ حارث میگوید دروغساز است ، مورد مؤاخذه قرار خواهدگرفت ، زیرا هیچ دلیلی نیاورده بر این‌که حارث دروغی گفته و روایت‌کرده باشد ، بلکه از اینجهت که در عشق علی (ع) افراط‌کرده بر او خرده گرفته است . احمدبن صالح مصری میگوید : حارث در روایت و حدیث دروغ نمیگفت بلکه نظریات نادرستی داشت. «ذهبی» میگوید: نسائی با وجود این‌که بربیشتر راویان خرده و عیب‌گرفته به روایات حارث استدلال‌کرده وآنرا حجت دانسته است . لکن عامهٔ محدثان با اینکه خود احادیث حارث را در کتابهاشان روایت‌کرده‌اند او را از راویان سست روایت شمرده‌اند .[1]

خلاصهٔ کلام این است‌که بر حارث بن‌عبدالله همدانی هیچ عیب و خرده‌ای نتوانسته‌اند بگیرند جز این‌که دوستدار و شیفتهٔ علی بن‌ابیطالب (ع) بوده است‌آن دوستی و شیفتگی‌که خدا و پیامبرش ستوده‌اند .

۱- تهذیب التهذیب۲/۱۴۵ ، ۱۴۷.

عثمان

کعب بن عبده را میزند و تبعید میکند

عده‌ای از اساتید قرآن[1] نامه‌ای به عثمان نوشتند باین مضمون: «سعید (بن عاص استاندار کوفه) درسعایت دربارهٔ جماعتی از مردان پارساو بافضیلت و پاکدامن زیاده‌روی نموده و ترا واداشته است تا نسبت به ایشان دست به اعمالی بزنی که دردین روا نیست وضمناً حیثیت وشهرت را لکه‌دار میسازد. ما درمورد امت محمد (ص) خدا را بیادت میآوریم. زیرا چون تو قوم وخویشانت را برگردن مردم سوار کرده‌ای ازاین بیمناکیم که بدست تو وضع امت اسلامی به فسادگراید بدان که پشتیبانان‌توستمگرانند، ومخالفانت ستمدیدگان. وهنگامیکه سمتگران‌ازتوحمایت‌نمایند وستمدیدگان‌باتومخالفت کنند دودستگی و اختلاف عقیده و سخن بوجود میآید. ما خدا را علیه تو بشهادت میگیریم وهمان یك شاهد کفایت میکند. توتا وقتی مطیع خدا وبرراه راست اسلام باشی فرمانده ما خواهی بود، وجزخدا پشت وپناه ونجاتبخشی نخواهی یافت.»

هیچیك نامشان را درذیل نامه ننوشتند و نامه را به «ابوربیعه»[2] نامی دادند تابه عثمان‌برساند. کعب‌بن عبده نیزنامه‌ای نوشت بانام ونشان وبدست همان «ابوربیعه» داد. ابوربیعه وقتی نزدعثمان رسید عثمان‌ازاونام نویسندگان نامه را خواست،واو ازگفتن آن خودداری‌کرد. خواست اورابزند وزندانی کند علی (ع) وی را ازآن بازداشت وگفت: او پیغام‌آور است و هرچه را

۱- ازجمله، معقل‌بن قیس ریاحی، عبدالله‌بن طفیل‌عامری، مالك‌بن حبیب‌تمیمی،یزیدبن قیس‌ارحبی، حجربن‌عدی‌کندی، عمروبن حمق خزاعی، سلیمان بن صردخزاعی ملقب به ابومطرف، مسیب‌بن نجبهٔ فزاری، زیدبن حصن‌طائی، کعب‌بن عبده نهدی، زیادبن نضرحارثی، ومسلمة‌بن عبدالقاری.

۲- مردی از قبیلهٔ «عنزه».

بدستش بدهند می‌برد . عثمان به سعید بن عاص نوشت که کعب بن عبده را بیست تازیانه بزند و او را به ری بفرستد . و سعید دستورش را اجرا کرد . بعدها عثمان از کردهٔ خویش پشیمان شد ، ونوشت تا اورا بمدینه فرستادند . چون به حضور وی رسید به او گفت : کارناپسندی ازمن سرزد. وجامهٔ خویش بدرکرد و تازیانه را پیش او انداخته گفت : قصاص خود را از من بگیر . کعب بن عبده گفت : از تو ای امیرالمؤمنین درگذشتم !

همچنین گفته‌اند : عثمان وقتی نامهٔ کعب بن عبده را خواند به سعید نوشت اورا به مدینه سوق دهد. او بایك عرب بیابانی ازقبیلهٔ بنی‌اسد ، سوقش داد . چون آن عرب بیابانی نماز و زهد و پارسائیش را دید از اینکه مأمور تبعید وی شده سخت پشیمانی خورد .

وقتی که اورا ـ که جوانی کم سن وسال ولاغربود ـ نزد عثمان بردند به اوگفت : « توئی که میخواهی حق (یعنی تعالیم وقانون اسلام) را به من بیاموزی ، در حالیکه وقتی تو درکمر مردی مشرك بودی من قرآن (را که حاوی تعالیم وقوانین اسلام است) میخواندم ! » کعب در جوابش گفت : « فرماندهی برمسلمانان فقط باینطریق برعهده ات گذاشته شدکه در برابرشورا با خدا عهد بستی و تعهد نمودی که بسنّت پیامبرش عمل کنی وهیچ از اجرای سنت پیامبر (ص) کوتاهی ننمائی . اگر مردم با ما دربارهٔ تو مشورت کنند و از ما نظر بخواهند ماآنچه راازتو می‌بینیم برای آنها بازمیگوئیم . ای عثمان! کتاب خدا (قرآن) برای (نه فقط تو بلکه) همهٔ کسانی است که بآن دسترسی پیدا میکنند وآنرا می‌خوانند . و ما با تودرخواندن قرآن شریك و همسانیم . امّا اگرکسی که قرآن میخواند بمضمون قرآن عمل نکند هم قرآن خودحجتی علیه وی خواهد بود .! »

عثمان گفت : « بخدا فکرنمی کنم بدانی پروردگارت کجاست؟ !

کعب جواب داد : « اودر کمین (ستمگران و گناهکاران) است[۱] » !

مروان دراینوقت خطاب به عثمان گفت :« بردباری توسبب شده که امثال این بفکرمخالفت باتووگستاخی دربرابر تو بیفتند .»

پس عثمان دستور داد تا جامه از تن کعب بن عبده برکندند و بیست تازیانه براو زدند ؛ و به دماوند[۲] تبعیدش کردند . دهقانی که او به خانه‌اش وارد شد ازمأموری که اوراآورده بود پرسید : چرا با این مرد چنین رفتاری شده‌است ؟ گفت : چون آدم بد وشریری است . دهقان گفت : ملتی که این درشمار بدان واشرارش باشد قطعاً ملتی نیکو است !

بعدهاطلحه‌وزبیر، زبان‌به ملامت‌عثمان گشودند که چنین‌رفتاری‌باکعب‌بن عبده و دیگران کرده‌است درنتیجه دستورداد تاکعب‌بن‌عبده رضی‌الله عنه‌را باز گرداندند. چون نزداورسیدعثمان جامهٔ‌خویش برکنده گفت: ای کعب! قصاص خویش از من بگیر . ولی اوازوی‌درگذشت . خدا ازهمه‌شان راضی باشد .[۳]

«حلبی» درسیرهٔ پیامبراکرم(ص) ،درشرح انتقاداتی که نسبت‌به‌عثمان میشده این را آورده است که اوکعب‌بن عبده را بیست تازیانه زده و بیکی از مناطق کوهستانی (دماوند) تبعید کرده است .[۴]

وضع این خلیفه خیلی‌جالب وشگفت‌انگیزاست . زیرا همهٔ کسانی که در پایتخت و شهرستانها با اومخالفت و مبارزهٔ اعتقادی و سیاسی داشته‌اند

۱ـ اشاره به‌آیهٔ شریفه « ان ربك لبالمرصاد» قطعاً پروردگارت درکمین‌است .

۲ـ درمتن چنین بود : « دباوند، وگفته‌اندکوه دود .» ومعلوم است که دماوند است با قلهٔ معروفش‌که آتشفشانی خاموش است وگاه ازآن دود برمی‌خیزد .

۳ـ انساب‌الاشراف ، بلاذری ۴۱/۵ - ۴۳ - تاریخ طبری۱۳۷/۵- ریاض‌النضرة ۱۴۰/۲- ۱۴۹ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۸/۱ - صواعق ۶۸- عبارت ازبلاذری‌است .

۴ـ السیرةالحلبیة ۸۷/۲.

بهترین شخصیت ها وصالح‌ترین مردان اسلامی بوده‌اند ، وازطرف دیگر همهٔ کسانی که دوروبرش جمع شده و اورا علیه مردان نیکوکار وخیرخواه‌تحریك مینموده‌اند عناصری بوده‌اند نا پایبند به اصول ونظامات دین ، بدنام ، آزمند پولپرست ، جاه طلب و بدخواهانی از باند امویان وهمسلکان آنها . هروقت تازیانه‌اش را بلندکرد برگردهٔ مردم‌صالح وشخصیت‌های اصلاح‌طلب ودیندار فرود آورده است ، وچون به‌احترام وبخششی دست برده نصیب فرومایگان رذل بوده است . پنداری این که خود را جانشین کسی میدانسته که خدایش « رحمت همهٔ جهانیان » لقب داده « ذلت‌وزحمت همهٔ مؤمنان » بوده‌است.

معلوم نیست‌که چرا ازنامه‌ایکه گروه‌استاد قرآن وپارسای زمان دائر برارشاد و دعوتش به پیروی از سنت پیامبر (ص) نوشته‌اند ناراحت گشته و برآشفته است بطوریکه درصدد برآمده حامل آن‌نامه را بزند و ببندد ؟! واگر امیرالمؤمنین علی (ع) جلوگیری نکرده‌بود اورا میزد ومی‌بست .آن‌مرد مگر جز حامل نامه بوده ونامه‌ای راکه به او داده‌اند رسانده است ؟ ! شاید حتی از مضمون نامه خبرهم نداشته است . وانگهی درنامه مگر چیزی جز یاد خدا و پرهیزازاختلاف وایجاد دودستگی وبرهم‌خوردن‌آرامش عمومی‌بوده است، وجزاینکه گفته‌اند اطاعت ما ازتو مشروط به این است‌که مطیع خدا باشی و مجری احکام وقوانینش ، واین همان شرطی‌است‌که درشورا وهنگام‌انتخاب حاکم مطرح می‌سازند ؟ ! آیا این جرم است‌که به او یادآوری کرده‌اند که سعید آن جوانك اموی با گزارشهای مغرضانه اورا به پرتگاه می کشاند و به منجلاب جنایت وگناه می‌غلتاند ، چنانکه سرانجام‌کشاند‌وغلتانیدش ؟ یااین که ساحت تبعید شدگان را از اتهاماتی‌که سعید اموی به‌آنان زده پاك‌دانسته و بر بیگناهیشان شهادت داده و گفته‌اندکه پارسا و پاکدامن و با فضیلتند و

تبعیدشان ازلحاظ دینی ناروا وگناه است وهم مایهٔ بدنامی عثمان میشود ؟

نامهٔ کعب‌بن عبده چرا عثمان را بخشم آورد ؟ ! مگرچیزی جزهمانها که استادان قرآن نوشته بودند نوشته بودکه حکم کرده اورا بمدینه سوق‌دهند وکتك بزنند ؟!

عثمان باید دربارهٔ صلاح‌اندیشی‌های آنان به مذاکره وبحث باایشان می پرداخت ، یاآنانرا قانع می‌ساخت ویا بااستدلال و راهنمائی‌های ایشان ودلائلی که ازقرآن و سنت داشتند قانع میشد واختلاف بزرگی‌که میان او با اصحاب وعلمای دین‌شناس بوجودآمده بود بطرزمسالمت‌آمیزوبدون عواقب وخیمی که ازروش خصمانه وخشونت‌آمیزش ببارآمد حل و فصل میگشت . لکن اوبرخلاف این‌بتوصیه وتحریك جاه طلبان و پولپرستانی‌که او را نردبان مطامع وشهوات ساخته بودند به‌خشونت‌گروید و به‌کعب‌بن عبده پرخاش‌کرد که « آیا تو میخواهی حق (یعنی تعالیم وقانون اسلام) را بمن بیاموزی....»! آنجا چه جای این سخن بیهوده وهجو بود ، واین را به‌آن اختلاف وارشاد چه ! برای انسانی‌که به خدای یگانه و پیامبرش ایمان آورده باشد هیچ‌کسر شأنی نیست‌که پدرش مشرك بوده باشد . اگرمشرك بودن پدرومادر انسان‌مایهٔ انحطاط قدرومنزلت باشد این عیب و نقص برهمهٔ اصحابی‌که زادهٔ مشرکانند و از مادرانی‌مشرك بدنیاآمده‌اند وارد خواهد بود ، وبسا صحابی‌که دردورهٔ اوّل عمرش‌کافر و مشرك بوده‌است . امّا میدانیم‌که بر اثر مسلمان شدن از آلایش شرك وسابقهٔ‌کفرخویش‌می‌پیرایند. علاوه براین . عثمان به تقدم خویش درقرائت قرآن استنادکرده‌آنرا مایهٔ برتری خود برکعب بن عبده و امثالش میشمارد . درحالیکه‌چنانکه‌کعب‌بن عبده متذکرشد قرائت قرآن برای‌کسی‌که به‌آن عمل نکند هیچ فضیلت وافتخاری نمی‌بخشد .

عثمان که میگوید«بخدا قسم فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست»، معلوم نیست چه منظوری دارد ومیخواهد چه بگوید . آیا ازمحل وجای خدا می‌پرسد ، که خدا منزه از آن است که جایگاهی داشته باشد ، وکدام مسلمان است که نداند خدادرهیچ جا ومکانی محدود نمی‌شود ونمی گنجد ! وچه خوب جوابی دادکعب که «اودر کمین (ستمگران و گناهکاران)است .» اگرمقصودش این بودکه بفهمدکعب ازاین حقیقت آگاه است ، باز ساده لوحی وکم عقلی او را میرساند ، زیرا از مردی متقی و دانشمند مثل کعب بن عبده چنین چیز ساده‌ای را نمی‌پرسندواحتمال نمیدهندکه نداند . آیا جزاین احتمالی هست که میخواسته با این سؤال به او اهانت کند و او را نادان و بی‌خبر از بدیهیات اعتقاد اسلامی معرفی نماید ؟

وانگهی در این گفتگو چه بودکه مروان بن حکم را برانگیخت و برآشفت تا سکوت عثمان را نوعی بردباری افراطی شمرد وکارکعب را گستاخی وپرروئی بحساب آورد وخلیفه را علیه وی تحریك کرد؟ وچراعثمان تسلیم اغوا و تحریك مروان پسر حکم شد وحکم کرد تاجامه بر تن آن جوان دیندار غیرتمند اصلاح طلب دریدند و زدند و تبعیدش کردند ؟ آیا خیرخواه نصیحتگری راکه صلاح واصلاح امت اسلامی را میخواهد چنین پاداش میدهند؟

گروهی خواسته‌اند عثمان رااز آنچه کرده تبرئه وپاك سازند . بهمین جهت هریك تلاشی نموده وچیزهائی ساخته وجعل کرده‌اند همه دریکسو وبیك منظور . مثلا درآخرهمین روایت تاریخی که خواندیم آمده است که خلیفه ـ یعنی عثمان ـ پس ازاینکه طلحه و زبیر اورا ملامت نمودند ازکارخودپشیمان شد وتوبه کرد،وازآن مرد ـ یعنی کعب‌بن‌عبده ـ معذرت خواست واوعذرش را پذیرفت و ازاو درگذشت . کسانی که این حرف را ساخته و درآورده‌اند با

ترویجش میکنند اعتراف ضمنی دارند که ازعثمان‌کارهای ناروائی سرزده‌که بعداً پشیمان شده وتوبه‌کرده است . ونمیدانندکه این،حکم محکومیت عثمان است . زیرا حاکمی‌که نتواند جلوخشم بیجا وبی‌دلیل وناروای خود را بگیرد ودست‌خویش‌را‌ازصدوراحکام وانجام عملیات ناروا بازگیرد نمیتوان‌اورادر امور دینی یااداره جامعه وامورد‌نیوی امین ومتصدی ساخت چون‌اگرکسانی نباشند که او را پی در پی ملامت کرده از کارهای خلافش جلوگیری نمایند چندان به خلافکاری ادامه میدهدکه خود را وجامعه را به منجلاب گمراهی و ستم فرو اندازد . باز نمیدانندکه‌آنچه به عثمان نسبت میدهند ، ـ و میگویند پشیمان شده وتوبه‌کرده وحاضر شده‌که کعب‌بن عبده اورا قصاص کند ـ کاملا غیرطبیعی است و به عثمان نمی‌چسبد . زیرا عثمان را خوب می‌شناسیم ، ومیدانیم همان‌کسی‌است‌که وقتی درمحاصره انقلابیون ومخالفین قرارگرفت وخطرمرگ بشدّت تهدیدش میکرد تن به قصاص نسپرد وحاضرنشد آنچه رابه ناروا وبناحق نسبت بدیگران انجام داده درموردش انجام دهند و باین طریق اورا قصاص‌کرده دادخویش ازوی بستانند، ومیگفت : « اینها ـ یعنی‌مخالفین که خانه‌اش را محاصره‌کرده واجرای سنت پیامبر (ص) و احکام اسلام‌را از او می‌خواستند ـ سه پیشنهاد دربرابرم میگذارند تایکی را برگزینم : ۱ ـ بخاطر همهٔ کسانی‌که به‌خطا یا بدرستی بایشان صدمه رسانده‌ام مرا قصاص‌کنند ـ و همانچه را نسبت به‌آنان روا داشته درموردش انجام دهند ـ وهیچیك ازآنها را بدون قصاص نگذارند و تخفیف ندهند . من در برابر این پیشنهاد به‌آنها گفته‌ام ومیگویم‌که درمورد قصاص ازخود ، باید تذکر دهم‌که پیش از من خلفائی بوده‌اندکه‌گاه مطابق حکم خداعمل (کیفری) میکرده‌اند وگاهی‌بخطا برخلاف آن ، امّا هرگز آن خلفا را،بخاطر خطائی‌که در صدور فرمانهای

کیفری یااجرای آن مرتکب شده بودند قصاص ننمودند ...» وی که درسخت ـ ترین شرایط وتاریکترین روزهای حکومتش چنین حرفی میزند وحاضرنمی‌شود از او قصاص گیرند وتا دم مرگ لجاجت مینماید چگونه درروزهای قدرت و هنگامی که براوضاع مسلط بود حاضرشده‌است تازیانه را پیش کعب بن عبده انداخته بگوید بیا مرا بجرم بیست تازیانه‌ای که بناحق برتوزدم قصاص کن!

آن که به‌آخر این روایت تاریخی دستبرد زده وبمیل خویش وبغرضی رسوا تغییرش داده مگر نفهمیده که حرف مجعولش با روحیهٔ عثمان سازگار نیست وچنان کاری به او نمی‌آید ؟!

روایت دیگری هم هست که طبری‌آورده از طریق «سری» دروغساز مطرود تاریخ‌نویسان ، ازقول «شعیب» مجهول وناشناخته ، از « سیف » جعل کننده‌که متهم به زندقه والحاد است و همهٔ علمای رجال متفقند برضعف اوو روایاتش[1] ، از «محمد» و «طلحه» که «کعب» به نیرنج[2] پرداخته بود ، وخبرآن به عثمان رسید ، پس به ولیدبن عقبه (استاندارعراق) نوشت‌که ازکعب‌در آن باره بپرسد تااگراعتراف کرد اورا بزند وکیفردهد . ولیداورا خواست وازاو درآنباره پرسید . جوابداد : آن‌کاری سودمند وجالب است . پس دستورداد تا اورا زده کیفردادند ، ووضعش را باطلاع مردم رسانید ونامهٔ عثمان را در اجتماع مردم خواند . مردم علیه کعب نظرداشتند و درحیرت بودندکه چگونه عثمان ازاینگونه کارها وکارکعب خبردارمیشود . ولید، کعب وعده‌ای دیگررا کتك زد ودربارهٔ آنها به عثمان گزارش داد . وقتی عده‌ای را به شام تبعیدکرده سوق دادندکعب‌بن ذی‌الحبکة ومالك‌بن عبدالله راکه دین و مرامی مثل مرام

۱ـ رجوع کنید به جلد هشتم .

۲ـنیرنج راکه همان نیرنگ فارسی است شبیه سحروجادوشمرده‌اند درحالیکه چنان‌نیست.

کعب داشتند به دماوند تبعید کردند زیرا دماوند سرزمین جادوگران بود. در همین مورد است که کعب بن ذی‌الحبکة خطاب به ولید این ابیات را سروده است:

بجان خودم سوگند اگر مرا تبعید کردی تا مرا ساقط و در زحمت سازی هرگز بمراد خویش نخواهی رسید ای پسر «اروی»! ازمن میخواهی ازراه خویش بازگردم. ولی بدان که روزگاری است برراه حق میروم اگر مرا ازشهر و دیارم آواره و غریب سازی و بیازاری و دشنامم دهی، اینهمه در راه خدا اندك و ناچیز است. و هرشب و هر روز در دماوند ترا نفرین میکنم نفرینی پیوسته و همواره.

هنگامی که سعید (بن عاص) استاندار عراق گشت کعب را بازگرداند و بااو خوشرفتاری نمود واز پی اصلاحش برآمد، لکن او وی را تکفیر کرد و روی به صلاح نیاورد و فاسدتر گشت[1].»

طبری باآوردن روایات «سری» که درجلد هشتم ثابت کردیم همه اش ساختگی و جعلی است ـ صفحات تاریخش را آلوده و سیاه کرده است. او برای رد انتقاداتی که به عثمان شده است روایتی جعل کرد که تمام نشانه‌ها و آثار دروغ ازآن پیداست. این همان کسی است که با بی‌مبالاتی وبی‌اعتنائی به‌گناه دروغ و بهتان به ابوذر و امثالش بهتان زده است. از نشانه‌های بارز دروغگوئی وی در این روایت یکی این است که برخلاف آنچه این دروغساز دراین روایت میگوید تبعید استادان قرآن وزاهدان کوفه به شام و کتك خوردن کعب‌بن عبده دردورهٔ استانداری ولیدبن عقبه نبوده بلکه دردورهٔ سعیدبن عاص بوده است.

۱ـ تاریخ طبری ۱۳۷/۵.

این هم که میگوید نامه‌ای از عثمان به ولید رسیده دروغ است. زیرا اگرچنین چیزی بود و کسانی که مدعی وجودآن شده‌اند طرف‌اعتماد مورخان میبودند در کتب تاریخ و شرح حال رجال میآمد. روایت مذکور از قبیل روایاتی‌است که شاعر[1] دربار‌ه‌اش میگوید :

احادیث «صحیح» آنها روایاتی است از « سجاح » از «مسیلمهٔ کذاب » از « ابن حیّان » که « دوستی » تقریرش کرده وسلسلهٔ اسناد باطلش همگی به «عزازیل» میرسد !

همچنین میگوید: « نامهٔ عثمان را دراجتماع مردم خواند » .پیداست که میخواهد برای رفتاری که باکعب شده است عذر و دلیلی بتراشد و بگوید با رضایت و موافقت مردم شده است . اگرواقعاً چنین نامه‌ای بود و برمردم خوانده شده بود ازطرق مختلف وتوسط اشخاص بسیار نقل شده بود درحالی که هیچکس آنرا نشنیده و نقل نکرده است . وانگهی کعب بن عبده را همه میشناسند و میدانند که از اساتید قرآن و زاهدان کوفه است نه‌ازکسانی که به «نیرنج» وامثال آن بپردازد .

اگراین تهمت را راست هم بپنداریم باز ازغرابت ماجرا نمیکاهد ، ازاین ماجرای شگفت که کسی بخاطر پرداختن به «نیرنج» کیفر بیند و در همان حال شرابخواری مثل «ولید» ازکیفر شرابخواری مصون بماند تا آنگاه که اصحاب پیامبر (ص) به عثمان اعتراض دسته جمعی کنند که چرا قانون کیفری اسلام را بلااجراگذاشته ، وتازه وقتی «ولید» کیفر می‌بیندنه بدست عثمان بلکه بدست مولای متقیان (ع) باشد .

۱- شریف کاظمی .

دروغ دیگری که در این روایت، آفتابی است این که در میان تبعید شدگان کسی بنام «مالك بن عبدالله» وجود نداشته، بلکه دو مالك بوده‌اند بنام های مالك‌بن حارث اشتر، ومالك‌بن حبیب، که دوصحابی معروفند.
همچنین از شعری که کعب سروده برمیآید که خطاب به عثمان باشد نه ولید بن عقبه، زیرا پسر «اروی» ولید نیست بلکه عثمان است واو پسر «اروی» دختر «کریز» بوده است.

و نیزدراین ابیات، «کعب» بصراحت وببانگ بلند میگوید درراه‌خدا تبعید شده وکتك خورده و فحش شنیده است. و هیچکس حرفش را تکذیب ننموده ونگفته که درراه خدا نبوده بلکه برای نیرنگ بازی بوده است.

بدینگونه است که هوسبازان و پولپرستان برای نزدیکشدن به مراکز قدرت دست‌به جعل تاریخ و پرداختن‌روایات دروغین میبرند. بگذاردردروغ گوئی و نارواپردازی خویش بلولند تاآنگاه که چشم‌بازکرده رستاخیزوعذاب موعود را بنگرند.

تبعید «عامربن عبد قیس»
زاهد و پارسای نامی

طبری ازقول «علاءبن عبدالله بن زید عنبری» میگوید: «عدهٔ کثیری ازمسلمانان جلسه‌کردند وکارهای عثمان وروبه‌اش را مورد بحث قراردادند بالاخره تصمیم گرفتند که نماینده‌ای‌نزداو بفرستند تاباأو گفتگو کرده بدعتهایش را برایش شرح دهد. پس عامربن عبدالله تمیمی یاعنبری راکه موسوم به‌عامر بن قیس است به نمایندگی فرستادند. چون نزد عثمان رفت به اوگفت: عدهٔ کثیری از مسلمانان اجتماع کرده کارهایت را بررسی نمودند و دیدندکارهای ناروای مهمی انجام داده‌ای، بنابراین ازخدای عزوجل بترس و از این‌کارها

بدرگاهش توبه‌کن وازآنهادست بردار . عثمان‌گفت: این را ببین! مردم‌خیال میکنند استاد قرآن است، حالاآمده بامن دربارهٔ چیزهای پیش پاافتاده حرف میزند. بخدا قسم نمیداند خدا کجاست ؟ ! عامر بن عبد قیس گفت : من نمیدانم خدا کجاست ؟ ! گفت : بله ، بخدا نمیدانی خدا کجاست ! عامر گفت : آری ، بخدا قسم میدانم و میدانم که خدا درکمین تواست ! درنتیجهٔ این احوال ، عثمان بدنبال معاویة بن ابی‌سفیان ، عبدالله بن سعد ،سعید بن عـاص ، عمر و بـن عاص ، و عبدالله بن عامر (استانداران و فرماندهان مناطق مختلف) فرستاد تا جمع شوندبرای مشورت دربارهٔکارش وآنچه ازاو خواسته‌اند و آنچه در بارهٔ آنان (یعنی استاندارانش) میگویند. وقتی همه به حضورش‌گردآمدند باآنها چنین‌گفت : هرکس وزیران ومشاورانی دارد ،و شما وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتماد من هستید . اطلاع داریدکه مـردم چه‌کرده‌اند و از من خواسته‌اند استانداران و فرماندهان خودم را از مقاماتشان برکنار سازم و دست ازتمام کارها وروبه‌ای که نمی‌پسندند بردارم و به‌کارها و رویه‌ای بپردازم‌که می‌پسندند. حالا فکرکنید و نظر خودتان را بگوئید .

عبدالله بن عامر گفت ، نظریه‌ای‌که ای امیرالمؤمنین ! بمصلحت تو میدانم این است‌که فرمان دهی به‌جهادبروند تا به جهاد سرگرم شوند وفرصت و امکان نیابندکه بتو بپردازند ، وآنها را چندان درنبردها فروکن تا ملایم و تسلیم تو شوند ،درآنصورت تمام هَمّ‌وفکرشان متوجه خودشان و ستورشان و شپش پوستینشان خواهد بود .

آنگاه عثمان رو به «سعیدبن عاص»گرداندکه نظرتوچیست ؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! حال‌که نظرما را میخواهی من دردت را درمان ونگرانیت را رفع میکنم . اگر به نظریهٔ من عمل‌کنی موفق خواهی شد . پرسید : نظرت

چیست ؟ گفت : هر جمعیتی یکعده رئیس و رهبر دارندکه وقتی از بین رفتند متفـرق میشوند و دیگرروی وحدت و قدرت رانخواهند دید . عثمان گفت : نظریه ای است ، ولی اشکالاتی دارد .

بعد رو به معاویه کردونظرش راپرسید. معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین! مـن اینطور برایت مصلحت می‌بینم که استاندارانت را به محل مأموریتشان برگردانی بااین شرط که حریف مخالفان منطقهٔ خویش باشند . ومن بنوبهٔ خود قول میدهم که ازعهدهٔ مخالفان منطقهٔ خویش برآیم .

سپس نظرعبدالله‌بن سعد را خواست ، و اوگفت : ای امیرالمؤمنین بنظر من مردم طمع کارند . بنابراین ازاین‌اموال ـ یعنی اموال عمومی وخزانه ـ به‌آنها بده ودلشان را بدست‌آور .

بالاخره رو به عمروبن عاص کرد که تو چه نظرداری ؟گفت : بنظر من ،توکارهائی نسبت بمردم کرده‌ای که نمی‌پسندند وازآن ناراحتند .بنابراین بایدرویه‌ات را تغییردهی ،واگرنمیخواهی رویه‌ات را تغییردهی بایدازخلافت کناره گیری کنی ، واگراینکار را هم نمیکنی باید تصمیم بگیری و با جدّیت پیش بروی .

عثمان به اوگفت : مگراز ما بریده‌ای ؟! آیا این حرف را جدّی میزنی ؟ ! عمروعاص مدتی ساکت ماند تا آنها رفتند ، دراین هنگام گفت : نه بخدا ای امیرالمؤمنین ! (جدی نگفتم) . زیراتو برایم عزیزتراز اینها هستی وعـزیزتر ازاینکه چنین پیشنهاداتی بکنم . حقیقت این است که میدانستم تمام حرفهائی که میزنیم به‌گوش مردم‌خواهد رسید. بهمین جهت خواستم این‌حرفم بگوششان برسد و (مرا از خودشان دانسته) بمن اعتماد کنند ، و آنوقت با استفاده از اطمینانی که بمن دارند خدمتی بتو بکنم وشری را از توبرگردانم.

عثمان استاندارانش را به سرکارشان باز فرستاد وبه‌آنها دستور داد تابرمخالفان قلمروخویش سخت بگیرند ومردم رادسته دسته به جنگ‌بفرستند، و تصمیم گرفت مخالفانش‌را ازحقوق ومستمری‌یی که ازخزانهٔ عمومی‌دریافت میداشتند محروم سازد تا به او محتاج گشته مطیع وفرمانبردارش شوند.[١]

بلاذری مینویسد : «ابومخنف و دیگران میگویند : عامر بن قیس طرز حکومت و رویهٔ عثمان را ناپسند میدانست و انتقاد میکرد ، حمران بن ابان بردهٔ آزاد شدهٔ عثمان انتقادات او را به عثمان‌گزارش داد ، درنتیجه ، عثمان به عبدالله بن عامرکریز نوشت تا او را ـ به مدینه ـ سوق دهد ، وقتی عامربن قیس به مدینه وارد شد ، عثمان دید مردم تبعید و آوارگی اورا به بملاحظهٔ عبادت وزهد وپارسائیش جنایتی بزرگ می‌شمارند ، بهمین جهت‌با او بمهربانی رفتارکرد ومعزز ومحترم داشت وبه بصره بازگردانید.»[٢]

وعبدالله‌بن مبارك در بحث ازز‌هد و پارسائی ازقول بلال‌بن سعدنقل میکندکه دربارهٔ عامربن عبد قیس نزد عثمان‌سعایت وبدگوئی‌کردند تادستور داداورا برروی شتربی پالان نشانده بشام‌تبعیدکنند. معاویه اورا درکاخ سبز منزل داد وکنیزی بخدمتش گماشت و به اودستورداد‌که احوال و وضعش را مخفیانه به وی‌گزارش‌کند . عامرهمه شب را به عبادت بسرمی‌آورد وسحر-گاه بیرون می‌رفت واوائل شب باز میگشت وهیچ ازطعام معاویه نمی‌خورد، و نان خشکی آورده درآب می‌خیساند وآنرا با همان‌آب میخورد . معاویه وضعش را به عثمان‌گزارش‌کرد ، وعثمان دستور داد به‌اوخوبی‌کند وبه‌خود نزدیك‌گرداند : درجوابش معاویه نوشت‌که این‌کار ازمن ساخته نیست وامیدی

١ـ انساب‌الاشراف ، بلاذری ٤٣/٥ ـ تاریخ طبری ٩٤/٥ ـ تاریخ الکامل ، ابن‌اثیر ٦٢/٣ ـ تاریخ‌ابن خلدون ٣٩٠/٢ .

٢ـ انساب‌الاشراف ٥٧/٥ .

به موفقیت ندارم[۱]. »

مورخان نوشته‌اند: « ازجملهٔ انتقاداتی که نسبت به عثمان میشد و در ردیف کارهای ناروایش شمرده‌اند یکی تبعید عامربن عبد قیس از بصره به شام است[۲]. «ابن‌قتیبه دربارهٔ‌اش میگوید: «نیکوکاری با فضیلت بوده‌است.[۳]»

منظرهٔ عجیبی ازآن روزگار دربرابر ماست. مردم نیکوکار وپاك واصلاح طلب همگی گرفتاراهانت وآزار و زیرشکنجه وفشارند. یکی شکنجه می‌بیند، دیگری دریك سلول زیرزمینی زندانی است، سومی آواره وتبعید، چهارمی محروم ازمستمری خزانه، پنجمی مورد خشم دستگاه حاکمه، آن یك را آنقدرکتك می‌زنند تا دنده‌اش می‌شکند، وآن‌دیگری را دربرابرعلمای دین و اصحاب پیامبر (ص) دشنام میدهند! چرا باآنها چنین میکنند؟ هیچ، چون از عدم اجرای قوانین اسلام دلتنگ و خشمگین شده وزبان به اعتراض و ارشاد گشوده‌اند، «منکر» وکارها و رویه وسیاست غیراسلامی وناپسند را مورد انتقاد و نهی قرار داده‌اند. آیا حاکمی که دربرابر امر بمعروف و نهی از منکر اصلاح طلبان وخیرخواهان چنین خشونت و عکس‌العمل وحشیانه‌ای نشان داد نمیتوانست آنان را قانع کندکه کار ورویه‌اش (منکر) و غیراسلامی نیست؟! اگر میتوانست چرا نکرد؟ وتاریخ هرگز از مباحثات و جلسات استدلالهای عثمان با مخالفانش چیزی نمی‌گوید. پس حاکم میدانسته که آنان سخن‌برحق میگویند وکارهائی را«منکر» میشمارند وازآن نهی‌مینمایند

۱- اصابه، ابن‌حجر ۸۵/۳.

۲- معارف، ابن قتیبه ۸٤ و ۱۹٤ ـ عقدالفرید، ابن عبد ربه ۲۶۱/۲ ـ محاضرات، راغب اصفهانی ۲۱۲/۲.

۳- معارف.

که خدا و پیامبرش «منکر» دانسته ونهی کرده‌اند. کار آنان، امر بمعروف و نهی‌از منکر، وکوشش برای اصلاح امت و بازآوردن رویه وطرز حکومت وقت برمدار اسلام و سنت پیامبر (ص) بوده است، و خدا پیامبرش و امت اسلامی،آنرا پسندیده و دوست میداشته‌اند، واین نتیجهٔ ضمنی را هم داشته که از عواقب وخیمی که برای عثمان و اُمت اسلامی پیش آمد جلوگیری میکرده است. بهمین جهت، بمصلحت عثمان بود که به ارشاد خیرخواهانه آن مردان بزرگ گوش بسپارد و به راه‌آید، نه این که بزند و دشنام دهد و تبعید کند و بیازارد.

عثمان اگرفکر میکرد در تقبیح کارها و رویه‌اش خطا میکنند وآنچه را نهی مینمایند «منکر» و غیر اسلامی نیست باید جلسه‌ای برای مذاکره و بحث و تفاهم تشکیل میداد، یا آنان دست از بعضی خواسته‌های اجتماعیشان برمیداشتند یا او به برخی از آنها تسلیم میشد وهمگی بر رویه و طرز اداره‌ای که اسلامی و منطبق بر سنت پیامبر (ص) تشخیص داده میشد اتفاق میافتند و اختلاف وکشمکش از میان برمیخاست.

تشکیل چنین انجمن وکنگره‌ای بر آنچه اوکرد و بر تشکیل جلسه‌ای ازمعاویه و سعیدبن عاص وعمر وعاص و امثال آنها برتری داشت بر جلسه‌ای که از پست‌ترین و رذل‌ترین عناصر و افراد ستمکار و منافق و فاسد تشکیل شده باشد از شاخه‌های «شجرهٔ ملعونه» وخانوادهٔ کثیفی که خدای تبارك و تعالی و پیامبرگرامیش برآن لعنت فرستاده‌اند، در چنین جلسه‌ای طبعاً نظریاتی مطرح میگردد و پیشنهاداتی میشودکه نظریهٔ یك سیاستمدار حقه‌باز و ضد ملی است یا پیشنهاد یك خائن یا دسیسهٔ عنصری که رسولخدا (ص) در برابر همه لعنتش کرده است. چنین عناصری را عثمان وزیران و مشاوران و اشخاص

طرف اعتمادش میشمارد ! آیا خلافتی که اینها وزیر ومشاور و راهنما وطرف اعتمادش باشند عجیب و شگفت نیست ؟ مگرعثمان که لعنت شدهٔ پیامبر خدا را بسمت وزیر و مشاور و طرف اعتمادش برگزیده میتواند ادعا کند که خلیفه و جانشین همان پیامبری است که وزیرومشاورش را لعنت کرده‌است ؟!

آنگاه به بحث و طرز تفاهم عثمان با نماینده و فرستادهٔ مسلمانان توجه کنید و ببینید چگونه است . نمایندهٔ مسلمانان او را به تقوی و خداپرستی میخواند وخدا رابیادش میدهد وبه توبه وبازگشت به‌آنچه مایهٔرضای خداست دعوت میکند و میگوید ازگناهان بزرگ و رویهٔ ناروائی که مسلمانان و علمای خردمند و استادان قرآن و پارسایان و سیاستمداران متعهد نکوهش کرده‌اند دست بردارد . وعثمان درجواب ، آنچه را مسلمانان وبزرگان امت اسلامی گناهان بزرگ میشمارند « چیزهای پیش‌پا افتاده » می‌انگارد ، و گوینده را مسخره میکند و او را متهم به بی‌اطلاعی مینماید و اتهامش را با سوگند مستند میسازد همانگونه که سابقاً کعب‌بن‌عبده وصعصعةبن صوحان را بقید سوگند متهم به نفهمی کرد و ازهمهٔ آنان جوابی دندانشکن شنید و برهانی قاطع در رد اتهامش و در اثبات دانائیشان ، و این طبیعی و بدیهی بود زیرا استادان علم دین و پرچمداران درس قرآن بودند .

شگفت‌تر از همه این که‌خلیفه گوش به گزارش جاسوسی بنام «حمران‌بن ابان» میسپارد که شخصاً شاهد گناهکاری وارتکاب فحشایش بوده است . آن چنین است که بازنی که‌دورهٔ عده‌اش‌را بپایان نبرده‌بود ازدواج کرد وعثمان بهمین سبب او را زد وبه بصره تبعید کرد[1] . باردیگررازی با او در میان گذاشت که آنرا عبدالرحمن‌بن عوف فاش ساخت تا عثمان بخشم‌آمده

---

۱ ـ تاریخ طبری ۹۱/۵ ـ تاریخ‌الکامل ، ابن‌اثیر ۶۰/۳ .

تبعیدش کرد[1]. بلاذری مینویسد: «عثمان هنگامی که مردم از ولیدبن‌عقبه شکایت کردند حمران‌را به‌کوفه فرستادتاجریان‌را تحقیق‌کند و به او خبر دهد. ولیدبن‌عقبه به او رشوه داد تاحقیقت را پنهان‌ودگرگونه نماید. پس‌چون نزد عثمان بازگشت دربارهٔ ولید گزارش‌دروغ داد و ازاوتمجید نمود. لکن وقتی ازنزد عثمان بیرون رفت وبه مروان‌بن‌حکم برخورد واز اودربارهٔ ولیدپرسید گفت: کاری خطرناك‌کرده بود! مروان حرف حمران را به عثمان خبر داد وعثمان‌که دانست حمران گزارش دروغ داده است برآشفت و او را بخاطر گزارش دروغش به بصره تبعیدکرد، وخانه‌ای ازاملاك عمومی به‌اوبخشید.»[2]

عثمان چگونه به‌گزارش کسی اعتماد میکند که تا بدین پایه گستاخ وزشتکار است، در حالیکه خدای تبارك و تعالی دراینگونه موارد چنین تعیین تکلیف فرموده است: اگر زشتکاری برای شما خبری‌آورد باید درآن تحقیق‌و بررسی‌کنید مبادا ازروی نادانی به جماعتی‌آسیب برسانید ...؟

شگفت تر از اعتماد به‌گزارش فاسقی چون «حمران» این است که بخاطر زشتکاری تبعیدش میکند ودر همانحال برای بسامان آوردن زندگیش خانه‌ای از املاك عمومی به‌وی می‌بخشد! واین همان خلیفه‌ای است‌که انسان پاك‌ونیکوکاری مثل ابوذرآن‌راستگوی مورداعتمادرا به«ربذه»تبعیدمیکند به صحرائی‌خشك وبی‌آب وگیاه، واورا بی‌سرپناه‌وامیگذارد. این دلیل‌آن است که زندگی دنیا باموازین‌الهی‌بس‌خوار وناچیز است‌که ابوذرها ازآن محروم میمانند و «حمران‌»ها، بآن دست‌مییابند.

آیا خلیفه، عامربن‌عبدقیس را میشناخت ومیدانست‌که درمیان امت

---

۱ ـ تهذیب التهذیب ۲۴/۳.

۲ ـ انساب‌الاشراف ۷۵/۵.

اسلامی چه جایگاه بلندی دارد وچه زاهد و پارسای عالیمقامی است و چقدر پاکدامن وعابد ، وباعلم به اینها گوش به سخن جاسوسان سپرد و بنابگزارش آنها یکبار به مدینه تبعیدش کرد وباردیگر برشتربی پالان به شام، و وقتی به خضورش آمد چنان اهانتها و تحقیرها به او رواداشت ؟ یا نه ، مقام و منزلتش را نمیشناخت و خبر ازفضائلش نداشت و به گزارش سخن چینان اعتماد کرد ؟ درحالیکه عثمان وقتی دید بنمایندگی بزرگان و دانشمندان سرشناس بصره و شخصیتهای باتقوی وفضیلتی نزداو آمده وچنین مردان بزرگی معمولا کسی را به نمایندگی میفرستند که به مقام بلند و علم و خرد وتقوایش ایمان داشته باشند وظیفه اش این بود که دربارۀ اوتحقیق کند تا او را چنانکه هست بشناسد. آنگاه باید درسخنش دقت مینمود ومیدید چه میگوید؟ آیاسخنی برزبان میآورد که باید برنجد وبخشم آید یاسخن درصلاح ومصلحت ملّت میراند و بمصلحت و خیر زمامدار ملّت ؟

بدشواری میتوان گفت که عثمان ، عامر را نمیشناخته و از فضل و پارسائیش بی‌خبر بوده است . زیرا یاد مرتبۀ بلند و زهد و دانائیش باکاروان مسافران ازشهری به شهری میرفته و عطرفضائلش را نسیم به هر دیاری می‌برده است ، و امروز که کتب شرح حال بزرگان نمونه‌ها از آن شهرت جهانگیر دربردارد دلیل براین است که ازمقام بارز وشامخ وی آگاه بوده‌اند ، ازمقام مردی که یکوقت برآنشد که درشبانه روز یکهزار رکعت نماز بجای آورد و با این عبادت پیگیر توجه همگان را جلب نمود بجائی که وی را از اولیاء مقرّب خدا شمردند و سرآمد زاهدان‌هشتگانه ، و کرامات و مقاماتی برایش قائل شدند ، بااینوصف مگرممکن است خلیفه اورا نشناسد ؟

وانگهی سخن «عامر» ،چیزی نبوده که باعث‌خشم حاکم شود . آنچه

او برزبان آورده تکرار سخنانی بوده است که بارها افرادسرشناس وصاحبنظر وآنهاکه به «اهل‌حل‌وعقد» موسومند درشهرهای بزرگ ودر ملاءعام بزبان آورده‌اند و همه دربارهٔ مصالح عالیهٔ ملّت بوده است . سخنانی که مثل سخن «عامر» به‌گوش پندناپذیر حکام نرفته و در دل سنگشان اثر ننهاده است . خلیفه برادامهٔ رویهٔناروایش‌اصرار ورزیده وآنان به مخالفت و «نهی ازمنکر» ادامه داده‌اند تا شده‌آنچه شده ، وعثمان را به‌آن سرانجام کشانده است.

اینك بیائیم‌روایات‌سست‌ونادرستی‌رابررسی کنیم که‌دراین‌باره‌آورده‌اند، زوایاتی را که یك دروغساز نامعتبر از فردگمنام ناشناخته‌ای نقل‌کرده و او از یك‌جاعل و روایتساز که متهم به کفر و الحاد است‌وهمهٔ علمای‌رجالشناسی برسستی وی‌وروایاتش اتفاق نظر دارند: سری از شعیب از سیف بن عمر از محمد وطلحه نقل میکندکه« عثمان ، حمران بن ابان را بخاطر این که با زنی درهنگام‌عدّه‌اش‌ازدواج کرده بودتبعیدنمود وآندو را ازهم جدا کرد وحمران را تازیانه زد وبه بصره تبعید نمود . آنگاه پس ازاینکه گزارشات بسیار علیه حمران به عثمان‌رسیدو نیزگزارشهای خوشایندٍعثمان ، به او اجازه داد تا به مدینه‌نزد وی بازگردد . چون با جمعی به مدینه باز آمد دربارهٔ عامر چنین گزارش کردندکه او عقیده به‌ازدواج ندارد وگوشت نمیخورد و درنمازجمعه شرکت نمیکند . درنتیجه ، عثمان او را تحت نظر معاویه قرارداد. وقتی‌عامر به شام نزد معاویه رفت آبگوشتی فراهم بود وازآن خورد . معاویه دانست‌که علیه وی‌گزارش دروغ داده شده است ، وعلّت تبعیدش‌را برای اوشرح داد. عامرگفت‌دربارهٔ نمازجمعه: من درانتهای‌مسجدمی‌ایستم وپس‌ازپایان‌نمازجزء اولین کسانی هستم که ازمسجد بیرون میروند. درخصوص ازدواج بایدبگویم که درحالی ازبصره خارج میشدم که نامزدکرده‌بودم. دربارهٔ خوردن‌گوشت،

خودت ملاحظه کردی »[1]

شگفت‌آور است که عده‌ای چنین روایتی را سند ومدرك قرارداده‌اند برای تبرئه عثمان وذیحق شمردن او در تبعید کردن «عامر» . درحالیکه همینها هرروایتی راکه درسندش یکی از سه نفرنامبرده باشدمردود وباطل میشمارند، امّا اینجا با وجودیکه همین سه‌نفر رجال روایت را تشکیل میدهندآنرا معتبر شناخته وسندمیگیرند برای رفع انتقاداتی‌که نسبت به عثمان شده‌است .

مطلب تعجب‌آور دیگر در روایت مذکور، صرفنظر ازوضع اخلاقی وصلاحیت گزارشگر که همان «حمران» معلوم الحال باشد ، اتهاماتی است که به «عامر» زده‌اند . چه ، هیچیك ازآنچه به وی نسبت داده‌اند مایهٔ نکوهش وسرزنش نیست تاچه رسد به‌اینکه موجب‌تأدیب وتبعیدباشد. آیا اینهاگناهانی شمرده میشودکه قدر و مقام کسی را پائین آورد ؟ خودداری‌از ازدواج اگر بعنوان تشریع وباعتبار قانون وآئین نباشد حرمتش مسلّم نیست، بلکه ازدواج از امور ستوده و مستحب است . بعلاوه ، « عامر » بارها برای خود نامزد ساخته امـا هیچیك را شایستهٔ همسری خویش و آنکه بتواند در زهد و کم خرجی بـا او جور بیایـد نیافته است . ابـونعیم مینویسد : « فرمـاندار بصره کسی را نزد عامربن عبد قیس فرستاد که امیرالمؤمنین ـ عثمـان ـ بمن دستور داد از تو بپرسم چرا ازدواج نمیکنی ؟ جواب میدهد : من‌از ازدواج خودداری نکرده‌ام و پیوسته‌نامزد میگیرم. پرسید: چرا پنیر نمیخوری ؟گفت: درسرزمینی‌که من زندگی میکنـم زردشتی‌ها هستند ، بهمین جهت اگـر دو مسلمان شهادت بدهندکه پنیری از میته وحرام نیست خواهم خـورد . پرسید ، چرا باحکام‌رفت وآمد نمیکنی؟گفت : بر درگاه شمـا نیازمندان ومتقاضیان بسیارند. آنهارا نزدخود بخوانید و حاجتشان را برآورید ، و دست‌ازکسانی

---

۱ ـ تاریخ‌طبری۵/۹۱- تاریخ ابن‌عساکر ۷/۱۶۷ـالکامل ، ابن‌اثیر ۳/ ۶۰ ـ اسدالغابه- تاریخ ابن خلدون ۲/۳۸۹ .

که بشما احتیاج ندارند باز دارید ! »[1]

ابونعیم همچنین ازطریق احمدبن حنبل روایت کرده است که «معاویه به عبدالله‌بن عامر پیغام دادکه دربارهٔ عامربن عبدقیس تحقیق کند و او را گرامی داشته احترام نماید و دستور دهدکه هر زنی را میخواهد به همسری برگزینند تا مهریه‌اش را ازخزانهٔ عمومی بپردازد پس عبدالله بن‌عامر به عامربن عبدقیس پیغام دادکه امیرالمؤمنین (یعنی معاویه) به من نوشته و دستور داده که بتو دستور دهم هرزنی را میخواهی خواستگاری و عقدکنی ومن مهریه‌اش را از خزانه بپردازم . در جواب گفت : من پیوسته خواستگاری و نامزد میکنم پرسید : از چه‌کسی ؟ گفت :کسی‌که با خرمائی بسر برد ! »

این دو روایت که ابونعیم آورده است آنچه را «سری» نقل کرده تکذیب وردمینماید. زیرا هرگاه آنچه اونقل کرده درست میبود درزمان معاویه مسألهٔ ازدواج «عامر» مطرح نمیشد .

اما خودداری از خوردن گوشت، این کار نیز حرام نیست. بموجب سنت پیامبر (ص) خوردن گوشت حلال است اما واجب نیست . آری ترك خوردن گوشت بطورکلی و برای همیشه مکروه است ، البته اگر ترك گوشت بعنوان یك روش وآئین و بمشابه حکم نباشد .گاه پیشروی در زهد و پارسائی موجب میشودکه انسان از شئون دنیوی و جسمی چشم بپوشد و به هیچ لذتی نیندیشد . با اینهمه«عامر» در خودداری خویش از خوردن گوشت ، عذر و دلیل داشته است . ابن‌قتیبه مینویسد : «علت تبعید شدن عامراین بودکه حمران‌بن ابان دربارهٔ او گزارش کرده بودکه گوشت نمیخورد و با زنان آمیزش نمینماید ، ومشاغل دولتی را قبول نمیکند ، بنابراین او از خوارج

---

۱ ـ حلیةالاولیاء ۹۰/۲ .

(یا از کسانی که علیه نظام حاکم برمی‌خیزند) است . در نتیجه ، عثمان به عبدالله‌بن عامر نوشت که عامربن عبد قیس را بخوان تا اگر دیدی که این خصوصیات را دارد اورا بیرون کن (به مدینه یا به شام) . عبدالله وی را بخواست واز او دراینخصوص پرسید . جواب داد : درمورد گوشت . من قصابی‌را دیدم که گوسفند را بدون ذکر بسم‌الله میکشت ، بهمین‌جهت‌هرگاه دلم خواست‌گوسفند میخرم و خودم آنرا سرمیبرم . درمورد زن ، من چندان سرگرمی ودلبستگی‌دارم که‌بآن نمیرسم. درمورد مشاغل دولتی خیلی‌افراد را برای این‌مشاغل میتوانید پیداکنید و احتیاج به‌من نیست . حمران به‌او گفت: خدا امثال تورا در میان ما زیاد نکند ! عامرگفت : نه ، خدا جاروکشها و خونگیرهائی مثل تورا زیاد کند ! »[1]

درباره شرکت نکردن درنمازجمعه ، «عامر» آن راستگوی درستکار حقیقت‌را بیان نموده و به‌معاویه‌گفته‌است اگر امام جمعه وجماعت‌را شایسته و واجد شرایط نبیند در نمازش شرکت نمیکند . و این دربارهٔ حکام اموی آنزمان کاری ناروا نیست .

تازه بفرض اینکه روایت صحیح باشد و همهٔ اتهاماتی که باو زده‌اند گناه شمرده شود ، برای خلیفه امکان‌داشت درآنمورد توسط فرماندار بصره تحقیق کند چنانکه درروایت‌ابونعیم درمورد ازدواج وخوردن‌پنیر ورفت‌وآمد با حکام انجام شده است . نمیدانم آیا درشریعت پرگذشت و اعتدالی اسلام خوردن پنیر از واجبات شمرده شده است بطوریکه هرکه نخورد باید تحت مراقبت و جاسوسی قرارگیرد ؟! بهرحال به چه مجوز و بنابرچه دلیلی آن‌مرد بزرگ را ازخانه و دیارش رانده و برشتری بی‌پالان به شام ـ تبعیدگاه همهٔ

۱ ـ المعارف ، ۱۹٤ .

مخالفان عثمان - تبعیدکرده است ؟! کدام آدم عاقل راضی میشود که او را بخاطرچنان کارهای ناچیزی تبعید و شکنجه کنند ؟ !

تبعید عبدالرحمن جمحی

عبدالرحمن‌بن‌حنبل جمحی درشمار کسانی‌است که توسط عثمان تبعید شده‌اند . یعقوبی مینویسد : « عبدالرحمن یار پیامبـر خدا (ص) به قموس[1] از توابع خیبر تبعید شد . علت این که (عثمان) اورا تبعیدکرد این بود که اطلاع یافت کارهای ناپسند پسر و دائیش‌را تقبیح‌نموده وخودش‌را هجوکرده‌است.»

علائی ازقول مصعب ، و ابوعمر درکتاب «استیعاب» آورده‌اند که وقتی عثمان پانصدهزار درهم را که خمس‌آفریقای‌اسلامی‌بود به‌مروان‌بخشید عبدالرحمن(بن‌حنبل‌جمحی) چنین سرود :

سوگند به‌خدای یگانه ، سوگندی بجد و تأکید که خدا هیچ کاری‌را بیهوده و بی‌ثمر نگذاشته است؛ بلکه (حتی) تورا مایهٔ آزمایش ما ساخته است تا مارا بوسیلهٔ تو بیازماید یا ترا ازآزمایش درآورد توآن تبعید شده‌ی پیامبر (ص)را بخواندی و مقرب‌خویش گردانیدی واین‌برخلاف رویه و قرارمصطفی (ص)است. خویشاوندانت‌را به حکومت برخداپرستان گماشتی واین برخلاف رویهٔ گذشتگان (ابوبکروعمر) است . و یک‌پنجم غنیمت‌را به مروان بخشیدی و بدینسان اورا بردیگران فضیلت نهادی ومراتع‌اطراف مدینه‌را قرق‌کردی و درآمدی‌راکه(ابوموسی) اشعری‌ازاموال عمومی آورده‌بود به‌نزدیکانت‌دادی .

آن‌دو امین (ابوبکروعمر) براستی راه روشن (طرزحکومت‌اسلامی) را که مایهٔ هدایت به‌رضای ایزد است بازنمودند وبراثرآن حتی یکدرهم بناروا و بغصب ازکسی نستاندند و نه یکدرهم بهوای دل (ونه بروفق قانون‌اسلام)

---

۱ - یعقوبی باین‌صورت‌نوشته‌است. «دراصابه» بصورت‌غموص‌آمده ، اما درست «قموص» است .

به‌کسی دادند[1].

پس‌دستورداد تا اورا درخیبرزندانی‌کردند. مرزبانی درمعجم‌الشعراء ازقول او درزندان چنین سروده است :

از زنجیرهای گران وتنگی‌که درخیبر براندامم هست به خدا شکایت می‌برم و نه برمردم ـ البته باستثنای ابوالحسن (علی‌بن‌ابیطالب ع) درخیبر و در اعماق «غموص» که پنداری ژرف‌ترین گودهاست .

آیا اگرسخن حقی بزبان آورده یا برعایت حقی خوانده باشم باید کشته شوم ؟ در آنصورت و هرگاه هرحق خوانی بمیرد چه‌کسی بـرای حق برجا میماند ؟

از زندان برای علی (ع) و عمار یاسر چنین نوشت :

به علی و عمار ـ کـه در سرمنزل دینشناسی اند و همه باید بدانجـا بشتابند بگو :

هیچ نادانی‌را گرچه سخت بیمار اعتقادی و روحی باشد بی‌آموزش وامگذارید وچندان بیاموزیدش تا به‌افتخار دینشناسی نائل آید .

جز شمشیر چیزی برایـم نمانده است . و آن راسترو نیکوکار اگـر درانجمن آن‌جماعت (عثمان‌ومخالفان‌علی ع) دردلائل و بهانه‌های محکومیتم بیداد نمایند میداند که من بیگناه و مظلومم .

علی(ع) همچنان باعثمان درمورد آزادی عبدالرحمن صحبت میکرد تا بالاخره با این شرط موافقت کرد که درمدینه زندگی بکند . پس اورا به‌خیبر تبعیدکرد ودرقلعه‌ای بنام«قموص» می‌زیست تاآنکه‌مسلمانان برعثمان شوریده وازهرسوی‌کشور بطرفش سرازیر شدند . دراینوقت عبدالرحمن چنین سرود:

---

۱ ـ این ابیات به «اسلم» نیز نسبت داده شده است ، رجوع‌کنید به جلد هشتم .

اگر علی نمیبود ، علی که خدا مرا بدستش از بند و زنجیر رهانید هرگزبهنگامی که غل و زنجیر براندامم فشارمیآورد ازکسی‌خواستار کمك برای رهائیم نمیشدم .

جانم فدای علی باد که مرا ازچنگ کافری که خدارا ندیده‌گرفته‌بود رهانید .

عبدالرحمن در جنگ صفین همراه علی (ع) بود . طبری میگوید :

درنبردهای صفین عبدالرحمن‌بن‌حنبل این سرود رزمی را می‌خواند :

اگر مرا بکشید من ابن حنبل هستم   من آنم که در میان شما « نعثل » کنایه ازعثمان ـ را هجوکردم [۱] .

این یکتن ازکسانی‌است‌که درآنزمان بمعرض‌آزار و فشار و شکنجه درآمده‌اند و درسیاهچال زندان به بند و زنجیر کشیده شده‌اند . هیچ‌گناهی نکرده بودند وتنها جرمشان ـ بزعم حاکم وهمدستانش ـ این‌بودکه «منکرات» و کارهای خلاف اسلام را نکوهش‌ها مینموده و شیفتهٔ رویه و قوانین اسلام بوده‌اند . دربارهٔ دوستان و همزبانشان بارها سخن گفته‌ایم و آن سخنان را دراینجا تکرارنمیکنیم . نظری به‌اشعار این‌صحابی عالیقدرکافی‌است‌که ایمان سرشارش وشیفتگی اورا به رویهٔ اسلامی وضدیتش‌را با انحراف وکافرمنشی بنماید .

تبعید امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب(ع)

دربحث ازآنچه درایام‌خلافت عثمان میان‌او وامیرالمؤمنین‌علی(ع) اتفاق‌افتاده اگرباختصار برگزاریم شاید عواطف جماعتی‌را جریحه‌دار سازد

---

۱ ـ تاریخ طبری ۲۵/۶ ـ تاریخ یعقوبی ۱۵۰/۲ ـ ۴۱۰/۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۶۶/۱ ـ اصابه ۳۹۵/۲ .

وعاقبت خوشی نداشته باشد . گرچه تاریخ جزاندکی ازآن ماجراها را دربر نگرفته باز همان اندك برای رساندن و فهماندن واقعیات آن ایام و ماهیت عثمان کفایت میکند ، وما بزرگوارانه ازآن درمیگذریم وهرگز برسر کلمات زشتی که‌از دهان عثمان بیرون‌آمده نمی‌ایستیم ، آن حرفها که غبارش بردامن کبریائی علی (ع) نمی‌نشیند .

آیا کسی که صمیمانه ایمان آورده و خویشتن تسلیم خدا گردانیده ، و نیکوکارباشد و به‌قرآن وآنچه دربارهٔ پیامبر(ص) و درفضائل‌علی(ع) آمده باور داشته باشد وسالها بااو همنشین بوده وازنزدیك بااو آشنائی داشته واز روحیهٔ بزرگوارانه وفضائل عالیه‌اش آگاهی داشته‌باشد وبداند درموقعیت‌های حساس باچه فداکاری و عشقی ازاسلام دفاع وحمایت‌کرده و دراستواری‌آن کوشیده‌است ، آیا چنین مسلمانی امکان دارد و زبان و دلش یاری‌میدهدکه به‌برادرپیامبراکرم(ص) به‌کسی‌که خدا درقرآن اورا پاك شمرده‌است بگوید: « چرا اگربه‌مروان دشنام دادی نباید به‌تو دشنام دهد . بخداقسم تو درنظرمن براو برتری نداری »[1] ؟ ومیدانیم مروان‌بن حکم کسی‌است که پیامبر(ص) اورا تبعید و طردکرده وپدرش‌را هم طردکرده‌است وخودش وپدرش‌را لعنت‌کرده است . یا به‌او بگوید : « بخدا قسم ای ابوالحسن ! نمیدانم خواستار مرگ توام یاآرزومند ادامهٔ زندگیت . بخدا اگربمیری خوش نمیدارم بعدازمرگت برای دیگران زنده بمانم زیرا کسی را بهتر ازتو نمییابم ، و اگر زنده بمانی هیچ گردنکش نافرمانبرداری‌را نمییابم که‌ترا پشتیبان ونردبان‌خود نساخته وترا پشت وپناه خویش‌نشمرده باشد بطوریکه فقط مقامی‌که درنظرتو دارد ومقامی که تو درنظرش داری مرا ازکیفرش بازمیدارد. بنابراین رابطهٔ من باتو رابطهٔ

---

۱ ـ رجوع کنید به جلد هشتم .

فرزندی‌است که‌توسط پدرش عاق (وارانده) شده‌باشد که اگربمیرد غم‌می‌خورد واگر زنده بماند طردش مینماید...»؟ یا بگوید: «تو بالاتر ازعمار نیستی ، و نه کمترازاومستحق تبعیدی»[1] یابگوید: «توبیش‌ازعمارمستحق تبعید شدنی»[2]؟ یاحرف خشنی که مورخان دوست نمیدارنـد ازآن یاد کنند ، و ما از ذکرش درگذشتیم[3] .

علاوه براینها ، اورا از شهر پیامبر(ص) بیرون میراند و ازخانـه و کاشانه‌اش آواره میسازد . و چندین‌بار به «ینبع» میفرستد و توسط ابن‌عباس پیغام تبعید میدهد ، میگوید: « به او بگوکه به مزرعه‌اش درینبع برود تا نه‌او مایهٔ اندوه مرا فراهم سازد و نه من مایهٔ اندوه اورا فراهم آورم » .

کسی‌نیست از او بپرسد چرا امام پاك و منزهی که معصوم و پیراسته از لغزش است بیش‌ازمردان صالح و عالیمقامی که تبعید شده‌اند مستحق تبعید شدن‌است ؟! آیا بزعم اوعلی(ع)هم مثل ابوذر آن راستگوی راست شمرده شده ، کمونیست و سوسیالیست و « پیری دروغساز » بوده‌است ؟! یا بنظراو مثل عبدالله‌بن مسعود آنکـه از لحاظ هدایت و رفتـار و منش شبیه‌ترین فرد به پیامبرخدا (ص) بود «حیوانکی» بوده است ؟! یا او را مثل عماریاسر آنکه میانهٔ دو دیدهٔ پیامبر(ص) میبود،گردنکشی‌میداند بسیار دروغگو که دربرابرش گستاخی میورزد و مردم را براو میشوراند ؟ ! یا او را مثل کعب‌بن عبده آن نیکوکار پارسا و زاهد « نیرنگباز » و شعبده باز میشمارد ؟! یا آدمی که مثل عامربن عبد قیس آن استاد قرآن وآن زاهد عابد ، از خوردن پنیر وگوشت

---

۱ ــ الفتنة الکبری ، طه‌حسین ۱٦٥ .

۲ ــ رجوع کنید به عنوان : « رفتارعثمان با عماریاسر » .

۳ ــ رجوع کنید به جلد هشتم .

وازحضور درنماز جمعه و از ازدواج خودداری مینماید ؟ یا مثل مردان پاك وعظیم‌الشأن کوفه که‌تبعیدشان کرد ، «تابخرد» و«غیرمتدین» و «شیطان‌سخن»؟!

قرین پیامبرمقدس و منزه برتر ازآن‌است که گمان لغزش درباره‌اش رود ، آنهم پس‌ازآن‌که پروردگار دانا اورا ازهرگونه آلایشی بری دانسته و بمثابهٔ خود پیامبر(ص) شمرده ویکی‌را نبی‌خویش گردانیده است و دیگری را وصی‌او . چنانکه ساحت تبعیدیان حکومت عثمان آن اصحاب نیکوروش و عالیمقام پیامبر(ص) وآنان‌که پیروانی راسترو بودند از آن تهمت‌های ناروا و ناپسند پاك و سترده است .

آری ، آن مرد همهٔ این شخصیت‌های ممتاز و پاکدامن را که امر بمعروف و نهی‌ازمنکر میکردنـد و به تبعیت از سنن و آئین اسلام خوانده«از انحراف وتخلف ازاحکامش باز میداشتند «گردنکش» می‌خواند ! گردنکشانی که علی (ع) را نردبان وصول به اغراض خویش ساختـه اورا پشت و پناه و تکیه‌گاه‌خود قرارداده‌اند بطوریکه‌اگرمیخواست آنان‌را بجرم تقبیح‌انحرافاتش از سنت و قرآن مجازات کند مانعش میشد بدلیل همین ممانعت اورا بیش از تبعیدیان مستحق تبعید میدانست ، زیـرا اگر او نمیبود میتوانست هربلائی که میخواست برسرآنان درآورد و انتقام خویش ازآن حقگویان غیرتمند بسیار وآتش کینه‌اش‌را نسبت‌بمخالفانی که جز خیروصلاح امت نمیخواستند بستاند، ولی خدای توانا به‌آنان وعدهٔ دفاع و حمایت داده است و فرمـوده : « خدا ازکسانی که‌ایمان‌آورده‌اند دفاع میکند واو قطعاً این‌قدرت‌را دارد که‌آنان‌را یاری دهد و به پیروزی رساند » .

بعلاوه ، هیچ‌عاقلی این‌پندار‌را به‌ذهن‌خویش‌راه نمیدهد که‌گردنکشان به مولا امیرالمؤمنین پناه آورند و اورا سپرحمایت‌خویش‌سازند ؛ زیرا مسلم

است که فقط کسانی به‌آغوش حمایتش پناه می‌برند که مثل خودش صالح و دیندار و راسترو باشند وستمدیدگانی که از آسیب ستمگر بیمناکند ونیز او جز بدینگونه‌ستمدیدگان‌راسترو پناه نمیدهد، چون‌اوچنانکه‌پیامبر گرامی‌وراستگو میفرماید و فرمایشش در دست است « ولی‌مؤمنان » یعنی حامی و دوستدار و پاسدار ایشان است و « فرمانروای نیکان » و « فرمانده خجستگان » و « امام پرهیزکاران » و « سرور مسلمان » .

کاش میدانستیم عثمان از چه روی از وجود علی (ع) درمدینه دچار غم و اندوه میشود ، حال آنکه میدانیم وجود علی (ع) مایهٔ رحمت و لطف پروردگار و عین لطف و رحمت اواست که برهمهٔ امت اسلام ارزانی داشته بویژه درشرایطی که‌تباهگران برزمام امور مسلط گشته وهوسبازان ومنحرفان زبان به‌تبلیغ گشوده باشند ، واو قهرمان ستیزه باآنهااست که زبان درکامشان می‌بندد و زمامشان بردهانشان درمی‌پیچد ومردم‌را برراه راست دین بازمیآرد و روان میدارد . آری ، وجودش مایهٔ اندوه کسانی است که می‌خواهند خودسرانه به‌حکومت ادامه دهند و اموال مردم را درراه عیش‌وکامجوئی‌خود و همدستانشان بغارت برند و در ادارهٔ امورجامعه پایبند دستورات‌اسلامی و سنت پیامبر(ص) نباشند و ازآن انحراف جویند . چنانکه شعارعمومی مردم درآنروز این بود که انحرافات حکومت زدوده شود و رویهٔ اداره با رویهٔ اسلامی مطابقت نماید و برراه راست دین‌آید . وهمین‌شعاراساسی‌بودکه‌خود کامگان‌را میآزرد ودل هوسناکشان‌را رنجه میداشت و به‌غم‌واندوه میآورد، غمی که جنایتی درحق جامعه‌ای بزرگ بشمارمیآمد وغمدارش جنایتکاری که بامصالح عمومی امت اسلامی درستیزاست .

کلمات زشتی که عثمان به زبان آورد و پرخاشهائی‌که به مولای

متقیان کرد راه اهانت به آن حضرت را بروی تبهکاران و بیدینانی که بااسلام و امام دشمن بودند هموارساخت. عثمان بود که با زشتگوئیهایش درحضور مردم، به امویان و عناصرپست و بی‌فرهنگی ازقماش آنها جرأت داد تاگستاخی اورا تکرارنمایند ودراین کارخودرا پیرو او بشمارند وآن قهرمان غیرتمند را با زخم‌زبان و حرفهای پلیدشان بیازارند و با آزار برادر پیامبر(ص) شخص پیامبر (ص) را بیازارند. «بیشك کسانی که خدا و پیامبرش را میآزارند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت میکند و عذابی خوارکننده برای آنها فراهم میسازد. وکسانی که پیامبر خدا را میآزارند عذابی دردناك خواهند داشت. وکسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند میآزارند بار تهمت وگناه آشکاری بردوش خویش نهاده‌اند».

آیه‌ای دربارهٔ عثمان

واحدی و ثعلبی ازقول عبدالله‌بن عباس و سدّی وکلبی و مسیّب‌بن شریك روایت کرده‌اند که آیات ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ سورهٔ «نجم» دربارهٔ عثمان رضی‌الله عنه نازل‌شده‌است، این آیات: «أفرأیت‌الذی تولّی، واعطی قلیلاً واکدی، أعنده علم‌الغیب فهو یری»: آیاکسی‌راکه روبرگرداند، و اندکی بخشید، و دست ازفیض بازگرفت دیدی؟ آیا علم غیب دارد بطوریکه (آینده و عواقب اخروی کارش را) می‌بیند؟! چون عثمان صدقه میداد و مخارج کارهای خیر را تأمین میکرد. برادر شیریش عبدالله‌بن ابی‌سرح به اوگفت: این چه کاری‌است که میکنی! چیزی نمانده که ندار شوی. عثمان گفت: من گناهان و خطاهائی دارم و باانجام اینکارها میخواهم رضای خدا وآمرزش او را بدست آورم. عبدالله به اوگفت: این شترت را باپالان وکجاوه‌اش به‌من بده تادرعوض من همهٔ گناهانت‌را بعهده خواهم گرفت. عثمان پذیرفت

و شترش را باو بخشید و برتعهدش شهادت گذراند و دست ازصدقه و انفاق بازگرفت . دراین‌هنگام خدای‌متعال فرو فرستاد : آیاکسی‌راکه روبرگردانید و . . . در نتیجه ، عثمان به شیوهٔ نخستین باز آمد و بهتر و نیکوتر از پیش انفاق کرد .

این‌مطلب‌را عده‌ای ازمفسران‌آورده‌اند ، ودرتفسیرنیشابوری‌آمده‌که معنی‌روبرگردانید این‌است‌که درنبرد «احد» موضعی‌راکه برایش تعیین شده‌بود رها کرد [1] .

ازعبدالله‌بن‌ابی سرح ـ کسی‌که طرز تفکر و کردارش در دورهٔ کفر وبعدازمسلمانیش ودر دورهٔ رجعت به‌کفرش وآنهنگام که جزء حواشی‌عثمان شد یکسان بود ـ این حرف سخیف و مسخره که باهیچك ازقوانین و اصول عدل و انصاف نمیسازد بعید نیست و چندان شگفتی نمی‌آورد ، تعجب‌آور این‌است‌که عثمان حرف خرافی و پوچ اورا میپذیرد و شتر و پالانش‌را به‌او می‌بخشد تا درعوض او بار گناهانش‌را بدوش‌کشد ـ بااین‌که خدا میفرماید هیچکس بار گناه دیگری را بدوش نمیکشد ـ و برتعهد او شهادت میگذراند و دست از انفاق و صدقه باز میکشد و می‌پندارد آنچه آن کافرمنش از روی استهزاء میگوید شدنی‌است وبراستی‌تعهدش درآخرت پذیرفته میشود ، پنداری دستگاه حساب و دادرسی‌رستاخیزبدست‌پسر ابی‌سرح سپرده‌است واو ازآنچه درآخرت ودردادگاه عدل الهی‌میگذرد ازپیش خبردارد وبراساس‌همین‌اطلاع به عثمان خبرمیدهدکه گناهانش بااین مبادله و معامله ازبین‌رفته و قلم بطلان

۱ ـ رجوع کنید به : اسباب‌النزول ، واحدی ۲۹۸ ـ تفسیر قرطبی ۱۱۱/۱۷ ـ کشاف ، زمخشری ۱۴۶/۳ ـ تفسیرنیشابوری درحاشیهٔ تفسیرطبری ۵۰/۲۷ ـ تفسیرشربینی ۱۲۸/٤ .

بر آن کشیده خواهد شد : یا پنداری،عثمان خودش علم غیب دارد و عاقبت کار و تحقق آن مبادله و معامله را می‌بیند ومیداند که آنچه برادر شیریش میگوید حق وتحقق یافتنی است ، گوئی فرمایشات خدای حکیم را فراموش کرده‌است: «کافران به مؤمنان گفتند طریقهٔ ما را پیروی کنید و ما درعوض گناهان و لغزشهایتان را بدوش میگیریم ، ولی آنها ذره‌ای از گناهان آنان را نمیتوانند بدوش وبعهده گرفت و آنها قطعاً دروغگویند ، ودرحقیقت بارهای(گناه)شان و بارهای (گناه) دیگری همراه بارهای (گناه)شان را بردوش خواهند کشید ودر رستاخیز مسؤول همهٔ افترائاتشان خواهند بود »[۱] « هر که کار بد کند کیفر آنرا خواهد دید و برای خویش جزخدا حامی و یاوری نخواهد یافت »[۲] ، « هر که ذره‌ای نیکی کند (نتیجهٔ) آنرا می‌بیند و هر که ذره‌ای بدی کند آنرا می‌بیند »[۳] . «هر کس درگرو آنچه انجام داده میباشد»[۴] . «وهر که گناهی انجام دهد فقط علیه خویش و بعهدهٔ خویش انجام داده است »[۵] ، « امروز هر کس برحسب آنچه انجام داده کیفرو پاداش داده میشود ، امروز ستم وجود ندارد (وبرکسی نخواهدرفت)[۶] ، « وبایستی هرکس برحسب آنچه انجام داده کیفر وپاداش داده شود ، و ایشان مورد ظلم واقع نخواهند شد »[۷] . وآیات بسیار دیگری نظیر اینها که جملگی مبین این حکم عقلی است که کیفر دادن کسی بخاطر جرمی که دیگری مرتکب گشته ، ناروا است .

---

۱ - عنکبوت ۱۲ و ۱۳ .
۲ - نساء ۱۲۳ .
۳ - زلزله ۷ و ۸ .
۴ - مدثر ۳۸ .
۵ - نساء ۱۱۱ .
۶ - غافر ۱۷ .
۷ - جاثیه ۲۲ .

عدالت چنین حکم میکند که پسر ابی‌سرح و افراد فرومایه و رذلی امثال‌او اگر قرار باشد بموجب چنین تعهدات مسخره‌ای متحمل گناهان‌جدید و مستحق کیفراضافی شوند متحمل مسؤولیت این گناه خواهند شد که با‌حرف خود دربرابر خدا گستاخی نموده و سهمگینی شعلهٔ کیفرش را ناچیز و حقیر شمرده و مردم نیکوکاررا از پرداخت صدقه وکمك به نیازمندان بازداشته‌اند، نه این که متحمل گناهان گذشتهٔ عثمان شوند.

اینك‌بیائیم به کم‌خردی ونادانی کسی‌بنگریم که‌چنان‌حرف‌مسخره‌ای‌را باور داشته و استهزاء دین ناباوری را راست شمرده و بر آن‌آثارعملی‌مترتب پنداشته است ، تاآیات خدای حکیم در ردش فرودآمده‌است. گرفتیم حرف روایت کننده دائر براین که عثمان پس از نزول آیات به روش پیشین بازگشته راست باشد: حتی در آنصورت نیز بازگشت وی نمیتوانـد نابخردی او را بپوشاند و نبوده انگارد ، این نابخردی را که حرف آن کافرمنش‌را پذیرفته و تسلیـم آن خرافه و پندار ضد اسلامی گشته است. آری هرگاه اعتنائی به‌آن پیشنهادکفرآمیز و احمقانه ننمود ، و به‌بیراهه نرفته یا رفته‌بود وخود بقدرت تفکر و نه با سرزنش ونکوهش‌الهی‌بازگشته بود ازسست‌رائی ونابخردی‌تبرئه شده‌بودم‌کاش به‌راه صدقه دهی‌وانفاق(!) بازنیامده بود. زیرا چون بازآمد نه از دارائی و درآمد شخصی بلکه از مال خدا و خلق ریخت و پاش کرد و به چنان رویه‌ای گرائید که درتاریخ ثبت است و بگفتهٔ مولای متقیان «مال خدا را چنانکه شتر، گیاه نورستهٔ بهاری را بچرد می‌چرید و می‌بلعید»!

عثمان راه رستگاری را نمیداند!

ابن‌عساکر درتاریخش چنین روایت میکند: «عمر به عثمان‌بن عفان برخورد ، به‌اوسلام کرد ، جوابی نشنید، نزد ابوبکرصدیق‌رفته گفت: ای‌جانشین

پیامبرخدا ! میخواهی مصیبتی‌را که پس از پیامبرخدا گرفتارش شده‌ایم برایت بگویم ؟ پرسید: چیست؟ گفت: به‌عثمان برخوردم ، به اوسلام کردم جواب سلامم را نداد . ابوبکر با شگفتی پرسید : راستی چنین اتفاق افتاد ؟ گفت : آری ، پس دست اورا گرفته نزد عثمان آمدند و سلام کردند وجواب سلامشان را داد. آنگاه ابوبکر گفت: آیا راست‌است که عمر نزد تو آمده سلامت کرد جوابش ندادی ؟ گفت : بخدا قسم ای خلیفهٔ پیامبر خدا ، من او را ندیدم ، پرسید: فکرت به چه مشغول بود؟ گفت: داشتم به پیامبرخدا(ص) می‌اندیشیدم که ازدنیا رفت و از او نپرسیدیم: چگونه میتوان رستگارشد واز آتش دوزخ رست ، و راه رستگاری و نجات‌چیست؟ ابوبکر گفت: بخدا قسم من‌ازپیامبر خدا (ص) پرسیده و جواب شنیده‌ام . عثمان گفت : ها ! بگو و ما را از غم نجات بده . ابوبکر گفت :پیامبرخدا (ص) گفت: به پیوند استوار که عبارت از اعتقاد و گفتن لااله الا الله است چنگ آویزید »[۱] .

آیا این مرد در دورهٔ حیات پیامبر (ص) گوش از تبلیغات پیگبر و ارشاد دامنه دارش بویژه تأکید فراوانش روی توحید بربسته ونديده بود که تا چه اندازه درتحکیم اصل اساسی توحید در دلهای خلق میکوشد و میفرماید یگانه راه رستگاری و نجات این‌است که انسان از صمیم قلب به توحید ایمان پیداکند و دل خویش بروی این‌عقیده بگشاید وبرای آن‌خالی وپیراسته‌سازد ، و تنها بدینگونه میتواند از آتش دوزخ برهد؟ این فرمایشات خدا را نشنیده : وهرکه دل و جان خویش‌تسلیم خدا نماید ونیکوکارهم‌باشد بیگمان به پیوند استوارچنگ‌آویخته‌است[۲] وهرکه به بت و قدرتهای سیاسی ناروا کافر شود و به‌خدای یگانه ایمان آورد قطعاً به پیوند استوار چنگ آویخته است[۳] . و

---

۱ - تاریخ ابن‌عساکر ۵۸/۲ .
۲ - سورهٔ لقمان ۲۲ .
۳ - سورهٔ بقره ۲۵۶ .

کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کردند آنان قرین بهشتند[1] . وبیگمان هرکس برای خدا شریك قائل شود خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت وآشیانه‌اش آتش (دوزخ) خواهد بود »[2] .

آیا این ندای پیامبر اکرم (ص) را نشنیده است :

(ازروی‌عقیده واخلاص) بگوئید لا اله الاالله ، رستگارخواهیدشد[3] .

هرکه گواهی‌دهد که خدائی‌جزخدای یگانه نیست ومحمد پیامبرخدای یگانه‌است خدا آتش (دوزخ) را براو حرام میسازد .

هرکه با اخلاص و دل پاك بگوید خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت درآید .

نمیشودکسی براستی وازصمیم دل شهادت دهد که خدائی جزخدای یگانه وجود ندارد و محمد پیامبر خدای یگانه است و خدا آتش (دوزخ) را براو حرام نگرداند .

من سخنی را میشناسم که اگر بنده‌ای آنرا براستی و از ته دل بگوید و برآن سخن و عقیده بمیرد، خدا حتماً آتش دوزخ را براو حرام خواهد گردانید ، و آن سخن این است : خدائی جز خدای یگانه وجود ندارد .

و احادیث بسیار دیگری که برخی را « حافظ منذری » در کتاب « ترغیب و ترهیب » فراهم آورده است[4] .

آیا این مرد ، آن سخنان زرین وگرانبها را میشنید وچون گوش دل

---

۱ - سورهٔ بقره ۸۲ .

۲ - مائده ۷۲ .

۳ - تاریخ بخاری جلد ٤ ، بخش ۲ ، ص ١٤ .

٤ - « الترغیب و الترهیب » ۲/١٦٠-١٦٤ .

بدان نسپرد ازیاد ببرد؟ دراینصورت واگر اینها را که اساس وشالودهٔ مکتب اسلام‌است درنیافته ونفهمیده باشد چه چیز را درك‌کرده وفهمیده‌است؟ واین چه درکی است که از پیامبر گرامی دارد که میپندارد آمده و درگذشته و راه رستگاری‌را نیاموخته‌است؟! حال‌آنکه فقط برای این‌مبعوث گشته و رسالتش این بوده که ملتش و بشریت را رستگار گرداند، وکتابی‌که در دستش بوده و تعلیمش میداده روشنگر و آموزش همه چیزاست. پیامبر اکرم را چگونه تصورمیکرده، و بنیان اسلام را برچه استوار میپنداشته‌است؟! واین بیچاره چه مسلمانی است که دورهٔ رسالت پیامبرش را دریافته و سراسر عمر توأم با تبلیغش‌را از ابتدا تا بهنگام درگذشتش شاهد بوده و بااینهمه هنوز نفهمیده که چه چیز او را ازآتش دوزخ میرهاند و رستگار میگرداند؟!

آری، بی‌تردید، پیامبر گرامی دمی در راه روشنگری و آموزش نیاسوده و بامشعل‌قرآن‌طریق رستگاری‌را فروزان گردانیده‌است. لکن چه‌سود کسانی را که گوش هوش پندنیوش نساخته و دل و دماغ خویش بدان فروزندگی نسپرده باشند.

عثمان، تکبیر را درحرکات نماز، ترك میکند

احمدبن حنبل ازقول عمران‌بن حصین نقل‌میکندکه «پشت‌سرعلی(ع) نمازخواندم، مرا بیاد نمازهائی‌انداخت‌که با پیامبرخدا(ص) و دو جانشینش (ابوبکر و عمر) خوانده بودم. پس روانه شدم و با او (یعنی علی عليه السلام) نماز خواندم و دیدم هرگاه به سجده میرود یا سر از رکوع برمیآورد تکبیر میگوید. پرسیدم چه‌کسی اولین‌بار تکبیرگفتن را ترك کرد؟ گفت: عثمان رضی‌الله عنه آنهنگام که پیر شد و صدایش ضعیف‌گشت آنرا ترك‌کرد»[1].

---

۱ ـ مسند احمدبن حنبل ۴۲۸/۴، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۴۰، ۴۴۴.

درجلد دهم انشاءالله دراین باره بتفصیل بحث خواهد شد ، وخواهیم دید که گفتن تکبیر در نماز بهنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن سنت پیامبرخدا(ص)است ، سنتی ثابت وقطعی که همهٔ مسلمانان برسر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب بآن عمل میکرده‌اند و ائمهٔ مذاهب اسلامی برآن اجماع نموده‌اند . این بحث روشن میسازد اولین کسی که آنرا ترك کرد عثمان بوده است ، و معاویه و بنی‌امیه از او پیروی کرده‌اند ، و هنوز مردم براین شیوه میروند و چنان بآن خو گرفته و عادت نموده‌اندکه سنت و رویهٔ صحیح دراین باره ازبین‌رفته و فراموش گشته‌است ، بطوریکه هرکه بدین‌سنت متمسك باشد درنظرعامه غریب‌مینماید پنداری کارخلاف شرعی‌مرتکب‌شده‌است، مسؤولیت ادامهٔ این گناه و تکرار این انحراف طبعاً بعهدهٔ کسی‌است که‌آنرا بدعت نهاده و سنت تخلف ناپذیراسلامی‌را ترك‌کرده‌است . زرقانی درشرح کتاب (موطأ) مینویسد: احمد حنبل ازقول عمران روایتی دارد که میگوید : اولین کسی که تکبیر را ترك کرد عثمان بود بهنگامی که سالخورده گشت . و طبری از قول ابوهریره روایتی‌داردکه‌میگوید: اولین کسی که‌ترك‌کرد معاویه بود . وابوعبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آنرا ترك کرد زیاد بود . و این روایت با روایات قبلی منافات‌ندارد ، زیرا زیاد براساس ترك کردن معاویه ترك‌کرد چنانکه او نیز براساس ترك‌کردن عثمان ترك‌کرده‌است . و عده‌ای از علماء آنرا براخفاء تکبیریعنی آهسته گفتن آن حمل کرده‌اند [۱] .

این که عده‌ای خواسته‌اند کار عثمان را چنین توجیه نمایند که او آهسته‌میخوانده‌است: باتصریحی که لفظ ترك‌کرده دارد جورنمیآید. ابن‌حصین سخن ازاین‌میگویدکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بهنگام خم و راست‌شدن درنمازتکبیر

۱ ـ «الموطأ» ۱۴۵/۲.

میگفت و نمیگوید بصدای بلند تکبیر میگفت، و آنگاه از کسی میپرسد: که نخستین بار آنرا ترك کرد و نه این که آهسته گفت؟ بعلاوه روایاتی از قول ابن حجر وشوکانی و دیگران آمده باین مضمون که از زرقانی شنیدم که «معاویه آنرا براساس ترك کردن عثمان ترك کرد». وهرچه دربارهٔ معاویه نقل شده بلفظ ترك کردن و ناقص وکم کردن است، ودرآنها هیچ لفظ «اخفاء» وآهسته گفتن نیامده است؛ و بدیهی است که معاویه از عثمان تبعیت کرده وکارش تکرار کار او بوده است.

نتیجه‌ای ازاین بحث

آنچه گذشت مختصری بود که در تاریخهای غرض آلود موجود نوشته و از آن روزگار سیاه برجای مانده است. تاریخهائی که مسائل و حقایق اساسی را واگذاشته واز واقعیات پراهمیت بعد درگذشته‌اند. دستهای تبهکاری که به نگارش اینگونه تاریخ‌ها دراز گشته تا توانسته حقائق مهم را در پرده نگهداشته و پوشانده تانوشته‌اش با تمایلات وتعصبات توده‌های گمراه یااحکام قلدر وجاه‌طلب سازگار آید، درحالیکه تاریخ باید آزادانه و باانصاف نوشته شود وهیچ عاملی آنرا از راه بدر نبرد و به جانبگیری واندارد. لیکن چه باید کرد که این قماش تاریخ‌نویسان تاریخ‌را نه چنانکه بایسته‌است نوشته‌اند بلکه حقائق ومعانی‌را تحریف ودگرگونه نموده‌اند و از اسناد و روایات تاریخی آنچه مطابق میل وغرض خود و اربابشان دیده‌اند نگاشته و دیگران‌را بی‌اعتنا واگذاشته‌اند. بویژه آنچه‌راکه با اغراضشان ناسازگار بوده است.

مثلا طبری در تاریخش چنین نوشته است: «واقدی در علت این که مردم مصر به‌طرف عثمان حرکت کردند و در «ذوخشب» اردو زدند کارهای بسیاری را ذکر کرده است از آنجمله آنچه قبلا یاد شد و نیز آنچه از ذکرش خودداری نمودم بدانجهت که زننده بود.»[1] و «بسیاری ازدلائلی راکه قاتلین او

---

۱ - تاریخ طبری ۱۰۸/۵.

(یعنی عثمان) ذکر کرده و مستند قتلش ساخته‌اند ذکر کردیم و از بسیاری دیگر بعللی که خودداری از ذکر آنهارا لازم میآورد صرفنظر کردیم[1] » و « محمدبن ابوبکر وقتی استاندار (علی ع درمصر) شد به معاویه نامه نوشت ، و مکاتبات آندو درتاریخ آمده است لکن من خوشم نیامد آنهارا بیاورم زیرا درآنها مطالبی هست که عامه طاقت شنیدنش را ندارند »[2] .

درجلد هشتم نیز دربحث ازآنچه میان علی(ع) وعثمان اتفاق افتاده سخن مسعودی راآوردیم که میگوید: عثمان حرف خشن و زننده‌ای به علی(ع)زد که مایل به نقل آن نیستیم ، و علی (ع) حرفی شبیه آن به او برگرداند » .

«ابن اثیر» یکی دیگرازاینگونه مورخان میگوید: « بسیاری از دلائلی را که مردم وسیله و سند کشتن او (یعنی عثمان) قرار داده بودند رها کردم بدلائلی که خودداری از ذکرش را ایجاب مینماید »[3] .

«ابن کثیر» مینویسد : « دراین سال (یعنی سال ۳۳ هجری) عثمان عده‌ای ازاهالی بصره را ازآنجا به شام ومصر تبعید کرد بدلائلی که این تبعید را ایجاب مینمود . تبعید شدگان ازکسانی بودند که مردم را علیه او برمی انگیختند و با دشمنانش درتبلیغ علیه او و بردن اعتبارش همساز بودند . وآنها با اینعمل ستمکار شمرده میشدند واو رضی‌الله عنه نیکوکاری برطریق دین بود »[4] . ودر جای دیگر مینویسد : کارها و حوادثی جریان یافت که بقدر امکان از آن یاد میکنیم »[5] سپس ازآن امور وحوادث آنچه باب طبعش بوده و با سلیقه‌اش

۱ - تاریخ طبری ۱۱۳/۵ .
۲ - تاریخ طبری ۲۳۲/۵ .
۳ - تاریخ الکامل ۷۰/۳ .
٤ - البدایة والنهایه ۱٦٦/۷ .
۵ - ۱۷۷/۷ .

جورمیآمده وخوشایندش بوده ذکر کرده‌است لکن ازروی نوشته‌ها وگفته‌های غرض‌آلود و سنت ، و درنتیجه همهٔ آنچه نقل کرده چیزی نیست جز یك سلسله دروغ و روایات سست و جعلی .

دکتر احمد فرید رفاعی درکتاب « عصر مأمون » چنین مینویسد :

« لکن‌ما وضع‌دیگری‌داریم ، وکسی ازما نمیخواهد نظرمان را دربارهٔ عثمان اظهار داریم ، زیرا مسلم‌است که او صحابی بزرگی بوده و درجمع قرآن و غیرقرآن اثر جاودانی داشته است ، و دینش دین پرگذشت وآسانگیری بوده است و دین هرگزمردم‌را موظف نمیکندکه همه‌شان به زندگی دنیا از دریچهٔ زهد و سخت گذرانی بنگرند و زندگی دنیا را با زهد و پارسائی بگذرانند . همچنین از ما خواسته نشده که ضعف حکومت عثمان را اثبات کنیم ، بلکه تنها چیزی که ازما میخواهند این‌است که حوادث را باختصار برگزاریم . ما درترتیب ذکر این‌حوادث و بررسی و تعیین آثار آنها به مواردی برمی‌خوریم که امکان میدهد به این موضوع هم اشاره‌ای بکنیم ... »[۱] آنگاه از تاریخ یعقوبی انتقاداتی را که به عثمان میشده نقل کرده و پس از بحث دربارهٔ آن به روایتی‌رسیده که ابن‌اثیر ازتاریخ طبری آورده‌است ، روایتی که طبری‌ازقول «سری» کذاب از « شعیب » مجهول و ناشناس از « سیف » مطرود و مردود رجالشناسان و متهم به زندقه ، آورده است با روایتی از قول موجوداتی شبیه آنها .

علاوه براینها ، بسیاری تاریخهای دیگرهست که درقدیم نوشته شده یا درعصر ما و همه را جنایتکارانی نوشته‌اند که هیچ بردین و دانش ترحم ننموده وهرچه ازظلم و بیداد توانسته برآن روا داشته‌اند .

---

۱ - ۱/۵۰ .

شاید آنچه در این کتاب نوشته‌ایم گرچه جز اندکی از بسیار نیست برای شناساندن جنبه‌های گوناگون روحیهٔ عثمان و بهره‌اش از علم و تقوی و چگونگی آراء و اخلاقش کفایت کند. و اینها چیزهائی‌است که معاصران و معاشرانش دیده و وصف کرده و در باره‌اش همداستانند، حتی رفتار و وموضع‌گیری واحدی نسبت به او داشته‌اند. دراینجا نمونه‌هائی ازاظهارنظر و رفتار و موضع کسانی‌راکه معاصر ومعاشر وشاهد عثمان بوده‌اند میآوریم:

سخن امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب(ع) دربارهٔ عثمان

۱ - یکی‌ازسخنان آن حضرت دربارهٔ قتل عثمان: «اگر دستور قتل اورا داده بودم قطعاً قاتل او بودم، یا اگر از کشتن او منع مینمودم یاورش بودم. باتوجه باین‌معنا که هرکس یاریش کرده نمیتواند بگوید من از کسی‌که اورا یاری نکرده برترم. ونیز کسی‌که اورا یاری نکرد و واگذاشت نمیتواند بگوید آن که یاریش کرد بهتر و برتر ازمن‌است. من دربارهٔ کار و سرنوشت عثمان سخن جامع وکاملی میگویم: تبعیض قائل شد (و بعضی‌را بردیگران درسپردن مقامات حکومتی و اخذ درآمد و سهمیهٔ عمومی ترجیح داده) و بطرز بدی هم تبعیض قائل شد و مزیت نهاد (یعنی کسانی را ترجیح میداد و مقدم میداشت‌که نه تنها بلحاظ اعتقادی واخلاقی برتری نداشتند بلکه بعکس منحط‌ترین‌افراد بشمارمیآمدند) وشما اظهارناراحتی کردید واین‌اظهارناراحتی و بیتابی‌را بطرزصحیح انجام ندادید. وخدا درموردکسی‌که تبعیض قائل‌شود وکسی‌که بیتابی نماید قانون و فرمانی دارد که بتحقق میرساند[1]».

ابن ابی‌الحدید درشرح این‌سخن میگوید: مقصود امام این‌است‌که کسانی‌که عثمان را یاری نداده و خوار گذاشتند بهتر ازکسانی‌هستندکه اورا

۱ - نهج البلاغه ۷۶/۱.

یاری دادند. زیرا بیشتر کسانی که از او حمایت نمودند ازقبیل مروان بن حکم و امثالش فاسق و زشتکار بودند. و مهاجرین و انصار کسانی بودند که اورا واگذاشتند و یاری ندادند.

۲ ـ سخنی است به عبدالله بن عباس، آنگاه که پیام و دستورعثمان را دائر برتبعیدش به مزرعه‌اش در «ینبع» آورده‌است. میفرماید: ای ابن عباس! عثمان میخواهد مرا بصورت شترآبکش درآورد تا هی بروم وبیایم. یکبار پیغام میدهد که برو. بعد بمن پیغام میفرستد که بیا، حالا دوباره پیغام داده که برو بیرون. بخدا قسم آنقدر از او دفاع کردم (یعنی آسیب دیگران را از او دور داشتم) که ترسیدم گناهکار شوم»[1].

۳ ـ بلاذری ازقول «ابوحادة» نقل میکند که «علی رضی‌الله‌عنه بربالای منبر سخن میراند و من می‌شنیدم. چون از عثمان یادکرد چنین گفت: قسم به خدائی که جز او خدائی نیست من اورا نکشتم و نه به‌کشتنش کمك کردم، و نه ازآن ناراحت شدم»[2].

۴ ـ «ابن‌سعد» از زبان عمار یاسر میگوید: «علی (ع) را بهنگام کشته شدن عثمان برمنبر پیامبر خدا (ص) دیدم که میگفت: از کشته‌شدنش نه‌خوشم آمد و نه بدم آمد، و نه دستورقتلش‌را دادم و نه ازآن منع نمودم»[3].

کعب‌بن جعیل شاعر طرفدار جبههٔ شام در ابیات زیر اشاره بهمین نظریه و فرمایش امام دارد:

کسی که بخواهد علی را مورد بازخواست قرار دهد حرفی جز این

---

۱ ـ نهج البلاغه ۴۶۸/۱.

۲ ـ انساب الاشراف ۹۸/۵.

۳ ـ انساب‌الاشراف ۱۰۱/۵.

نمیتواند زد که او فتنه‌گران و حادثه آفرینان (حادثهٔ قتل عثمان) را دربر گرفته و بصفوف خویش پیوسته و امروز آن گناهکاران را برتری بخشیده و کیفر کسانی راکه ما (عثمان ما و عضو قبیلهٔ ما) را کشته‌اند فروگذاشته‌است.

اگر ازاو بپرسند (دربارهٔ قتل‌عثمان) حرف شبهه‌ناکی بزبان خواهد آورد وجوابی مبهم و گنگ به‌سؤال کنندگان خواهد داد، وخواهد گفت که‌نه‌راضی‌است ونه‌خشمگین‌است(ازکشتن‌عثمان‌وکشندگانش) و نه ازآن برحذر داشته و نه دستورش‌را داده است و نه بدش‌آمده و نه خوشش‌آمده‌است، لکن درحقیقت نمیتواند اوجزء یکی‌ازآنها نباشد (واین شدنی‌نیست که هیچیك ازآنها نباشد)[۱]!

ابن ابی‌الحدید پس از ذکر ابیات فوق میگوید: «این اشعار را هنگامی سرود که سخنان بسیاری از امیرالمؤمنین دربارهٔ عثمان به مردم شام رسیده بود همه بهمین مضمون و معنا، مانند اینها: قتل عثمان نه مرا خوشحال کرد و نه ناراحت. از او پرسیدند: از کشتنش راضی بودی؟ جوابداد: راضی نبودم. پرسیدند: ازکشته‌شدنش‌خشمگین‌شدی؟ فرمود: نه، خشمگین‌نشدم. همچنین فرمود: خدا اوراکشت ومن با او بودم. وفرمود: عثمان‌را نکشتم و نه برکشتنش کمك کردم. وفرمود: من یکتن ازمسلمانانم، هنگامی که همه به‌کاری پرداختند بدان می‌پردازم، و چون دست باز گرفتند بازمیگیرم. و هریك از این سخنان اگر واقعاً فرمایش آنحضرت باشد تفسیر و توجیهی دارد که خردمندان ازآن آگاهند»[۲].

۵ ـ ابومخنف آورده‌است که عبدالرحمن‌بن عبید میگوید: «معاویه

---

۱ ـ کتاب«صفین»، ابن‌مزاحم ۶۳ ـ عقدالفرید ۲۶۷/۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۵۸/۱.
۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید.

هیئتی را نزد علی(ع) فرستاد که تشکیل میشد از حبیب بن مسلمهٔ فهری ، شرحبیل بن سمط ، و معن بن یزید بن اخنس . هنگامی که به خدمت علی (ع) رسیدند من آنجا بودم ... سرانجام حبیب و شرحبیل از علی (ع) پرسیدند : آیا شهادت میدهی که عثمان رضی الله عنه مظلوم کشته شد؟ فرمود: من چنین چیزی نمیگویم. گفتند : ما از کسی که تصدیق نمیکند که عثمان مظلومانه (وبناحق) کشته شده بیزاریم و برکناریم . آنگاه برخاسته بیرون رفتند . دراینحال علی (ع) گفت: راستی که تو تبلیغ را به مردگان و به کران بهنگامی که روی برگردانده میروند نمیتوانی بشنوانی ، و تو هدایتگر و آورندهٔ کور از گمراهی به راه حق نیستی (ونمیتوانی باشی) . تو فقط (دین را) بگوش کسانی میتوانی خواند که به آیات ما ایمان بیاورند (یا میآورند) و ایشان مسلمانان هستند [1] » [2] .

۶ ـ بلاذری این سخن علی(ع) دربارهٔ عثمان را آورده است: « ای عثمان ! حق ، سنگین و شفابخش است ، و ناحق سبك (و تحمل پذیر) ولی مایهٔ رنج وبلا است . توچنانی که اگر بتو راست بگویند بخشم میآئی وهرگاه دروغ بگویند خشنود میشوی » [3] .

۷ ـ وهروقت مردم ازحکومت عثمان به علی (ع) شکایت می‌بردند فرزندش حسن(ع) را نزد عثمان میفرستاد . چون این کار زیاد تکرار شد به او گفت : پدرت می‌پندارد هیچکس نیست که آنچه‌را او میداند بداند ، حال‌آنکه ما بهتر از او می‌فهمیم کـه چه میکنیم . بنابراین باید دست از ما بردارد . دیگر علی (ع) پسرش را نزد او نفرستاد . همچنین گفته‌اند عثمان

---

۱ ـ چند آیهٔ قرآن است .

۲ ـ کتاب «صفین» ۲۲۷ ـ تاریخ طبری ٤/٦ ـ تاریخ الکامل ابن‌اثیر ۱۲۵/۳ .

۳ ـ انساب‌الاشراف ٤٤/٥ .

پس‌از نمازعصر به‌خانهٔ علی(ع) که بیماربود بعیادت رفت و مروان همراهش بود. دید با او سنگین است. به علی (ع) گفت: بخدا قسم اگر این وضع (سنگینی وبی‌اعتنائی) را درتو نمی‌دیدم آنچه را اکنون میخواهم بزبان آورم بزبان نمیآوردم. این‌راکه بخدا نمیدانم کدام روز تو درنظرم خوشایندتر یا ناراحت کننده‌تر است: روز زندگیت یا روز مرگت؟ بخدا قسم اگر زنده بمانی هیچ مخالف و سرزنشگری را نمی‌بینم که ترا پناهگاه خویش نساخته و ترا مددکارخویش ننموده باشد، و اگر بمیری سوگوار خواهم شد. بهرهٔ من ازتو مثل بهره‌ای‌است که پدری مشفق و دلسوز از پسر عاق شده‌اش دارد که تا زنده‌است اورا میسوزاند وناراحت میکند واگربمیرد غمدارش‌میسازد. کاش تو وضعت را با ما روشن میکـردی تا تکلیف خودمان را میدانستیم، یا دوست مسالمت‌جو وهمزیست میبودی یا دشمن بدخواه. مرا وسط آسمان و زمین معلق نگاه ندار که نه بتوانم بالا بروم و نه پائین بیایم. بخدا اگرترا بکشم‌کسی‌که بهتر ازتو باشد وبتواند جای ترا بگیرد نخواهم یافت وهرگاه تومرا بکشی کسی بهتر ازمن نخواهی‌یافت‌که جای مرا در رابطه باتو بگیرد، و دوست نمیدارم که پس‌ازمرگ تو زندگی کنم. دراینوقت مروان‌گفت: آری، بخدا همینطوراست، و دیگر این‌که آنچه را پشت‌سرما است (یعنی آنچه درچنگ‌ماست وازجمله مقام‌حکومت) بدست نخواهدآورد مگراینکه نیزه‌های مارا بشکند وشمشیرهای مارا قطعه‌قطعه سازد، و پس‌ازچنین کاری چه زندگی خوشی وجود خواهد داشت؟ عثمان برسینهٔ مروان زده گفت: ترا چه که وارد صحبت ما میشوی؟! علی(ع) گفت: من بخدا قسم چنان مشغولم‌که به‌جواب‌شما نمیتوانم پرداخت، ولی درجوابتان سخنی‌را میگویم که پدریوسف گفت: بنابراین باید بنیکوئی صبرکرد و برای رد آنچه میگوئید

باید فقط ازخدا کمک طلبید »[۱] !

۸ ـ درنامه‌ای به معاویه مینویسد : (درنامه‌ات) سخن ازاین گفته‌ای که من از بیعت با خلفا خودداری کرده و به آنها حسد برده و برآنها تجاوز (مسلحانه) کرده‌ام . دربارهٔ تجاوز (مسلحانه) باید بگویم که بخدا پناه میبرم اگرچنین چیزی‌میبود . درمورد این که ازآنها خوشم نمیآمده‌است بخدا سوگند که‌هرگز ازاین کارم دربرابرمردم معذرت‌نخواهم‌خواست وبازنخواهم گشت. گفته‌ای که به‌عثمان تجاوز(مسلحانه) کرده و پیوند خویشاوندیم را بااومحترم نداشته‌ام . عثمان کارهائی کرد که تو میدانی ، و مردم هم با او کاری کردند که خبرش به تو رسیده‌است. همچنین‌میدانی که من ازکاراو وکاری که بااو شد برکنار بودم ، مگراین که بخواهی درحق من جنایت روا داری ، درآنصورت هرجنایتی‌میخواهی روا دار . درموردکشندگان عثمان واین که آنهارا تحویل تو بدهم ، من دراین‌موضوع خیلی‌فکرکردم وآنرا زیر و رو نمودم وبالاخره نتوانستم آنهارا تسلیم تو یا دیگری‌کنم . واگرتو دست از گمراهیت برنداری خواهیم دید که آنها بسراغ تو خواهندآمد و زحمت این را بتو نخواهند داد که آنهارا دردشت وکوهستان یا درخشکی و دریا تعقیب‌کنی و تحت پیگرد قرار دهی ! »[۲]

۹ ـ طبری‌مینویسد: و عثمان روزجمعه بالای منبررفته به‌حمدوستایش خدا پرداخت. دراینحال مردی برخاسته خطاب به‌او گفت : کتاب‌خدا (قرآن) را اجرا و برقرارکن ! عثمان گفت بنشین ، آنمرد بنشست ، تا سه بار آنمرد

---

۱ ـ عقدالفرید ۲۷۴/۲ ـ الامامة والسیاسة ۳۰/۱ .

۲ ـ « صفین » ، ابن مزاحم ۱۰۲ ـ عقدالفرید ۲۸۶/۲ ـ نهج البلاغه ۱۰/۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۴۰۹/۳ .

برخاسته و بدستور عثمان می‌نشست . آنگاه پرتاب شن و ریگ بسوی یکدیگر آغازشد چندانکه آسمان دیده نمیشد و عثمان از منبر فرو افتاد و اورا بردوش بطرف خانه‌اش بردند ، و وقتی که وارد خانه شد بیهوش بود . پس یکی از پرده‌داران و دربانان عثمان درحالیکه قرآنی بدست داشت بیرون آمده ببانگ بلند چنین گفت : «کسانی که دینشان را ترک کرده و دسته دسته شدند کارشان بتو مربوط نیست وفقط به‌خدا محول میشود[1] . علی بن ابیطالب(ع) درحالیکه عثمان بیهوش بود و بنی‌امیه دورش راگرفته‌بودند به‌خانهٔ‌او درآمده گفت: چطورشده‌ای ای امیرالمؤمنین ؟ ! بنی‌امیه یکصدا به او گفتند: ای علی ! مارا کشتی واین بلا را بسر امیرالمؤمنین درآوردی . بخدا قسم اگرآنچه آرزو داری بسر او درآید دنیا برسرت تیره‌وتار خواهد شد ! دراینوقت علی(ع) خشمگین ازجای برخاسته برفت » [2]

۱۰ - «ابن قتیبه» مینویسد: « عمروعاص ازسواره‌ای پرسید چه خبر ؟ گفت : عثمان کشته‌شد . پرسید : مردم چه کردند ؟ گفت : با علی بیعت کردند پرسید: علی باقاتلین عثمان چه کرد؟ گفت: ولیدبن‌مغیره نزد او رفته نظرش‌را دربارهٔ قتل عثمان جویا شد ، گفت: نه‌دستور دادم و نه‌منع کردم ، نه‌خوشحال شدم و نه‌بدم آمد. پرسید باقاتلین‌عثمان‌چه کرد؟ گفت : آنهارا پناه داد وحاضر نشد کیفردهد یاتسلیم کند . و مروان به او گفت :اگردستور (قتلش)را نداده‌ای عهده‌دار کار(قتل‌یاحکومت)شده‌ای ، واگرنکشته‌ای قاتلین‌اورا درپناه‌خویش گرفته‌ای. عمروعاص گفت: ابوالحسن (علی‌بن‌ابیطالب ع) بخدا قسم سخنانی

---

۱ - آیه‌ای ازقرآن است : ان‌الذین فرّقوا دینهم و کانوا شیعاً لست منهم فی‌شیء انما امرهم الی‌الله .

۲ - تاریخ طبری ۱۱۳/۵ - تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۶۷/۳ .

نامربوط و آشفته گفته است ! »[1] .

۱۱ - اعمش از قول حکم بن عتیبه و او از قول قیس‌بن ابی حازم میگوید : « علی (ع) برمنبر کوفه بود و شنیدم که چنین میگفت : ای فرزندان مهاجران ! بطرف ائمهٔ کفر پیش تازید بطرف باقیماندهٔ قبائل مشرك جنگجو و طرفداران شیطان ، بطرف کسانی برای جنگ پیش تازید که برسر خون کسی که بارگناهان بدوش داشت می‌جنگند . قسم بخدائی که دانه را بشکافت وآدمی‌را بیافرید، اوگناهانی‌راکه اینها تا بقیامت مرتکب میشوند بردوش و برعهده خواهد داشت و درعین‌حال مسؤولیت او هیچ ازسنگینی بارگناه اینها نخواهد کاست »[2] .

امینی گوید :

ابن‌ابی‌الحدید این‌حدیث را بدلیل وجود قیس‌بن ابی‌حازم[3] درسلسلهٔ روات آن نامعتبر شمرده است و میگوید « او همان کسی‌است که این حدیث معروف را روایت‌کرده : شما درقیامت پروردگارتان‌را چنان خواهیدبدکه ماه را در شب چهاردهم می‌بینید و در دیدنش تردیدی ندارید . مشایخ ما که ازجملهٔ علمای کلامند براو ایراد گرفته و دربارهٔ‌اش گفته‌اند : او فاسق و زشتکار است و روایاتی‌که او نقل میکند پذیرفتنی و قابل قبول نیست زیرا اوگفته‌است ازعلی که برفراز منبر کوفه نطق میکرد شنیدم که میگفت : بطرف باقیمانده قبائل مشرك وجنگجو پیش تازید ... و براثرشنیدن این‌سخنش ازاو نفرت کرده کینه‌اش را بدل گرفتم . و هرکه کینهٔ علی (ع) را به دل بپرورد

۱ - الامامة والسیاسة ۴۲/۱ .

۲ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۷۹/۱ .

۳ - یکی از رجال روایاتی‌است که دردو صحیح بخاری و مسلم گرد آمده است .

روایتش قابل قبول نخواهد بود». آنگاه میگوید بفرض که این روایت صحیح باشد و واقعاً علی (ع) چنین سخنی بزبان آورده باشد مقصودش «از کسی که بار گناهان را بردوش دارد» معاویه است، زیرا آنها ازجان و خون معاویه دفاع میکردند. وهرکه ازخون کسی دفاع کند برسر او جنگیده است...

باید از ابن ابی‌الحدید پرسید: روایت کردن حدیث «رؤیت» چه‌عیب و اشکالی دارد، ومیدانیم که این روایت‌را بخاری و مسلم در «صحیح» خود و احمد حنبل درمسندش ثبت کرده‌اند؟ مگر کسی به اینها که ائمه و پیشوایان علم حدیث اهل‌سنت هستند بخاطر این که این روایت را آورده و آنرا حدیثی «صحیح» و معتبر شمرده‌اند ایراد گرفته و درصلاحیت آنها اشکال کرده‌است؟

بعلاوه اگرهرکس کینهٔ علی(ع)را بدل بپرورد فاسق و زشتکار باشد وآنچه روایت میکند غیرقابل قبول و نامعتبرشمرده شود ـ و این البته درست است ـ «صحاح» یعنی کتابهای حدیث معتبر اهل سنت ـ چه ارزش و اعتباری خواهد داشت، کتابهای حدیثی که پراز روایاتی‌است که دشمنان امیرالمؤمنین علی (ع) و ازجمله همین «قیس‌بن‌ابی‌حازم» نقل و روایت کرده و مؤلفین «صحاح» بسیارحدیث ازطریق همین شخص آورده واو از رجال حدیث ایشان است؟! بااینحال، علمای‌حدیث و رجال آنجماعت بااین که گفته‌اند آن مرد از دشمنان علی(ع) است درعین‌حال اورا «ثقه» و مورد اعتماد درنقل‌حدیث شمرده وگفته‌اند: بادقت و استواری روایت‌میکند، وحدیثی که ازاو نقل‌شود سندش در شمار بهترین اسناد روائی خواهد بود. «ابن‌خراش» در باره‌اش میگوید: اهل‌کوفه و بسیار بزرگواراست. «ابن‌معین» میگوید: ثقه و مورد اعتماد است. «ابن‌حبان» اورا در ردیف ثقات و راویان طرف اعتماد ذکر میکند. «ابن‌حجر» میگوید: دراین که به روایاتش میتوان استناد فقهی کرد

اتفاق‌نظر حاصل‌شده وهرکه درباره‌اش ایراد واشکال کند خودش‌را به‌زحمت انداخته است [۱].

تأویل ابن‌ابی‌الحدید هم دائر براین‌که مقصود امام از « کسی‌که بار گناهان را بردوش دارد » معاویه است تأویلی سست و نامربوط است و با سیاق بیان عربی مغایرت دارد ونظیرتأویل معاویه درمورد حدیث پیامبر(ص) درباره عماریاسر است .

۱۲ ـ امیرالمؤمنین درنطقی مردم را سرزنش میکرد که درآمادگی برای جهاد با سپاه معاویه سستی بخرج داده سهل‌انگاری مینمایند وآنان را برای جنگ بسیج میکرد . اشعث‌بن‌قیس به اوگفت : چرا کاری را که عثمان کرد نمیکنی ؟ فرمود : کاری که عثمان کرد مایهٔ ننگ است و برای‌کسی که دین ندارد و دستور و آئین مورد اطمینان و محکمی در اختیارش نیست ننگ و خواری میآورد . شك‌نیست‌کسی که به دشمنش اجازه دهد اورا بکوبد و پوستش را برکند آدمی‌است سست رأی و گندیده عقل . تو اگر میخواهی چنان‌باش. اما من تسلیم خواستهٔ دشمنم نخواهم شد وتصادم را با او باضرب شمشیر حل و فصل خواهم کرد [۲] .

۱۳ ـ درنامه‌ای که‌بهنگام انتصاب‌مالك‌اشتر به‌استانداری‌مصر به‌مردم آن سامان نوشته میفرماید : « از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین ، به ملتی که برای خدا و بهنگامی‌که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمیشد و حق او پایمال گشته بود بخشم آمدند بهنگامی که نظام وحاکمیت غیراسلامی برمردم نیك و بد و برهمهٔ خلق چه مقیم و چه مسافر استیلا یافته بود و در

۱ ـ تهذیب‌التهذیب ۳۸۶/۸ .
۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۷۸/۱ .

شرایطی که به هیچ دستور و قانون و رویهٔ اسلامی پناه برده نمیشد وهیچ رویه وکار زشت و غیراسلامی نبود که یکدیگر را ازآن برحذر دارند »[۱].

ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه وقتی به این نامه میرسد میگوید : تأویل این قسمت برایم دشوار است . زیرا شك نیست که مردم مصر همان کسانی هستند که عثمان را کشتند . بنابراین وقتی امیرالمؤمنین (ع) شهادت میدهد وتصریح مینماید که آنها برای‌خدا وبهنگامی‌که درروی زمین به‌فرمان و به‌قانونش عمل نمیشد بخشم آمده‌اند درحقیقت این‌مطلب‌را تصدیق‌وتصریح کرده‌است که عثمان به‌قانون خدا عمل‌نمیکرده ودربرابرخدا عصیان میورزیده و به منکرات و رویهٔ غیراسلامی عمل مینموده است .

آنگاه سخن امام را آنطور که دلش خواسته تأویل کرده تأویلات پرتکلّف ، ولی بدیهی‌است‌که چنین تأویلاتی نه بیان کنندهٔ حقیقت‌است و نه قابل استدلال و استناد .

بگذار ابن‌ابی‌الحدید با تکلّف و زحمت بسیار به تأویل این‌فرمایش امام(ع)بپردازد ، اما بافرمایشات دیگرش چه خواهدکرد و با اظهارنظریات اصحاب پیامبر(ص)که شبیه فرمایشات امیرالمؤمنین‌است و تعدادش به صدها میرسد ؟ آیا امکان دارد که همهٔ آنهارا مثل این‌فرمایش مولای متقیان تأویل و تفسیر بی‌معنا و نامربوط کند ؟!

۱٤ ـ هنگامی‌که مردم‌شکایت عثمان‌را به‌آن‌حضرت‌برده وانتقادات خود را بیان داشتند نزد عثمان رفته چنین گفت : مردم درپی منند و اکنون ازنزدشان میآیم ، مردمی‌که مرا سفیر خویش نزد تو ساخته‌اند . بخدا نمیدانم بتو چه بگویم . چیزی نمیدانم (ازآنچه مربوط به ادارهٔ اسلامی‌جامعه‌است)

---

۱ ـ تاریخ طبری ۵۵/٦ ـ نهج‌البلاغه ٦۳/۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۹/۲ .

که تو ندانی ، و نه ترا به کاری راهنمائی‌میکنم که تو آنرا ندانی . بیگمان ، تو آنچه را ما میدانیم میدانی . ما در مورد هیچ چیز (که مربوط به ادارهٔ اسلامی جامعه باشد و از خدا و پیامبرش رسیده باشد) برتو پیشی نجسته‌ایم تا آنرا بتو اطلاع دهیم ، و نه چیزی درخلوت و انفراد دریافت کرده‌ایم تا آنرا به تو ابلاغ کنیم ، وآنچه‌را دیده‌ایم دیده‌ای (ازسنت‌پیامبر(ص) درادارهٔ مسلمین) وآنچه شنیده‌ایم شنیده‌ای ، و با پیامبرخدا همانطورکه ما مصاحبت داشته‌ایم مصاحب بوده‌ای. ضمناً پسر ابی‌قحافه (یعنی‌ابوبکر) وعمربن‌خطاب به‌اجرای قانون‌اسلام بیش‌ازتو موظف نبوده‌اند . حتی‌تو ازلحاظ خویشاوندی باپیامبرخدا(ص) یکدرجه ازآندو نزدیکتری، وازلحاظ خویشاوندی سببی نیز تو درمرتبهٔ دامادی پیامبر(ص) به‌جائی‌رسیده‌ای که‌آندو نرسیده‌اند . بنابراین، خدایرا ! خدایرا دربارهٔ خودت بیاد آور ودرعمل و رفتارت مراعات‌کن ! زیرا بخدا قسم تو از نابینائی به بینائی درنمیآئی و نه از نادانی به دانائی (زیرا آنچه را باید به بینی و بدانی دیده‌ای و میدانی !) . و راه ها (ادارهٔ صحیح جامعه یا راههای ادارهٔ ناروا و روا هردو) آشکارند و پرچمهای دین برافراشته است . پس بدان که برترین بندگان در نظر خدا پیشوای عادلی است که دین را شناخته باشد و بدیگران بشناساند (ودر پرتو دانائیش) سنت آشکار و مسلم پیامبر(ص)را اجرا و برقرار سازد و بدعت و رویهٔ ناشناس‌را ازبین ببرد . سنن (پیامبرص) بدون شك درخشان و فروزان‌است و نشانه‌ها و پرچمداران دارد و نیز بدعتها آشکارنـد و نشانه دارند . و نیز بدترین مردم درنظرخدا پیشوای منحرف ازدین و فرمان خدا است آن‌که گمراه شده باشد و دیگران از گمراهیش گمراه شوند و سنت معمول را از بین ببرد و بدعت متروك را احیا و تجدید نماید . و من ازپیامبرخدا (ص) شنیدم که میگفت :

در دورهٔ قیامت پیشوای منحرف ازدین‌را درحالی (به دادرسی‌الهی) می‌آورند که هیچ یاوری‌همراهش‌نیست و نه عذر و دلیل و پوزشخواهی‌دارد و به‌آتش دوزخ افکنده میشود تا درآن چنان‌که سنگ‌آسیاب میچرخد بچرخد وبگردد و آنگاه به ته‌اش بچسبد . من ترا بخدا سوگند داده برحذر میدارم ازاین‌که پیشوای مقتول این ملت باشی ، زیرا گفته میشده است که درمیان این امت پیشوائی کشته میشودکه باکشته‌شدنش کشت وکشتاری براه می‌افتد که تاقیامت ادامه خواهد داشت وکارها وحقائق‌برای آن‌ملت مبهم ومشتبه‌میگردد وشرایط لغزش و گرایش به‌کفر درآن ثابت میماند بطوریکه حق را از باطل نمیتوانند تشخیص داد و درآن شرایط انحراف‌آور میلولند و میچرند . بنابراین ، زمام اراده‌ات را بدست مروان مده تا ترا که سالخورده گشته و بدین پایه از عمر رسیده‌ای بهرجا دلش خواست بکشد . عثمان گفت : بامردم صحبت‌کن که به من مهلت بدهند تا ازعهدهٔ آنچه مایهٔ ظلم برایشان‌است (وطبعاً درعین‌حال انحراف ازقانون اسلام‌است) برآیم وآنهارا رفع نمایم . فرمود : کارهائی که درمدینه است مهلت برنمیدارد ، ولی آنچه بیرون از مدینه میباشد مهلتش باندازه‌ای‌است که دستور تو به‌آنجا برسد »[1] .

۱۵ - «ابن‌سمان» از قول «عطا» میگوید که «عثمان» ، علی (ع) را خواسته به او گفت : ای ابوالحسن ! اگر تو بخواهی این ملت بامن روبراه خواهد شد بطوریکه هیچکس بامن مخالفت نخواهدکرد . علی (ع) گفت : اگرهمهٔ ثروتها وجواهرات دنیا مال من میبود نمیتوانستم دست مردم را ازتو دور سازم . ولی من ترا به انجام کاری راهنمائی میکنم که ازآنچه تو ازمن

۱ - تاریخ طبری ۹۶/۵ - انساب الاشراف ، بلاذری ۶/۵ - نهج البلاغه ۳۰۳/۱ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۶۳/۳ - تاریخ ابن کثیر ۱۶۸/۷ .

خواستی برایت بهتراست وآن این‌است که به رویهٔ دوبرادرت ابوبکر و عمر رفتارکن ، من عهده‌دار مردم خواهم بودکه هیچکس باتومخالفت ننماید »[۱] .

۱۶ ـ درنطق‌معروف به«شقشقیه» میفرماید: تاآنگاه که سومین‌نفرشان (به‌حکومت) برخاست بدین‌حال که میان خوابگاه ومرتعش‌میلولید وهمراهش بنی‌امیه به بلعیدن مال خدا (خزانهٔ عمومی) پرداختند بدانسان که شتر علف نورس‌بهاره را بچرد و ببلعد ، تاآنهنگام که کارش به سستی کشید وکردارش اورا از پا درانداخت و حواشی و ـدارو دسته‌اش با او بزمین خوردند »[۲] .

۱۷ ـ « ابن‌عبدربه » مینویسد : « حسان‌بن ثابت به علی (ع) گفت : تو میگوئی که من عثمان را نکشته‌ام ولی او را خوار گذاشته‌ام ، و دستور قتلش را ندادم ولی ازآن نهی‌هم نکردم . بنابراین کسی که اورا خوارگذاشته مثل قاتل او است ، وکسی که سکوت نموده شریك قاتل بوده است »[۳] .

۱۸ ـ بلاذری از قول عبدالله‌بن عباس مینویسد : « عثمان به عباس (بن‌عبدالمطلب) از علی (ع) شکایت میکرده میگفت : ای دائی ! علی پیوند خویشاوندیش را بامن محترم نداشته است و پسرت (عبدالله‌بن‌عباس) مردم را علیه من برانگیخته است . بخدا شما اولاد و قبیلهٔ عبدالمطلب که گذاشتید حکومت در دست قبیله بنی‌تیم (قبیلهٔ ابوبکر) و قبیلهٔ عدی (قبیلهٔ عمر) باشد خیلی لازم‌تر است که با قبیلهٔ عبدمناف (قبیلهٔ عثمان) که اینك حکومت را دردست دارند برسرحکومت مبارزه ودشمنی‌نکنید و به‌آنها حسادت نورزید . عبدالله‌بن عباس میگوید : پدرم بعد ازاین که از هرطرف صحبت کرده گفت :

---

۱ ـ ریاض‌النضرة ۱۲۹/۲ .

۲ ـ منابع این نطق درجلد هفتم آمده است .

۳ ـ عقدالفرید ۲۶۷/۲ .

ای خواهرزاده! اگرتو به علی(ع) خوبی نکنی چه انتظارخوبی ازاو داری؟ حق‌خویشاوندی تو (باعلی و من و پسرم) و حق ریاست (اداری و اجرائی) توحقی‌است که قابل انکار نیست و ما آنرا انکار نکرده‌ایم. بنابراین اگرتو خودت‌را با موضع گیری‌های اومطابقت دهی و او نیز ملاحظهٔ تورا بیشترکند بهم نزدیك خواهید شد، واین‌پسندیده‌تر و به ملاحظات وحقوق‌خویشاوندی نزدیك‌تر خواهد بود. عثمان پذیرفت وگفت: این‌کار را بتو واگذاز میکنم تا تو مارا بهم نزدیك‌تر سازی. وقتی ازنزد عثمان بیرون‌رفتیم مروان‌بن‌حکم پیش‌او رفته رأیش‌را تغییرداد. چیزی‌نگذشت که فرستادهٔ عثمان پیش‌پدرم‌آمد که نزد عثمان بازگردد. چون نزد او رفت گفت: ای دائی! میل دارم که اتخاذ تصمیم در بارهٔ پیشنهادت را به تأخیر اندازم تا مطالعه کنم و تصمیم بگیرم. پدرم ازخانهٔ عثمان بازآمد و رو به من کرد گفت: پسرم: این‌مرد هیچ دخالت و قدرتی در حکومتش ندارد. آنگاه چنین دعا کرد: خدایا! کاری‌کن که به آشوب داخلی نرسم، و مرا چندان عمر نده که به شرایط و اوضاعی برسم که زندگی درآن مایهٔ خیر نباشد. هنوز جمعه فرا نرسیده بود که پدرم از دنیا رفت»[1].

۱۹ - بلاذری ازقول صهیب آزاد شدهٔ عباس‌بن عبدالمطلب میگوید: عباس به عثمان گفت: من خدا را دربارهٔ پسرعمویت و پسردائیت و دامادت وکسی که همراهت با پیامبر خدا (ص) مصاحب بوده است بیادت میآورم، زیرا بمن خبررسیده که تومیخواهی علیه‌او و دوستانش‌اقدام کنی. عثمان گفت: ابتدا باید بگویم که تورا دراین مورد واسطه قرارمیدهم. چون علی(ع) اگر بخواهدطوری‌خواهدشد که او درنزدم ازهمه برترباشد وهمه درمرتبه‌ای‌پائین‌تر

---

۱ - انساب‌الاشراف ۱۳/۵.

از او قرار داشته باشند ولی‌اونمیخواهد همیشه به نظرخودش عمل کند. عباس بعدآهمان صحبت راباعلی(ع) کرد واوگفت : اگرعثمان بمن دستور دهدکه ازخانه‌ام بیرون روم، بیرون‌خواهم رفت »[1] و[2].

۲۰- امیرالمؤمنین (ع) به معاویه مینویسد: «... بخدا قسم جزتوکسی پسر عمویت (عثمان) را نکشت (یعنی سبب قتلش‌نشد، ومن امیدوارم‌که تو را بخاطرگناهی همانندگناهش یا بزرگتر از آن به او ملحق سازم! »[3]

درخاتمه ، این چند بیت حسان‌بن ثابت‌را باید بخاطرآوریم :

ای آزاد مردان ! سست‌دل‌نشوید وبنیکوئی صبروشکیبائی ورزید .

گاه درپیشامدهای ناگوار صبر مفید می‌افتد.

کاش میدانستم وکاش پرنده‌ای‌برایم خبرمیاوردکه .

موضع‌گیری‌علی درمورد عثمان چگونه بود ؟

بزودی درکشورتان این شعاررا خواهید شنید :

الله‌اکبر! برای انتقام خون عثمان بپا خیزید[4] !

---

۱ ـ امام با این سخن میفهماند که اختلافش با عثمان برسر اجرای قانون الهی و سنت پیامبر(ص) است و دراین اختلاف پای مصالح و حقوق عمومی درمیان‌است ، و در اینمورد عثمان و نه او است که باید در وضع و رویهٔ خویش تغییر دهد تا اختلاف ازمیان برخیزد ، اما اگرعثمان میپندارد یا میخواهد اینطور جلوه دهد که اختلاف برسر حقوق خصوصی‌است من تا این اندازه حاضر به‌گذشتم که ازخانه‌ام بدستور او بیرون میآیم یا خانه‌ام را به او وامیگذارم و بدستورش رها میکنم . فارسی

۲ ـ انساب الاشراف ۱۴/۵ .

۳ ـ عقدالفرید ۲۲۳/۲ ، ودرچاپ دیگر ۲۸۵.

٤ ـ انساب الاشراف ، بلاذری ۱۰٤/۵.

ازدقت دراحادیث‌یادشده باین نتیجه میرسیم که امام علی‌بن‌ابیطالب (ع) عثمان‌را پیشوای عادلی نمیدانسته که ازمرگش ناراحت شود یاآنچه‌برسر اومیآید برایش‌اهمیت داشته‌باشد یااجتماع‌وشورش مردم علیه‌اوباعث خشمش گردد ، بلکه ازحکومت او دوری میجسته وکناره‌گرفته است وازاین بیمناك بوده‌که اگردردفاع ورفع خطرازاوپیشتررود گناهکارشود . کسانی‌را هم‌که علیه اوبرخاسته‌اند گناهکارنمیدانسته وگرنه قیامشان‌را نکوهش مینمود حال اینکه دربرابر قیامشان سکوت نموده وبعدها ـ چنانکه نامه‌اش به‌مردم مصر گواهی میدهد وتحسینشان کرده است .کسانی‌را که اورا خوار گذاشته‌اند بهترازیاورانش میدانسته‌وهمین دلیل‌است براین‌که اورا حاکم عادل نمیدانسته است ، زیرا اگر حاکم عادل میشمردش حداقل میگفت : یاری دهنده‌اش بهترازکسی است‌که اورا واگذاشته و یاری ننموده است . این سخن‌را حتی دربارهٔ افراد عادل عادی میگفت‌تاچه رسد به‌حاکم «وخلیفهٔ» عادل .

روایتی‌که شکایت عثمان‌را به‌عباس‌بن عبدالمطلب متوفای سال ۳۲ هجری دربردارد سندی است که معلوم میداردا‌ختلاف وکشمکش امام‌باعثمان سابقهٔ ممتد داشته وسالها پیش ازانقلاب عمومی ومحاصرهٔ خانهٔ عثمان بوده است یعنی در اواسط دورهٔ حکومت وسالها پیش ازمرگش . فرمایش او که «اگر عثمان بمن دستور دهد ازخانه‌ام بیرون روم بیرون خواهم رفت» برای فهماندن این مطلب است که اختلاف بهیچوجه برسرحکومت واملاك‌وحقوق شخصی نیست واگرباعثمان‌مخالفتی دارد باروبه ورفتار اواست ومخالفتش چیزی جز امربمعروف ونهی‌ازمنکرنیست وازاین‌وظیفه دینی نمیتوان درگذشت ونمیتوان انجام ندادش .

هرگاه درعبارات‌وکلمات‌درخشان وگویای امام دقت کنیدنظرش‌را

دربارهٔ عثمان بروشنی خواهید دید. درنطقی که روزبعد ازبیعت یعنی دومین روزحکومتش ایرادکرده میگوید: «هان! هرقطعه ملکی که عثمان بفرمانش ازاملاك عمومی به‌تصاحب کسی داده وهرپولی که ازمال خدا به‌کسی بخشیده به‌خزانهٔ عمومی بازمیگردد.» ازسخنش پیداست که اورا حاکم عادل‌وحاکمی که مجری قانون الهی بوده نمیشناخته‌است وگرنه کارش‌را درمورد واگذاری املاك واعطای اموال ابطال نمیکرد.

سخن عائشه ام‌المؤمنین، دختر ابوبکر

۱- «ابن‌سعد» مینویسد: «هنگامی که‌عثمان‌درمحاصره بودومروان‌بن حکم برای دفاع‌ازاوبشدت می‌جنگیدعائشه تصمیم گرفت به‌حج برود. مروان وزیدبن ثابت‌وعبدالرحمن‌بن عتاب‌نزداوآمده گفتند: ام‌المؤمنین! چه میشد اگرمیماندی، زیرا امیرالمؤمنین (عثمان) چنان‌که می‌بینی درمحاصره است وتومقام ونفوذی درمیان مردم‌داری‌که میتوانی از اودفاع کنی. عائشه گفت: من بار سفربسته‌ام‌ونمیتوانم‌بمانم.حرف خودراتکرارکردند. اوهمان جواب‌را بازگفت. دراینوقت مروان به‌این بیت تمثل جست:

کشوررا علیه‌من به‌آتش کشید- وچون شعله‌ورگشت راه‌خویش گرفت

عائشه به‌اوپرخاش کرد: آهای توکه برایم شعرومثل میآوری، بدان که بخدا دلم میخواهد تو ورفیقت (یعنی عثمان) که خیلی به‌سر نوشتش علاقمندی بپای هرکدامتان‌سنگی بسته میبود وبدریا میافتادید. وسپس بطرف مکه براه افتاد.»

بلاذری جریان‌را باینصورت آورده: «هنگامی که کارعثمان سخت شد به‌مروان‌بن حکم و عبدالرحمن‌بن عتاب‌بن اسید دستور داد تانزد عائشه که عازم حج بودرفته‌گفتند: چه میشداگرمیماندی، شاید خدا بوسیلهٔ توابن مرد

را حمایت میکرد. گفت: بارسفربسته‌ام وباخود عهد حج بسته‌ام، وبخدا قسم نمیمانم ودفاع نمیکنم. مروان ورفیقش برخاسته ودرحالیکه مروان این بیت‌را میخواند براه افتادند:

کشوررا علیه‌من به آتش کشید ـ وچون شعله‌ور گشت‌راه‌خویش‌را گرفت

عائشه گفت: ای مروان! بخدا دلم میخواست او (یعنی عثمان) دریکی ازجوالهایم میبود ومن این قوت‌را میداشتم که اورا حمل کرده‌به‌دریا می‌انداختم.»

۲ ـ بلاذری مینویسد: «عبدالله‌بن عباس که از طرف عثمان متصدی سرپرستی کاروان حج بود دریکی ازمنزلهای‌وسط راه به‌عائشه برخورد، عائشه به‌او گفت: ابن‌عباس! خدا به‌تو عقل‌وفهم وقدرت بیان داده است، بنابراین مبادا مردم‌را ازتعرض به‌این دیکتاتور بازداری.»

طبری آن‌را بدین‌صورت نقل کرده است: «ابن‌عباس درمحل صلصل[1] به‌عائشه برخورد. عائشه به‌او گفت: ابن‌عباس: تورا که زبانی گویا ونافذ داری بخدا سوگند میدهم که مبادا مخالفان این مرد (یعنی عثمان) را بکوبی ومردم‌را دربارهٔ اوبه‌تردید دچارکنی، زیرا دیدهٔ عقلشان نسبت به‌اوبینا گشته ودلائل روشن و فروزان دربارهٔ‌اش بدست آورده‌اند وبرای امرمهم ومورد اتفاقی ازشهرستانها وایالات گرد آمده‌اند. خودت دیدی که طلحه خزانه‌های عمومی‌را قفل کرده وکلیدش‌را نزد خود نگهداشته است، بنابراین اگرطلحه به‌حکومت‌نائل آید رویهٔ‌پسرعمویش ابوبکر رضی‌الله عنه‌را پیش خواهدگرفت. عبدالله‌بن عباس میگوید درجوابش گفتم: ای مادر! اگرپیشامدی برای آن مرد (یعنی عثمان) رخ‌دهد مردم فقط به‌رفیقمان (علی ع) رو خواهند آورد

۱ ـ هفت‌میلی مدینه.

نه‌بدیگری . عائشه گفت: آه ازتو ! من نمیخواهم بانو مجادله وبرتری‌جوئی کنم .» ابن‌ابی‌الحدیدهمین مطلب‌را ازتاریخ‌طبری نقل‌کرده ولی درآنچه نقل کرده بامتن تاریخ طبری اندکی اختلاف دیده میشود[1].

۳ـ بلاذری مینویسد: « درآن‌سال (یعنی سال کشته شدن عثمان)عائشه وام‌سلمه به‌حج رفتند . عائشه مردم‌را علیه عثمان برمی‌انگیخت . چون خبر کشته شدن عثمان به‌عائشه که درمکه‌بودرسید دستورداد درمسجدالحرام برایش چادرزدند وآنجاچنین گفت: بعقیدهٔ من عثمان همانطورکه ابوسفیان‌درجنگ بدر برای‌طائفه‌اش مصیبت‌بار آوردبرای قبیله‌اش مصیبت بیارخواهدآورد.»

٤ ـ طبری مینویسد : « عائشه درایامی‌که عثمان درمحاصره بود از مدینه بیرون رفت . درمکه مردی بنام «اخضر» فرا رسید . عائشه ازاو پرسید: مردم چه‌کردند ؟گفت: عثمان مصریهاراکشت . عائشه‌گفت : اناالله وانا الیه راجعون. آیا مردمی‌راکه آمده‌اند درخواست حق‌میکنندوظلم‌را تقبیح‌مینمایند میکشند! بخداقسم هرگزباین‌کار رضایت‌نخواهیم‌داد.سپس‌مرددیگری‌دررسید . عائشه از او پرسید : مردم چه‌کردند ؟ گفت : مردم مصر عثمان‌را کشتند . عائشه‌گفت : « اخضر » عجب آدمی است که مقتول‌را قاتل میشمارد ! واین سخن ضرب‌المثل‌گشت بطوریکه میگویند : دروغگوترازاخضر!»

۵ ـ درجلدهشتم‌گفتیم : کسانی‌که‌برشرابخواری ولیدبن عقبه‌شهادت داده بودند به‌عائشه پناهنده‌شدند . عثمان صبحگاهان ازاطاق عائشه‌صداهائی شنید وسخنانی‌که اندکی خشونت‌آمیز ودرشت بود .گفت : آیا عراقیان از دین بدر شده وزشتکاران اهل عراق پناهگاهی جز خانهٔ عائشه نیافتند؟!عائشه چون حرف عثمان‌را شنید کفش پیامبرخدا (ص) رابرافراشته فریاد زدکه‌سنت

---

۱ ـ شرح‌ابن‌ابی‌الحدید .

وروية پیامبر خدا ـ صاحب این کفش ـ را ترک کرده‌ای ! ....

٦ ـ درهمین جلد نوشتیم : عائشه وقتی رفتار عثمان‌را باعماریاسر دید خشمگین گشته مقداری ازموی پیامبر (ص) وجامه‌ای وکفشی ازآن اورا بدرآورده فریاد برآوردکه چه زود سنت پیامبرتان‌را ترک کردید درحالیکه هنوز موی وجامه و کفشش نفرسوده است ! عثمان ازسخنش بقدری عصبانی شدکه حرف زدنش‌را نمی‌فهمید ...

«ابوالفداء» درتاریخش مینویسد : عائشه همراه کسانی که ازعثمان انتقاد وکارهایش‌را نکوهش میکردند ازاوانتقاد ونکوهش میکرد ، وپیراهن وموی پیامبرخدا (ص) را برآورده میگفت : این پیراهن و موی اواست که هنوز نفرسوده ولی آئینش متروک گشته است .

٧ ـ نامهٔ امیرالمؤمنین‌سند دیگری است حاکی ازسخن عائشه‌دربارهٔ عثمان ، نامه‌ای که پیش ازجنگ جمل درنزدیکی بصره به‌طلحه وزبیر وعائشه نوشته است : «وتو ای‌عائشه ! توباسرپیچی ازدستور خدا وپیامبرش ازخانه‌ات بیرون آمدی بدنبال کاری که توموظف بانجامش نیستی و بعهده‌ات واگذار نشده است . آنگاه ادعا میکنی که میخواهی جامعهٔ مسلمین‌را اصلاح کنی ! بمن جواب بده که‌زنان‌را بافرماندهی‌سپاه‌ورزم‌آوری‌بامردان چکار؟ باجنگ انداختن میان اهل قبله (مسلمانان) وریختن خون بناحق ؟! توعلاوه براین ادعای خونخواهی عثمان‌را داری ، این به توچه ربطی دارد ؟ عثمان‌ازقبیله بنی‌امیه است وتوازقبیلهٔ‌تیمی. وانگهی‌توهمانی که دیروزدرمیان انبوه‌اصحاب پیامبر (ص) میگفتی : نعثل‌را بکشید خدا اورا بکشد ، اوکافرشده است ، و اکنون بخونخواهی اوبرخاسته‌ای؟ بنابراین ازخدا بترس وبخانه‌ات برگرد، وحجاب برخویشتن فروآویز، والسلام» .

۸ ـ طبری وابن‌قتیبه روایت میکنند که « نوجوانی از قبیلهٔ جهینه (در جنگ جمل) ازمحمدبن‌طلحه که‌مردی‌عابدبود پرسید: قاتلین عثمان چه‌کسانی هستند ؟ گفت : خون عثمان سه قسمت میشود : یك قسمت برعهدهٔ آن زنی است‌که برکجاوه نشسته است‌یعنی عائشه، یکسوم دیگرش بگردن صاحب‌آن شترسرخ مو است یعنی طلحه ، و یك‌سومش برعهدهٔ علی‌بن ابیطالب است . نوجوان بخنده‌گفت : پس من‌درگمراهیم (چون درجبهۀ تجاوز کاران جمل قراردارم) . وسپس به‌سپاه علی (ع) پیوست ، ودراینباره چنین سرود :

ازپسرطلحه دربارهٔ مردی پرسیدم

که درداخل مدینه‌کشته شد ومدفون نگشت .

جواب داد : سه‌گروهند که عثمان‌را

کشتند وتونیك بنگر که‌چه‌کسانی هستند

یکسوم خونش بگردن‌آن زن است

ویکسوم دیگرش بردوش آن‌که سوارشترسرخ است

وثلث آخر برعهدهٔ علی‌بن ابیطالب

وما ازقتل عثمان پاکدامنیم

گفتم : دربارهٔ دونفراولی راست‌گفتی

اما دربارهٔ سومی یعنی‌آن مردتابناك‌برخطا رفتی .

۹ ـ طبری ازدوطریق‌روایت‌کرده است که‌«عائشه رضی‌الله عنه چون درباز گشت ازمکه به‌مدینه به‌سرف ـ شش‌میلی مکه ـ رسید به‌عبدبن ام‌کلاب که همان عبدبن‌ابی‌سلمه‌است ـ برخورد وازاو اخبار مدینه‌را پرسید .گفت : عثمان رضی‌الله عنه‌را‌کشتند وتاهشت روز پس ازآن همانطورگذشت. پرسید

بعد چکار کردند؟ گفت: مردم مدینه بااتفاق آراء خلافت‌را بدست آوردند وکارشان‌به‌بهترین نتیجه منتهی گشت، چون‌برزمامداری علی‌بن ابیطالب‌همرأی شدند. عائشه گفت: بخدا اگر کار خلافت بنفع دوست تو تمام شده باشد، بهتراست آسمان برزمین‌فرودآید. زودمرا به‌مکه برگردانید، زود برگردانید و درحالیکه میگفت: بخداقسم عثمان بناحق ومظلوم‌کشته شد، بخدا قسم حتماً بخونخواهی او برمی‌خیزم، به‌طرف مکه روانه‌گشت. عبدبن‌ام‌کلاب به اوگفت: چرا اینطور؟ بخدا قسم اولین‌کسی که علیه عثمان بتلاش برخاست توبودی که میگفتی: نعثل‌را بکشید چون کافرگشته است[1] عائشه گفت: آنها اورا توبه دادند وپس از این‌که توبه‌کرده اورا کشتند. البته من آن حرف‌را زده‌ام، وآنهاهم حرفهائی زده‌اند، ولی حرف آخرم بهتر ازحرفی است‌که اول زده‌ام. عبدبن‌ام‌کلاب به‌عائشه چنین گفت:

کار ازتوشروع شدودگرگونی ازتو سرزد
بادازسوی تو برخاست وهم‌باران ازتوبارید
هم توبودی‌که دستورکشتن حاکم‌را دادی
وبماگفتی: اوکافر گشته است
مابرخاسته دراجرای فرمانت اوراکشتیم
وبعقیدهٔ ماقاتلش‌کسی است‌که فرمان داده است
نه‌سقف آسمان فرودآمد ونه
خورشید وماه تیره‌گشت وبگرفت
ازاین‌که مردم باآن ابرمرد پیمان حکومت بستند

---

۱ ـ ابن قتیبه قسمت آخر حرف عائشه را باین صورت آورده است: چون زشتکار گشته است.

باآن که تیرگی‌را وکژی‌را میزداید

وجامهٔ جنگ به‌تن میآراید و به‌نبرد برمیخیزد

وشك نیست که امین وفادار وخیانتکار یکسان نیست

عائشه‌راه‌مکه‌گرفت‌تابردرمسجدالحرام‌فرود آمده آهنگ‌حجرالاسود کرده ودرآنجا خیمه‌زد تامردم ازهرسوبه‌دورش‌گرد آمدند. پس‌به‌آنهاگفت: عثمان رضی‌الله عنه بناحق ومظلوم کشته شده است و بخدا قسم به‌خونخواهی او برمی‌خیزم.

۱۰ ـ «ابوعمر» نویسندهٔ «استیعاب» میگوید : و احنف‌بن‌قیس مردی خردمند وپرحوصله ودیندار وهوشمند وسخنور وسیاستمدار بود. وقتی عائشه به‌بصره رسیدکسی‌را نزد اوفرستاد تابملاقات وی آید. اونپذیرفت. دوباره کسی‌را فرستاد، واحنف‌بن قیس نزد اورفت. عائشه به‌وی‌گفت : وای برتو ای احنف ! چه عذر و دلیلی دربرابر خداداری که جهاد برضد کشندگان امیرالمؤمنین عثمان رضی‌الله عنه‌را ترك‌کرده‌ای ؟ آیا افرادت کم هستند، یا قبیله‌ات ازتو اطاعت نمیکنند؟ گفت : ای‌ام‌المؤمنین ! نه‌عمرم از حدگذشته و نه‌زمان درازی سپری‌گشته است، بلکه‌یکسال نمیگذردکه تورا دیدم ازعثمان انتقاد میکردی وبه‌او بدمیگفتی ! من دستور ترا درحالیکه (ازکشتن عثمان) راضی بودی قبول میکنم ودستورت‌را درحالیکه ازآن خشمگینی رد مینمایم !

۱۱ـ ابن عساکر اززبان ابومسلم میگوید : که‌وی چون مردم شام‌را دیدکه به‌عائشه به‌خاطر رفتاروگفتارش نسبت به‌عثمان بد میگویند به‌آنهاگفت ای مردم‌شام ! برای شمامثالی میزنم که‌درمورد شمابااین مادرتان(ام‌المؤمنین عائشه) صدق‌مینماید. اوبه‌چشم دردناکی‌میماندکه‌درسرانسان است‌وصاحبش را میآزاردولی‌صاحبش چاره‌ای‌جز این‌ندارد‌که باآن چشم دردآور بام‌لاطفت

عمل کند .

۱۲ ـ ابن‌ابی‌الحدید میگوید : تمام کسانی که درتاریخ وشرح حال نویسی تألیف کرده‌اند همداستانند براین که عائشه از جملهٔ تندروترین مخالفان عثمان بوده است ، بجائی که جامهٔ پیامبر خدا (ص) را درآورده درخانه‌اش آویخته بود وبه‌هر که‌به‌خانه‌اش واردمیشد میگفت : این جامهٔ پیامبرخدا(ص) است که هنوز نفرسوده وعثمان سنت اورا فرسوده است . گفته‌اند : نخستین کسی که عثمان‌را «نعثل» لقب داده عائشه بود ، ومیگفت : نعثل‌را بکشید خدا اورا بکشد .

۱۳ ـ مدائنی درکتاب «جمل» مینویسد : « هنگامی که عثمان کشته شد عائشه درمکه بود ، وخبرقتل‌او در«شراف» به‌اورسید ، وهیچ شك نداشت دراین‌که طلحه به‌حکومت خواهد رسید ومیگفت : مرگ برنعثل ، نابود باد نعثل . خوشا بحال طلحه ! خوشا بحال پسرعمویم! گوئی الآن دارم‌به‌انگشتش نگاه میکنم که دارند بااوبیعت میکنند . شتران‌را هی بزنید وبه‌حرکت آورید! طلحه وقتی عثمان کشته‌شد کلیدهای‌خزانه عمومی‌را گرفته نزد خود نگهداشت واسبهای اصیل‌وگرانبهائی‌راکه درخانهٔ عثمان بود نیزبرگرفت ، بعدکه کارش به‌جائی نرسید آنهارا به‌علی‌بن‌ابیطالب تحویل داد . »

۱٤ ـ ابومخنف[1] مینویسد : « عائشه چون درمکه خبرمرگ عثمان‌را دریافت ازخوشحالی دوان شد ومیگفت : خوشا بحالت ای طلحه ! آنها جز اوکسی‌را شایستهٔ حکومت نمییابند . وقتی به‌شراف رسید عبیدبن ابی‌سلمهٔ‌لیثی به‌استقبال اوآمد . عائشه پرسید : چه خبر؟ گفت : عثمان کشته شد . پرسید :

---

۱ ـ لوطبن یحیی الازدی.

بعد چه شد ؟ گفت: کار به‌بهترین صورتی خاتمه یافت ، وباعلی (ع) بیعت کردند . عائشه گفت: دلم میخواست اگرچنین کاری میشود آسمان برزمین فرود آید . وای برتو! درست فکر کن که چه میگوئی . گفت : واقعیت همان‌بودکه برایت گفتم . دراینهنگام عائشه شروع به‌وای وای کرد ! به عائشه گفت : ای ام‌المؤمنین ! تراچه میشود وچرا اینحال به‌تودست داد ؟ بخدا قسم من دردنیا کسی‌را نمیشناسم که‌بیش‌ازعلی (ع) شایستهٔ خلافت‌باشدونه کسی‌را می‌یابم که ازلحاظ حالات و صفات شباهتی به‌او داشته باشد . بنابراین ، توچرا از خلافت او ناراحتی؟ هیچ جوابی نداد !»

روایات متعدد دیگری‌هست که میگوید : عائشه وقتی خبرکشته‌شدن عثمان‌را درمکه‌دریافت گفت : خدا اورا نابودسازد، این سرنوشت‌راخودش باکارهایش برای خویش فراهم آورد ، وخدا به‌بندگانش ظلم نمیکند.»

۱۵ ـ قیس‌بن ابی‌حازم میگوید : سالی که عثمان کشته شد به‌حج‌رفتم هنگامی که خبر قتل عثمان به‌عائشه رسید نزد اوبودم . بمحض شنیدن خبربار سفر به‌مدینه بربست . درراه‌مدینه‌شنیدم که میگفت : خوشا بحال طلحه!وچون ازعثمان یاد میکرد میگفت : خدا اورا ازبین ببرد . تاوقتی‌که خبربیعت با علی (ع) به اورسید . دراینوقت گفت : دلم میخواست آسمان برزمین فرود میآمد . آنگاه دستورداد کاروانش‌را بسوی مکه برگردانند ، من بااوبرگشتم ودیدم که دربازگشت باخودحرف میزد چنانکه پنداری بادیگری سخن‌میگوید ومیگفت : عثمان‌بن‌عفان‌را بناحق ومظلوم‌کشتند. به‌اوگفتم : ای‌ام‌المؤمنین! همین تازگی ازتوشنیدم که میگفتی خدا اورا ازبین ببرد ؟ وقبلا میدیدم تو از همهٔ مردم بیشتربااومخالفت‌میکردی وزشت‌ترین‌حرفهارا توبه‌او میزدی . گفت: آری ، همینطور بود . ولی بعداً دربارهٔ او مطالعه‌کردم دیدم آنها اورا توبه

دادند وبعد ازاین که‌توبه‌کرده ومثل نقره‌سپید وپاك گشت و درحالیکه روزه‌دار بود و درماه مقدس ، وآنگاه‌که جنگیدن وکشتن حرام است برسرش تاخته اورا کشتند .

۱۶ ـ بطرق دیگروازقول دیگران روایت شده‌که عائشه وقتی خبرقتل عثمان‌را شنید گفت : خدا اورا ازبین ببرد ، اورا گناهانش بکشتن داد، خدا انتقام‌کارهایش‌را ازاو گرفت. ای قبیلهٔ قریش! مبادا قتل عثمان چنانکه‌مرگ نبهکارقوم ثمود آن قوم‌را به‌غم‌آورد شمارا به‌غم واندوه آرد وناراحت‌کند. شایسته‌ترین فرد برای تصدی‌حکومت ، طلحه‌است . اما هنگامی‌که پیاپی خبر آمدکه باعلی(ع) بیعت‌شده است‌گفت : خاك برسرشان! بهیچوجه نمیخواهند حکومت‌رابه‌قبیلهٔ تیم ـ قبیلهٔ ابوبکروعائشه ـ بازگردانند. طلحه وزبیربه عائشه که درمکه بود نامه‌ها نوشتندکه از بیعت مردم باعلی جلوگیری کن وشعار خونخواهی عثمان‌را بلندکن .این نامه‌هارا همراه پسرخواهرش یعنی‌عبدالله‌بن زبیر فرستادند عائشه وقتی‌نامه‌هارا خواند شعار خونخواهی عثمان‌را بلندکرد ام‌سلمه رضی‌الله عنهاآنسال‌درمکه بود وقتی‌کارهای عائشه‌را دید به‌مقابله‌باآن برخاست و دوستی و طرفداری خودرا ازعلی (ع) اعلام داشت و بیاری او کمربست .

۱۷ ـ ابومخنف مینویسد : وعائشهٔ نزد ام‌سلمه رفت تااورا بفریبد و به‌قیام برای خونخواهی عثمان وا دارد . به‌او گفت : توپیش ازسایر همسران پیامبر(ص) مهاجرت کردی‌واین افتخاررا داری‌که درمیان آنها نخستین‌مهاجر هستی . توازهمهٔ همسران پیامبر(ص) سالخورده‌تر وبزرگتری . پیامبر (ص) سهمیهٔ مارا ازخانهٔ تو تقسیم وتوزیع میکرد . فرشتهٔ وحی درخانهٔ تو بیش از هرجای دیگر بوده است . ام‌سلمه گفت : این حرفهارا به‌چه منظوروبرای چه

کاری میزنی ؟ گفت : عبدالله (بن زبیر پسر خواهر عائشه) بمن گفته که مردم عثمان‌را توبه دادند وبعد از این که توبه‌کرده اورا درحالیکه روزه داشت و درماه حرام‌کشتند . من تصمیم‌گرفته‌ام به‌بصره بروم . طلحه وزبیرهمراه منند . بنابراین توهم باما بیا ، شاید خداکار حکومت‌را بدست ما وبوسیلهٔ مااصلاح کند .گفت : من ام‌سلمه هستم ! تو دیروز مردم‌را علیه عثمان میشوراندی وبدترین حرفهارا به‌اومیزدی، وهمیشه اورا به‌اسم‌نعثل میخواندی ، وتوبیقین میدانی که علی‌بن‌ابیطالب درنظرپیامبر (ص) چه مقام بلند ومنزلتی داشت ...

۱۸ ـ ابن‌عبد ربه مینویسد : « مردی ازقبیلهٔ بنی‌لیث میگوید : زبیررا دیدم که (ازمدینه) میآمد . ازاوپرسیدم : درچه‌حالی ؟گفت : تحت تعقیب و مغلوب . فرزندم برمن چیره است وگناهم مرا تعقیب میکند . آنگاه به‌مدینه درآمده‌سعدبن ابی‌وقاص‌را دیدم . از او پرسیدم : عثمان‌را که‌کشت ؟ گفت شمشیری‌که عائشه برآورد وطلحه تیزش کرد وعلی به‌زهرآلودش . پرسیدم : زبیرچه وضعی داشت ؟ گفت: بادستش اشاره‌کرد ولی هیچ دم نزد.»

وابن قتیبه»درکتاب«امامت‌وسیاست» مینویسد: «عمروعاص‌درنامه‌ای ازسعد وقاص دربارهٔ‌کشته شدن عثمان وقاتلینش پرسید . سعد به‌اونوشت: از من پرسیده‌ای چه‌کسی عثمان‌راکشت. به‌تواطلاع‌میدهم که او باشمشیری‌کشته شدکه عائشه ازنیام برآورد وطلحه تیزش کرد وعلی‌بن ابیطالب به‌زهرآلودش وزبیر سکوت نموده با دست اشاره (به قتل عثمان) کرد ، وما دست روی دست‌گذاشتیم درصورتیکه اگر میخواستیم میتوانستیم از او دفاع کرده مانع قتلش شویم ، ولی عثمان (رویهٔ اسلامی‌را) تغییر داده ورویه‌ای دیگر پیش گرفت وکار خوب کرد و کار نارواهم کرد . بنابراین ، ما اگرکار خوبی کرده‌ایم که کارخوبی کرده‌ایم، واگر کاربدی‌کرده‌ایم ازخداآمرزش میخواهیم

همچنین به‌تو اطلاع میدهم که زبیرمغلوب‌ودرقبضهٔ خانوادهٔ خودودرفشارگناه خویش است ، و طلحه چنان مردهٔ مقام حکومت است که از عشق حکومت ممکن‌است شکم خودش‌را هم پاره‌کند »

۱۹ - ابن عبد ربه مینویسد : « مغیرةبن شعبه نزد عائشه آمد . عائشه به‌او گفت : اگر مرا درجنگ جمل میدیدی ، تیرها ازدیوارهٔ کجاوه‌ام عبور کرده‌وبعضی به‌پوست بدنم نشسته بود . گفت : بخدا دلم میخواست یکی ازآنها به‌تو اصابت‌کرده‌ترا میکشت . عائشه‌گفت : خدا خیرت بدهد ، چرا این حرف‌را میزنی؟ گفت: بسزای کارهایی که علیه عثمان کردی . عائشه‌گفت: بخدا سوگند منظورم ازحرفهائی‌که به اومیزدم این نبود که کشته شود . خدا میدانست که‌من میخواستم باعثمان بجنگند وبهمین سبب خدا چنان پیش آورد که بامن بجنگند ، خواستم که به‌عثمان تیراندازی شود بطرف خودم تیراندازی شد ، میخواستم ازاو اطاعت نکنند خود من مورد نافرمانی قرارگرفتم .اگر خدا میدانست‌که مقصودم این بودکه عثمان به‌قتل رسد مرا به‌قتل میرساند.»

۲۰ - ابن‌عبد ربه از ابوسعید خدری چنین روایت میکند : « درمکه عده‌ای بدور خیمهٔ عائشه بودندازجمله من ، عثمان ازآنجا رد شد . همهٔ‌آنها به‌اوناسزا گفتند جزمن . یکی‌ازآنها ازمردم کوفه بود ، وعثمان بامردم کوفه تندتر ودلیرتر ازمردم سایر شهرها بود . به‌اوگفت : آی‌کوفی ! توبه‌من بد میگوئی؟ وقتی به‌مدینه‌رسید ، عثمان شروع کرد به‌تهدید او. به‌آن مردکوفی گفتند به‌طلحه متوسل شو . طلحه باآنمرد نزد عثمان رفتند . عثمان پرخاش کرد که بخدا قسم ترا صد تازیانه خواهم زد . طلحه گفت : بخدا نمیتوانی اورا صد تازیانه بزنی‌مگراین که زناکرده‌باشد . گفت: بخدا اورا ازسهمیه‌اش

محروم میسازم . طلحه گفت : خدا روزیش‌را میرساند[1] .»

۲۱ ـ ابن‌اثیروفیروزآبادی وابن‌منظور وزبیدی میگویند : نعثل یعنی پیر مرد احمق . ونعثل یهودی‌یی ساکن مدینه بوده است . چنانکه درکتاب «تبصیر» آمده گفته‌اند عثمان‌را باوتشبیه کرده‌اند . نعثل‌مرد ریش‌درازی ازمردم مصربوده است ، وابوعبید میگوید شبیه عثمان بوده وعثمان‌را برای شماتت و نکوهش بنام او میخوانده‌اند .دربحث مربوط به‌عثمان آمده‌که روزی او نطق‌میکردمردی‌برخاسته‌به‌او بدگفت . عبدالله‌بن‌سلام‌به‌آنمرد پرخاش‌کرد ،واو خاموش‌گشت . به‌وی گفتند اگر بملاحظهٔ مقام عبدالله‌بن‌سلام به‌اوهیچ نگفتی میخواستی به‌نعثل فحش بدهی‌چون عبدالله‌بن‌سلام شیعهٔ عثمان است . دشمنان عثمان اورا نعثل میخواندند،ودرحدیث عائشه آمده که نعثل‌را بکشید ، خدا اورا بکشد ، ومقصودش ازنعثل عثمان است . واین سخن‌را عائشه‌وقتی گفت که ازعثمان بخشم آمده‌راه مکه‌درپیش گرفت در «حیاةالحیوان» اثر جاحظ آمده‌که نعثل به‌درندگان نرمیگویند، ودشمنان عثمان اورا نعثل میخواندند .

۲۲ ـ بلاذری در«انساب‌الاشراف » مینویسد : «عائشه رضی‌الله عنها گریان ازخانه بدر شد درحالیکه میگفت‌عثمان کشته شد خدا اورا بیامرزد ! عماریاسر به‌او گفت : تودیروز مردم‌را علیه اومیشوراندی وامروزدرعزایش گریه میکنی ؟!»

امینی گوید: اینهاروایاتی‌است‌حاوی سخنان عائشه دربارهٔ عثمان،

---

۱ ـ طلحه عقلش نرسیده بگویداین کارهم مثل آن یک خلاف قانون الهی‌است!

وحاکی ازروبه‌وموضعی که دربرابرداشته است، وهمه ازمنابع تاریخی نقل شد[1] درپرتو این روایات معلوم میشودکه وی عثمان راشایسته مسند خلافت نمیدانسته وحتی اورا جنایتکاری میشمرده که اگردستش میرسیده اورا ازبین میبرده است دلش میخواسته سنگی بپای عثمان می‌بسته واورا به‌قعردریا میانداخته است یا دریکی ازجوالهایش مینهاده وسرش را محکم میبسته وبه‌دریا میانداخته تا در اعماقش جان بسپارد، یابه‌نیزهٔ کسانی که براوشوریده ومحاصره‌اش کرده‌بودند ازپای درآید. براساس همین نظر، مردم را علیه‌اومیشورانده، ودراین تحریك وتشویق به‌موی وجامه‌وکفش پیامبر(ص) متوسل میشده‌است. درسفرودراقامت یکدم ازتبلیغ علیه اوآسوده‌ننشسته تابه‌قتل رسیده است‌وپس ازکشته شدن برهمان نظریه باقی بوده. اماوقتی دیده‌باقتل عثمان حکومت به‌تصرف «طلحه»درنیامده برآشفته ازاین که حکومت به‌چنگ قبیلهٔ تیم نیفتاده ناراحت شده است. شاید سفرحجش نیزبمنظور همین تبلیغات وبرای هموارساختن زمینه حکومت «طلحه» بوده است، زیرا درهمین سفر بارها ازاوشنیده ونقل کرده‌اند که «خوشابحال طلحه! خوشا بتو ای پسرعمو! پنداری همین الان به‌انگشتش مینگرم که‌دارند بااو بیعت میکنند.» خوشابحال طلحه! آنها غیرازطلحه کسی را شایستهٔ خلافت نمییابند»!

---

۱ - طبقات» ابن سعد ۲۵/۵ چاپ لیدن - انساب الاشراف، بلاذری ۷۰/۵، ۷۵، ۹۱ - الامامة و السیاسة، ابن قتیبه ۴۳/۱، ۴۶، ۵۷ - تاریخ طبری ۱۴۰/۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۶ - عقدالفرید۲۶۷/۲، ۲۷۲ - تاریخ ابن‌عساکر ۳۱۹/۷ - استیعاب، درشرح حال احنف صخربن قیس - تاریخ ابوالفداء ۱۷۲/۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید۷۷/۲، ۵۰۶ - تذکرةالسبط۳۸، ۴۰ - النهایة، ابن‌اثیر ۱۶۶/۴ - اسدالغابه ۱۵/۳-۹ تاریخ الکامل ابن‌اثیر ۸۷/۳ - قاموس ۵۹/۴ - حیاةالحیوان ۳۵۹/۲ - سیرهٔحلبی۳۱۴/۳ - لسان‌العرب۱۹۳/۱۴ - تاج العروس۱۴۱/۸.

اما وقتی می‌بیند خلافت به‌چنگ قبیله‌اش - تیم - نیفتاد بلکه به‌تصدی خاندان پیامبر (ص) و به‌عهدهٔ علی‌بن‌ابیطالب (ع) واگذار گشت از آنجاکه دوستدار علی (ع) نیست برمیآشوبد و آرزو میکند آسمان برزمین فرود آید، وازکشتن عثمان اظهار تأسف و سوگواری مینماید وازنیمه راه مدینه به‌مکه برمیگردد و پرچم خونخواهی عثمان‌را برمیدارد شاید ازاینطریق بتواندطلحه‌را به‌حکومت برساند. وگرنه اوکه‌ازقبیلهٔ دیگری است حق خونخواهی عثمان‌را ندارد، وعلاوه برآن حق فرماندهی سپاه ولشکر کشی‌را هم ندارد، وخدا اووهمهٔ‌همسران پیامبر(ص)را ازظهور درمیدان کشمکش‌وازگردش وخرامیدن منع‌فرموده است. پیامبرخدا(ص)اورا مخصوصاً ازشرکت درقیام‌تجاوزکارانهٔ جمل برحذر داشته است. اما اوباوجود تمام اینها بقیام مسلحانهٔ علیه‌خلافت علی (ع) برمی‌خیزد وفرمودهٔ خدا و پیامبرش‌را نشنیده میگیرد هنگامی‌که در «حوأب» براه بصره صدای سگها را میشنود بیاد پیشگوئی نهی‌آمیزپیامبر(ص) میافتد وتصمیم به‌برگشت‌میگیرد، ولی دوباره تسلیم وسوسهٔ دل میشودوتحت تأثیر حقه‌بازی سیاسی دیگران قرار میگیرد وبه‌راه جنگ تجاوزکارانهٔ داخلی میرودتا «طلحه» نامزدش‌برای حکومت‌به‌قتل‌میرسد وامیدش مبدل بیأس‌میگردد وارادهٔ خدا برخلاف تمنای او بتحقق می‌پیوندد وخلافت علی (ع) استوار میشود.

سخن‌عبدالرحمن‌بن‌عوف

مجاهد بدری، رئیس شورای انتخاب حاکم، ویکی ازده‌نفری که - میگویند - مژدهٔ بهشت دریافته‌اند.

۱ - بلاذری از«سعد» نقل میکند که «چون ابوذر درربذه درگذشت علی (ع) وعبدالرحمن‌بن‌عوف کارعثمان‌را بیاد آوردند. علی (ع) به‌او گفت:

همهٔ اینها نتیجهٔ کار تو است (که درشورای شش نفره به‌او پیشنهاد حکومت دادی و بااو بیعت کردی. عبدالرحمن گفت: اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت‌را برداری‌ومن شمشیرم‌را، زیرا او تعهداتی‌راکه سپرده (دائربرتبعیت ازقرآن وسنت و ...) زیرپا نهاده است.»

۲ ـ «ابوالفداء» مینویسد: «چون ازعثمان‌رضی‌الله عنه کارهائی‌سرزد مثل این‌که حکومت برشهرها وشهرستانهارا به‌نوجوانانی ازقبیله وخویشانش سپرد، میگویند به‌عبدالرحمن‌بن عوف گفته‌اند: همهٔ اینها نتیجهٔ کار تو است. او میگوید: فکرنمیکردم چنین کارهائی‌بکند. اما حالا باخدا عهد می‌بندم‌که هرگز بااو سخن نگویم. عبدالرحمن‌بن عوف درحالی ازدنیا رفت‌که‌باعثمان رضی‌الله عنه قهر بود وترك سخن گفته‌بود. دربیماری منتهی بمرگش عثمان‌به دیدنش رفت اما او رویش‌را به‌طرف دیوار گردانید ویك‌کلمه باعثمان سخن نگفت.»

۳ ـ بلاذری‌مینویسد: «پیش عبدالرحمن‌بن‌عوف که‌بیماربود ـ بیماری منتهی به‌مرگش ـ اسم‌عثمان‌را آوردند، گفت: پیش ازاینکه به‌سلطنتش‌ادامه دهد کارش‌را بسازید. این سخن به‌گوش عثمان رسید. دستورداد نگذارند گلهٔ عبدالرحمن‌بن عوف ازآب چاهی که‌تاآنوقت استفاده میکرد (وملك‌عموم بود) استفاده کند. عبدالرحمن متقابلا دعا کرد که آب آن چاه بخشکد، وخشکید.»

٤ ـ بلاذری ازقول‌دیگری مینویسد: «عبدالرحمن‌بن‌عوف قسم‌خورده بود که بهیچوجه باعثمان سخن نگوید.»

۵ ـ ازقول سعدبن ابی‌وقاص چنین نقل میکند: «عبدالرحمن‌بن‌عوف

وصیت کرده‌که عثمان براو نماز نگزارد[1] . بنابرهمین وصیت زبیر یاسعدبن ابی‌وقاص براونماز گزارد اوبسال سی‌ودو وفات‌یافته است . »

۶ ـ ابن‌عبد ربه مینویسد : « چون از عثمان کارهائی سرزد ازقبیل انتصاب نوجوانانی از قبیله و خویشانش به‌استانداری وفرماندهی براصحاب بزرگ وعالیمقام محمد (ص) ، به‌عبدالرحمن‌بن عوف گفتند : این نتیجهٔ کار تو است . گفت : اینهارا فکر نمیکردم . وسپس برخاسته نزد عثمان رفت و بالحن توبیخ آمیزبه‌او گفت : ترا بردیگران مقدم داشتم وپیش انداختم تاباما به‌روش ابوبکر وعمر رفتارکنی ، ولی توروشی مغایر آنها پیش گرفته و با خویشاوندانت گرم‌گرفته وآنهارا برگردن مسلمانان سوارکرده‌ای . گفت : عمر درراه خدا حرمت پیوند خویشاوندیش‌را نگه نمیداشت ومن براه خدا حرمت خویشاوندانم‌را نگه میدارم . عبدالرحمن گفت : بخدا قسم یاد میکنم که هرگز باتوسخن نگویم . براثرعهدی که باخدابست تاآخرعمرباعثمان‌سخن نگفت . دربیماریش عثمان بدیدنش رفت‌وروی ازاو به‌دیوارگردانید وکلمه‌ای بااوحرف نزد . »[2]

۷ ـ طبری ازقول مسوربن‌مخرمه مینویسد : رمه‌ای بابت صدقه(یکی ازمالیاتهای اسلامی) به‌مدینه‌نزد عثمان‌آورده شد . آنهارا به‌یکی ازخانوادهٔ «حکم» بخشید. خبربه‌عبدالرحمن‌بن‌عوف رسید . عبدالرحمن ، مسوربن مخرمه وعبدالرحمن‌بن اسودرا مأمورکردتارفته آن‌رمه‌را آوردند ومیان مردم تقسیم

---

۱ - چون مثل عماریاسرودیگران عثمان‌را عادل نمیدانست(فارسی)

۲ - انساب الاشراف ، بلاذری ۵۷/۵ - عقدالفرید ۲/۲۵۸، ۲۶۱ ، ۲۷۲- تاریخ ابی‌الفدا ۱۶۶/۱

کرد درحالیکه عثمان درخانهٔ خویش بود»[1].

۸ - ابوهلال عسکری درکتاب «اوائل» مینویسد : «دعای علی (ع) درحق عثمان وعبدالرحمن بن عوف مستجاب گشت وآندو درحالی مردند که باهم دشمن وقهر بودند. عبدالرحمن پیغامی نکوهش آمیز به عثمان داد ... هنگامی که عثمان ساختمان یکی از کاخهایش را باتمام رسانید وضیافت مفصلی بآنمناسبت ترتیب داد ومردم حضور یافتند عبدالرحمن بن عوف که در آنمیان بود وقتی چشمش به ساختمان وآنهمه غذا افتاد روبه عثمان کرد که ای پسرعفان! آنچه دربارهٔ تو میگفتند وقبول نمیکردیم امروز فهمیدیم که راست ودرست است ، من از این که باتو بیعت کرده‌ام (ووسیلهٔ بیعت دیگران‌را فراهم ساخته‌ام) به‌خدا پناه میبرم عثمان از سخنش خشمگین گشته به‌نوکرش دستورداد تااورا ازمهمانی بیرون کردند . و به‌مردم امرکرد بااو معاشرت ننمایند . درنتیجه ، هیچکس نزد او نمیرفت جز عبدالله‌بن عباس که میرفت ازاو علم قرآن وعلم «فرائض» (یافقه عملی) بیاموزد. عبدالرحمن بیمار گشت . عثمان بدیدنش رفته بااو سخن گفت ولی جوابش نداد ، تامرد.»[2]

اشارهٔ ابوهلال عسکری به دعائی است که درسخن امیرالمؤمنین علی(ع) به‌عبدالرحمن بن عوف آمده‌است درجلسهٔ شورائی که بنابوصیت عمر برای انتخاب حاکم تشکیل شده بود . به‌او پس‌ازاین که عثمان‌را به‌خلافت انتخاب کرد گفت: «بخداقسم این کارراً فقط باین خاطر کردی که به‌او آن امیدی‌را داری که رفیق

۱ - تاریخ طبری ۱۱۳/۵ - تاریخ الکامل ابن اثیر۷۰/۳ - شرح ابن ابی الحدید۱/ ۱۶۵.

۲ - شرح ابن ابی الحدید ۶۵/۱، ۶۶.

شما دونفر از رفیقش داشت . خدا میانه شما دونفررا به‌دشمنی بکشاند!»[1]

این حرف عبدالرحمن بن عوف که «آنچه دربارهٔ تو میگفتند وقبول نمیکردیم امروزفهمیدیم که راست ودرست است» اشاره به گفتهٔ امیرالمؤمنین علی (ع) درجلسهٔ شورا است : «من میدانم که آنها ـ یعنی اعضای شورا و کسانی که عمر منصوب کرده بود ـ عثمان‌را به‌حکومت منصوب خواهند کرد واوبدعتها وکارهای سر خود پدید خواهد آورد ، واگر عمری باقی باشد بیادت خواهم آورد ، واگر عثمان کشته شود یابمیرد . بنی‌امیه حکومت‌را میان خود دست‌بدست‌خواهندگردانید ، واگرزنده باشی مرا به‌وضعی‌خواهی دید که خوش نمیداری».[2]

شیخ محمدعبده درشرح نهج‌البلاغه‌مینویسد : «چون دردورهٔ‌حکومت عثمان آن پیشامدهارخداد ازقبیل‌این که‌خویشاوندان نوجوان اوبه‌استانداری رسیدند ، واصحاب‌بزرگ پیامبر (ص) مخالف او شدند ،میگویند درآنزمان به‌عبدالرحمن‌بن‌عوف گفته‌اند که‌این‌نتیجهٔ کارتواست گفته است : این کارهارا فکر نمیکردم ازاو سربزند . ولی حالا باخدا عهد میکنم که‌هرگز بااو سخن نگویم . ودرحالی مرد که باعثمان قهربود وحرف نمیزد . خدا آگاه‌تر است واوقضاوت ومجازات خواهدکردو کارها بدست اواست».[3]

ابن قتیبه مینویسد : «عثمان‌بن عفان وعبدالرحمن‌بن عوف قهربودند تامردند».[4]

امینی گوید : دراینجابایدسؤالاتی برای‌اینها مطرح ساخت،وازآنها

۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید۱/ ۶۳.

۲- ۱/ ٦٤ .

۳ ـ نهج‌البلاغه ، شرح‌محمد عبده ۱/ ۳۵.

٤ ـ المعارف ۲۳۹.

پرسید آیا روش ابوبکر و عمر که ازعثمان بهنگام بیعت تعهد تبعیت از آن‌را گرفتندمطابق سنت پیامبر (ص)بوده است یامخالف آن؟ اگر مطابق آن بوده ذکرش درتعهد بیعت ، وآوردنش درکنار قرآن وسنت ، زائد وبیهوده بوده است.تنها شرط خلافت‌این است که‌خلیفه ازقرآن وسنت دراداره جامعه‌پیروی کند .واگر خلیفه‌ای را بخواهند برکنارکنند باستناد تخلفش . ازقرآن وسنت برکنار میسازند نه‌باستناد این‌که ازروش ابوبکر وعمر پیروی ننموده است . بنابراین ، آوردن روش ابوبکر وعمردرکنار قرآن وسنت کارلغوو بیهوده‌ای است . اما درصورتیکه روش ابوبکر وعمر، مخالف سنت پیامبر(ص) باشد، برهرمسلمان واجب‌خواهد بودکه‌ازآن تخلف‌کند وتبعیت ننماید . بنابراین ، بایستی مخالفت باعثمان براساس تخلفش از قرآن و سنت انجام میگرفت و باسناد تخلفش از سنت ونه تخلف ازروش ابوبکر و عمر بااو مخالفت میورزیدند . بهمین دلیل ، امیرالمؤمنین علی (ع) درآن شورا زیربار تعهد به تبعیت ازروش ابوبکروعمر نرفت وفقط یك شرط‌را قابل قبول‌دانست که آن مطابقت حکومت واداره‌اش از قرآن وسنت درپرتو اجتهادخویش بود [1]

کاش‌میدانستیم عبدالرحمن‌بن‌عوف وقتی‌باعثمان شرط میکردکه‌به‌روش ابوبکر وعمر عمل‌کند آنچه‌را گفتیم میدانست، یانمیدانست‌که روش ابوبکر وعمرمطابق سنت یامخالف آن است؟ درصورتیکه میدانست، آنچه‌را درمورد دوفرض ممکن گفتیم برکارش مترتب خواهد بود . باین شرح‌که اگر آنرا مطابق سنت وجزئی ازآن میدانست شرط‌کردن آن وتعهد گرفتن برای‌پیروی ازآن که‌درکنارتعهدبه‌عمل‌کردن‌به‌قرآن است ،چیززائد وبیهوده‌ای بود. واگر

۱ ـ مسند احمد حنبل۱/۷۵ ـ تاریخ‌طبری ۵/۴۰ـ تمهید باقلانی ۲۰۹ ـ تاریخ‌ابن‌کثیر ۷/۱۴۶.

آنرا مخالف سنت میدانست که هرکس به‌خدا و پیامبر(ص) وقرآن ایمان‌داشته باشد نه‌چنین‌تعهدی‌را می‌خواهد ونه آنرا میپذیرد ، درصورت دوم ، وبفرض این که عبدالرحمن‌بن عوف نمیدانست که روش ابوبکر وعمر باسنت مطابقت دارد یامخالفت واین فرض‌بعیدی‌است.می‌پرسیم چگونه چیزی‌را شرط‌انتصاب کسی بخلافت قرار میدهدکه خودازآن بی‌خبراست ونمیداند چیست؟وچگونه امرعظیم‌ادارهٔ جامعه‌اسلامی‌منوط وموکول به‌مطلب مجهولی میشود؟!وانگهی چه فائده‌ای دارد این‌شرط مجهول ؟! چگونه میتواند به‌تخلف یاپیروی ازآن پی‌ببرد والتزام به‌آن‌را مراقبت‌نماید ؟!

باقلانی درکتاب « تمهید » توجیهی برای این شرط ، آورده است[1] که شأن هردرس خوانده‌ای‌را ازمطرح کردن وبحث دربارهٔ آن بالاتر میدانیم تاچه رسد به‌اعتقادبآن را برای دانشمندی مثل او !

آنگاه‌نوبت عثمان‌میرسدتاازاوبپرسیم وقتی‌این شرط - شرط ملزم‌بودن به‌پیروی ازروش ابوبکروعمر-راپذیرفت آنچه‌را گفتیم میدانست،میدانست که روش‌ابوبکروعمرچه‌ارتباطی‌باسنت پیامبر(ص)دارديانه؟وآیاآنرا باعلم‌به‌این پذیرفت که‌باسنت‌مطابقت‌داردومخالف آن‌نیست یانه؟ درصورتیکه نمیدانست چگونه شرطی‌را که‌نمیدانست‌چیست‌پذیرفت؟!وانگهی اگرمیدانست چیست آیا میدانست که ازعهدهٔ آن‌برمیآید یانه؟ یامیدانست که‌ازعهدهٔ آن‌برنمیآید؟بفرض اخیر، چراکاری‌را تعهدکرده‌که میدانست ازعهده‌اش برنمیآید؟! واین تعهدی ناروا ودروغ است! بفرض دیگر، ودرصورتیکه نمیدانست‌ازعهدهٔ آن‌برمیآید یانه،چگونه‌بدون‌ارزیابی‌قدرت‌وامکانات‌شخصی‌ودقت‌درمسؤولیتی که‌میخواهد بپذیرد چنین مسؤولیت مهمی‌را که سرنوشت‌امت‌بزرگ‌اسلامی‌بدان‌وابسته‌است پذیرفت ؟ باز بااین فرض که ازحقیقت شرط وتعهدش باخبربود چرا برخلاف

---

۱ - ص ۲۱۰ .

شرط وتعهدش عمل کردبرخلاف آنچه شرط بیعت قرارداده شده بودوحاکمیتش مشروط بود به‌عمل کردن‌به‌آن ؟ بعلاوه چرا بعدها وهنگامی که عبدالرحمن‌بن عوف به‌او میگوید شرط بیعت‌را زیرپا نهاده و برخلاف روش ابوبکر وعمر رفتار کرده چنین عذر وبهانه می‌تراشدکه‌من ازعهدهٔ‌آن برنمیآیم ومن نمیتوانم روش ابوبکر و عمر را پیش‌گیرم ؟ ! و این عذر و بهانهٔ مضحك را احمدبن حنبل درمسندش ثبت‌کرده‌است ، عثمان گفت:جواب عبدالرحمن‌بن عوف که میگوید چرا روش عمررا ترك‌کرده‌ام ؟ این‌است‌که نه من توانائی بکاربستن آن روش‌را دارم و نه خود او[1] ! ازعثمان می‌پرسیم : اگر توانائی حکومت طبق روش عمررا نداشتی و ازعهدهٔ این مسؤولیت برنمیآمدی چرا آنرا قبول کردی وچرا وقتی باتو شرط‌کردند پذیرفتی؟! واگرمیپنداری‌روش عمرهمان سنت و رویهٔ پیامبراکرم‌است ـ و باعلم به مطابقت آندو آن را پذیرفتی‌ـ‌معنی کار وسخنت‌این‌است‌که توانائی‌حکومت طبق سنت پیامبراکرم را هم نداری و درحکومت و ادارهٔ جامعه از سنت و قرآن تخلف‌کرده‌ای وآنهارا زیر پا نهاده‌ای !

درجواب این سؤالات ، آخرین نظریهٔ عبدالرحمن بن عوف دربارهٔ عثمان و رویهٔ حکومتش قرار دارد ، نظریه‌ای روشنگر و عبرت‌آور که از سخنش به عثمان میدرخشد : « من ازبیعتی‌که باتوکرده‌ام به‌خدا پناه میبرم » ، و ازسخنش به امیرالمؤمنین (ع) : « اگربخواهی من حاضرم تو شمشیرت‌را برداری و منهم شمشیرم را برمیدارم ... » که پیداست جنگیدن با عثمان را روا میداند، وحتی قتلش‌را جایز دانسته دیگران‌را بآن تشویق‌میکند ومیگوید: « پیش‌ازاین‌که به سلطنتش ادامه دهد کارش‌را بسازید . » وچندان درناروائی

۱ ـ مسند احمد حنبل ۶۸/۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۲۰۶/۷ .

حکومت و ناشایستگی شخص عثمان پیش میرود که او را برای اقامهٔ نماز میت صالح و شایسته نمیداند، و وصیت میکند عثمان بر او نماز نگزارد وبهمین‌سبب زبیر براو نماز میگزارد. وسوگند میخورد با عثمان سخن‌نگوید بطوریکه وقتی‌بدیدنش‌میآید روی خودرا به دیوارمیگرداند. کارهای عثمان‌را مطابق قرآن و قابل اجرا نمیداند، و بنابر همین نظر دستور میدهد رمه‌ای را که عثمان از اموال عمومی به یکی از خانوادهٔ «حکم» بخشیده بگیرند و بیاورند و آنرا میان مردم توزیع میکنند. بخاطرهمین نظریه و موضعی که در برابرعثمان داشت عثمان چنانکه ابن‌حجرمیگوید [1] اورا منافق مینامید ومتهم به‌کفر پنهان میکرد. ابن‌حجر پس از نقل اتهام عثمان، آنرا اینطور توجیه میکند که چون عبدالرحمن‌بن عوف زیاد پیش عثمان میآمد از او هراسان بود وچنین سخنی دربارهٔ او گفته‌است! واین توجیه خنده‌آوری‌است. «حلبی» در «سیرهٔ پیامبراکبرم» به توجیه ابن‌حجر اشاره کرده [2] اما چون میدانسته خیلی مضحك است نقل‌نکرده‌است. گذشته ازآنچه گفتیم و مطرح ساختیم، ازاین جماعت می‌پرسیم: تعهداتی که ازعثمان گرفتند و براساس آن خلافت‌را به او سپردند آیا انجام و ایفایش واجب بود یا نه؟ آیا عثمان مجاز بود که این تعهدات‌را انجام ندهد ومثلا درحکومت به دستورات قرآن وسنت و به‌روش ابوبکروعمر پایبند و متعهد نماند؟ اگرایفای تعهداتش واجب بود چرا بآن وفا ننمود وآنها را زیرپا گذاشت؟ چرا امیرالمومنین علی (ع) که میراث برعلوم پیامبر(ص) بود و به سنت او و به مصالح امت آگاه‌تر ازهرکس‌بود حاضرنشد آن شرایط‌را بپذیرد و متعهد شود؟ آیا این‌شرایط و تعهدات چیزی

---

۱ ـ الصواعق‌المحرقه، ۶۸.

۲ ـ سیرةالحلبیة ۸۷/۲.

است که اگر خلیفه از انجامش سرپیچد برکنار خواهد شد؟ پس چرا وقتی اصحاب پیامبر(ص) خواستند او را بدلیل عدم ایفای تعهداتش برکنار سازند مقاومت کرد؟ اگرنه ، آن تعهدات چیزی نیست که اگر انجام نداد برکنارش سازند ، پس‌چرا باستناد آن علیه او همداستان شدند و اورا چون ازخلافت برکنار نمیرفت کشتند ؟ درحالیکه میدانیم در نظر آن جماعت ، همهٔ آنها که در قتل عثمان شرکت کرده و برعزل و خلع او پای میفشردند عادل و درستکارند ! وانگهی اگر این‌شرایط ، واجب نیست پس‌چرا وقتی علی(ع) در شورای انتخاب حاکم آن شرایط را نپذیرفت و حاضر نشد تعهد کند که به روش ابوبکروعمرعمل نماید ، خلافت‌را به او نسپردند ؟ بنابراین فرض ، اوحاضربقبول تعهداتی نشده بود که ایفایش واجب‌نیست! پس‌واگذارنکردن خلافت به او به استناد عدم قبول این‌شرایط ازطرف‌او ، خطا ونادرست‌بوده است ، عذر عبدالرحمن‌بن عوف که چون علی (ع) حاضر بقبول این شرایط نیست و عثمان حاضر به قبول آن است عثمان را برعلی مقدم باید داشت پذیرفته نخواهد بود ! باز اگراین‌شرایط واجب نبود چرا آنرا به‌عثمان عرضه کردند ؟ ! و چرا عثمان پذیرفت و متعهد شد ؟! و چرا آنهمه آدم براساس همین شرایط وتعهد با او بیعت کرد و اورا بعنوان خلافت برسمیت شناخت؟! وبالاخره چرا وقتی تخلّف اورا ازآن شرایط و تعهدات دیدند براو شوریده برعزل و خلعش همداستان شدند ؟ !

« در رستاخیز از آنها دربارهٔ خرفهای نارواشان حتماً سؤال و بازخواست خواهد شد در آنهنگام عذرآوری و بهانه‌تراشی برای ستمکاران سودی نخواهد داد و نه روی سخن بطرفشان گردانده خواهد شد ! »[1]

---

۱ - آیه‌ای از قرآن .

نظریهٔ طلحه :

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که - میگویند - مژدهٔ بهشت یافته‌اند

۱ ـ مولای متقیان وضع طلحه را در برابر عثمان با طرح سه فرض ممکن ، مشخص کرده‌است: « بخدا فقط باین‌سبب شتابان به‌خونخواهی‌عثمان برخاسته که ترسیده او را بجرم قتل عثمان مورد تعقیب قرار دهند ، زیرا او درمظان اتهام به‌آن است . بعلاوه ازجماعت مخالفان عثمان هیچکس بشدت او در شوراندن مردم نکوشیده است . بنابراین باتظاهر به خونخواهی عثمان خواسته مغلطه نماید و وضع خود را بپوشاند و دیگران را در بارهٔ خویش به شك و تردید دچار سازد . بخدا در مورد عثمان یکی از این سه وضع (شرعی) را داشته و وضعش نمیتوانسته از این سه صورت خارج باشد : الف ـ درصورتیکه عثمان ظالم بوده است ـ چنانکه او مدعی‌است ـ بایستی قاتلینش را کمك میکرد یا به طرفدارانش حمله مینمود . ب ـ در صورتیکه مظلوم بوده است بایستی از او دربرابر مخالفانش دفاع کرده بآنها میفهماند که از قتلش صرفنظر نمایند . ج ـ درصورتیکه در وضع عثمان شك میداشت و نمیدانست ظالم است یا مظلوم ، بایستی کناره جسته هیچ طرف‌را نمیگرفت و مردم را با عثمان وا میگذاشت . اما طلحه هیچیك از این سه‌کار را نکرده و موضعی گرفته است که با هیچ وجه فقهی تطبیق نمینماید و دلائلش درتوجیه اتخاذ آن پذیرفتنی نیست »[1]

ابن ابی‌الحدید درشرح این فرمایش میگوید: « اگر گفته شود طلحه نخست معتقد بود خون عثمان‌را میتوان ریخت ولی بعدها و پس‌ازقتل عثمان

---

۱ ـ نهج البلاغه ۱/۳۲۳ .

ازاین‌عقیده بگشت ومعتقد شد قتلش حرام بوده وقاتلینش باید مجازات‌شوند.

درجواب میگوئیم : اگر طلحه گفته بود تغییر عقیده داده است علی (ع) این سه فرض‌را مطرح نمی‌ساخت، واین‌سه فرض‌را درباره‌اش باتکای این‌واقعیت مطرح ساخته‌که او بریك اعتقاد ثابت مانده است. طرح این سه فرض دربارهٔ طلحه هرگاه تغییرعقیده نداده باشد طبعاً صحیح خواهد بود. از طرفی تاریخ گواه همین‌حقیقت‌است ودربارهٔ طلحه هرگز روایت نشده‌که گفته‌باشد از آنچه دربارهٔ عثمان کرده‌ام پشیمان شده‌ام!

همچنین اگر گفته شود چطور امیرالمؤمنین (ع) هیچیك از سه کار نامبرده را نکرده است درحالیکه میدانیم طلحه وقتی عثمان درمحاصره بوده قاتلینش را کمك کرده‌است! میگوئیم : مقصود امام این‌است‌که اگرعثمان ظالم‌بوده طلحه وظیفه داشته پس‌ازقتل او قاتلینش‌را کمك کرده تحت‌حمایت خویش بگیرد و نگذارد کسی خونشان را بریزد، وبدیهی‌است‌که طلحه چنین نکرده‌است بلکه فقط درزمان حیات عثمان به‌آنها کمك میکرده‌است، واین درسه فرض نامبرده مطرح نیست»[۱].

۲ ـ طبری روایت میکند: «علی(ع) در روزهائی‌که عثمان محاصره بود به طلحه گفت : ترا بخدا قسم میدهم که مردم را از عثمان دور کن. گفت : نه، بخدا اینکاررا نخواهم‌کرد تا بنی‌امیه کیفرخودرا باز دهند[۲]»[۳]

---

۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۵۰۶/۲ .

۲ ـ ظاهراً اشاره‌اش به پس‌دادن کیفر قتلی است که بنی‌امیه درمحاصره مرتکب گشته و یکی از محاصره کنندگان را که از اصحاب پیامبر اکرم بوده است کشته‌اند، ومحاصره‌کنندگان مطالبهٔ قصاص میکرده‌اند و چون عثمان حامی قاتلان بوده اورا درجریان همین قصاص و باستناد آن کشته‌اند. (فارسی)

۳ ـ تاریخ طبری ۱۳۹/۵ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۹۸/۱ .

ابن‌ابی‌الحدید پس‌ازنقل این روایت میگوید : علی (ع) بهمین‌جهت میگفت : خدا طلحه‌را سزا دهد که عثمان آنهمه چیز به‌او بخشید واو با وی چنین کرد !

۳ ـ طبری در روایت دیگری میگوید : «عبدالله‌بن عباس‌بن ابی‌ربیعه میگوید: به‌خانه عثمان رضی‌الله عنه درآمدم . ساعتی با او ودرباره‌اش سخن گفتیم . آنگاه دستم را گرفته ببرد تا سخن‌کسانی را که بردر خانه‌اش بودند شنیدیم . یکی میگفت : منتظر چه هستید ؟ دیگری میگفت : تأمل کنید شاید از رویهٔ خلافش بازگردد . همینطورکه دو نفری ایستاده وحرف آنهارا گوش میکردیم طلحة‌بن عبیدالله رسید و از مردمی‌که آنجا بودند پرسید پسر عدیس کجاست ؟ اورا نشانش دادند . وقتی پسر عدیس آمد طلحه چیزی به‌گوش‌او گفت . آنگاه پسرعدیس برگشته به رفقایش‌گفت: هیچکس را نگذارید وارد خانهٔ این مرد شود یا ازخانه‌اش بیرون‌آید . عثمان به من گفت: این‌دستوری است‌که الآن طلحه به او داده . و افزود : خدایا ! خودت طلحه را چاره‌کن چون‌اوست‌که اینهارا تحریك‌کرده و علیه من شورانده‌است . بخدا امیدوارم که دستش بخلافت نرسد و به‌کشتن رود ، چون اوست که مقدسات و حقوق مرا پایمال کرد و ریختن خون مرا روا شمرده است . درحالیکه ازپیامبرخدا شنیدم که میگفت : خون هیچ مسلمانی را جز درسه مورد نمیتوان روا شمرد و ریخت: مردی‌که پس‌از مسلمان‌شدن کافرشود کشته خواهد شد ، مردی‌که با داشتن همسر زنا کند که سنگسار خواهد شد ، بالاخره مردی‌که انسانی‌را بی‌آنکه قاتل باشد بکشد . بنابراین مرا باستنادکدامیك ازاین‌موارد میخواهند بکشند ؟ دراینهنگام عثمان به‌جایگاه خود برگشت ، ومن خواستم ازخانه‌اش بیرون بیایم نگذاشتند وآنجا ایستاده بودم تامحمدبن‌ابوبکر سررسید و به‌آنها دستور داد بگذارند بروم . بمن اجازه عبور دادند»[۱] .

---

۱ ـ تاریخ طبری ۱۲۲/۵ ـ تاریخ الکامل ابن‌اثیر ۷۳/۳ .

۴ - طبری از حسن بصری نقل میکند : « طلحه زمینی داشت که به عثمان بمبلغ هفتصد هزار (درهم) فروخت . وقتی پولها را تحویل گرفت گفت : آدمی که چنین پولی درخانه نگهدارد بااین که نمیداند چه از کار خدا برسرش خواهد آمد دربرابرخدای عزّوجلّ مغرور خواهد بود . آنگاه با نماینده‌اش (یا نمایندۀ عثمان که پول را برای طلحه آورده‌بود) شروع کردند به گردش درکوچه‌های مدینه وبخشیدن پول به این‌وآن ، بطوریکه تافردا صبح یکدرهم پیشش نماند . حسن بصری میگوید : بعدها هم او ازپی درهم و دینار - یا سیم و زر - برمیخیزد (یعنی علیه عثمان و برای تصاحب مقامش) ! »[1]

۵ - ابن ابی‌الحدید ازقول طبری چنین نقل میکند: « عثمان از طلحه پنجاه هزار (درهم) طلبکار بود . روزی طلحه به وی در راه مسجد گفت : پولت حاضراست بیا بگیر. عثمان گفت: مال خودت باشد تابتوانی به‌بخشش و جوانمردی‌ات ادامه دهی . عثمان وقتی درمحاصره بود - اشاره به اینگونه خوبیهایش با طلحه - میگفت : سزای معکوس میدهد ! »[2]

ابن‌ابی‌الحدید میگوید: « طلحه بیش ازهر کس درتحریك وشوراندن مردم علیه عثمان میکوشید ، و زبیر درمرتبۀ بعد از او قرار داشت . میگویند عثمان گفته است : مرگ برطلحه که اینهمه زر و سیم به او بخشیدم و حالا میخواهد مرا بکشد و مردم را بکشتن من برمیانگیزد . خدایا ! نگذار از کارهایش بهره ببرد و به خلافت دست یابد ، وبگذارعواقب تجاوزکاریش‌را بچشد . کسانی که دربارۀ محاصرۀ عثمان کتاب نوشته‌اند گفته‌اند که طلحه

۱ - تاریخ طبری ۱۳۹/۵ - تاریخ ابن عساکر ۸۱/۷ .

۲ - این روایت‌را طبری درتاریخش۱۳۹/۵ آورده ولی درتاریخ طبری موجوداین‌قسمت که « عثمان وقتی درمحاصره بود میگفت سزای معکوس میدهد ! » حذف شده‌است!

روزقتل عثمان صورت خودرا پوشیده بود تامردم اورا نشناسند ، و به طرف خانهٔ عثمان تیراندازی میکـرد . و گفته‌اند وقتی محاصره کنندگان نتوانستند به درون خانهٔ عثمان درآیند طلحه آنها را از بام خانهٔ یکی از انصار به‌آنجا راهنمائی کرد تا به درون خانه رفته عثمان را کشتند »[١] .

٦ ـ مدائنی‌درکتاب « کشته‌شدن عثمان » مینویسد: « طلحه تاسه‌روز نگذاشت اورا بخاك بسپارند. علی(ع) تا پنج‌روز ازکشته‌شدن عثمان نگذشت بامردم بیعت نکرد. حکیم‌بن‌حزام ـ یکی‌ازقبیلهٔ بنی‌اسد ـ وجبیربن مطعم برای دفن عثمان از علی (ع) کمك خواستند . طلحه عده‌ای را مأمورکرد درکمین جنازهٔ عثمان بنشینند و آنرا سنگباران کنند . جز تنی چند ازخانواده‌اش کسی در تشییع جنازه شرکت نداشت و میخواستند او را درکنار دیواری در مدینه که به«حش کوکب» معروف بود و یهودیان مرده‌هاشان را آنجا دفن میکردند دفن کنند . چون جنازه به آنجا رسید تابوتش را سنگباران کـرده خواستند آنرا سرنگون سازند. پس علی(ع) به مردم پیام داده که دست ازآن بدارند ، و دست برداشتند و جنـازه را برده در « حش کوکب » بخاك سپردنـد . » و مینویسد : « عثمان را اوائل شب دفن کردند . در تشییع او جز مروان‌بن حکم و دخترعثمان و سه تن ازنوکرانش هیچکس حضور نداشت . دخترش‌بصدای بلند میگریست . طلحه عده‌ای را به‌کمین جنازه نشانده بود تا آنرا سنگباران کردند و فریاد میزدند : نعثل ! نعثل ! و بعد داد زدند : بطرف دیوار! بطرف دیوار ! درنتیجه ، او را همانجا درکنار دیوار (که قبرستان یهودیان مدینه بود) دفن کردند » .

٧ ـ واقدی مینویسد: وقتی‌عثمان کشته‌شد راجع به دفنش بحث شد .

---

١ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ٢/٤٠٤ .

طلحه گفت : باید در « دیرسلع » دفن شود یعنی در قبرستان یهود » . طبری همین را در تاریخش نقل کرده اما بجای طلحه مینویسد «یکنفر» گفت ... [۱]

۸ ـ طبری مینویسد: « هنگامی که عثمان به محاصره درآمد علی(ع) درخیبر بود (درمزرعه‌اش) . چون به مدینه بازآمد عثمان او را خواست ، کسی که ماجرا را نقل کرده میگوید چون علی (ع) روانهٔ خانهٔ عثمان شد باخود فکرکردم بروم ببینم چه میگویند : ابتدا عثمان خدا را سپاس وستایش برده گفت : من بگردن‌توحقوقی دارم که عبارتست‌ازحق مسلمانی (حقوقی که مسلمان بر گردن همهٔ مسلمانان دارد) وحق برادری ، زیرا میدانی‌وقتی‌پیامبر خدا(ص) میان‌اصحابش (دو به دو) پیمان برادری بست میان من وتو پیمان برادری بست ، و حق خویشاوندی و دامادی را بیان کرد ، و نیز حقوقی‌که براثر عهد و پیمان بوجود میآید . بعلاوه بخدا اگر هیچیك از اینها نبود و ما درجاهلیت می‌زیستیم برای قبیلهٔ عبدمناف (که علی(ع) وعثمان ازآن بشمار میآیند) خیلی بد بود که یکی‌ازقبیلهٔ تیم (قبیلهٔ ابوبکروعایشه‌وطلحه) حکومت‌را از دستشان برباید . آنگاه علی (ع) خدا را سپاس و ستایش برده گفت : حقوقی‌که برشمردی برعهدهٔ من است . اما اینکه گفتی اگردرجاهلیت بودیم برای قبیله بنی‌عبدمناف خیلی بد بود که یکی‌ازقبیلهٔ تیم حکومت‌را ازدستشان بگیرد ... درست گفتی وبزودی خبرش‌بتو خواهد رسید . بعد ، ازخانهٔ عثمان بیرون آمده وارد مسجد شد . اسامه را آنجا دید او را صدا زده درحالیکه بدستش تکیه داده بود ازمسجد به‌طرف طلحه واطرافیانش بیرون رفت . باهم وارد خانهٔ طلحة‌بن عبیدالله که پرازجمعیت بود شدیم . طلحه باحترام برخاسته نزداوآمد . علی(ع) به‌او گفت : ای طلحه ! این‌چه کاری‌است که برای‌خودت

---

۱ ـ ۱۰۳/۵ .

درست کرده‌ای؟ گفت: ای ابوالحسن! این‌را وقتی کردم که‌کارد به‌استخوان رسیده بود. علی (ع) از آنجا بیرون آمده بسرعت خود را به خزانهٔ عمومی رسانده دستور داد: در آن را باز کنند. کلید ها را نیافتند. دستور داد تا در خزانه را شکستند و اموال عمومی را بیرون آوردند، آنگاه شروع کرد به تقسیم آنها میان مردم، چون خبر به‌کسانی‌رسیدکه در خانهٔ طلحه جمع‌بودند دسته دسته آهسته از آنجا بدر شده نزد علی (ع) آمدند تا طلحه تنها ماند. خبر به عثمان رسید، شاد شد. دراینوقت طلحه بطرف خانهٔ عثمان براه افتاد بعنوان دیدن او. باخود گفتم بخدا باید همراه این بروم ببینم چه میگوید. دنبالش براه افتادم. از عثمان اجازهٔ ملاقات خواست و وارد خانه‌اش شده گفت: ای امیرالمؤمنین! ازخدا آمرزش میخواهم و بدرگاهش توبه میبرم. بدنبال چیزی بودم ولی خدا مانع وصول من به‌آن شد. عثمان گفت: بخدا تو نیامدی توبه کنی بلکه چون شکست خوردی آمدی. خدا به حساب تو ای طلحه خواهد رسید!»[1]

امینی گوید:

این عبارتی‌است‌که درتاریخ طبری چاپ شده و موجود هست، اما باآنچه طبری خود نوشته فرق دارد تبهکاران در نوشتهٔ او دست برده ومطلب برادری عثمان باعلی(ع)راکه همهٔ مسلمانان درنادرستی آن متفقند افزوده‌اند. گوئی این جماعت باخود عهد کرده‌اند که هرحدیث و روایت تاریخی را یافتند تحریف‌کنند و آن را ازصورت اصلی بگردانند. ابن ابی‌الحدید همین روایت‌را ازتاریخ طبری نقل‌کرده ودرشرح نهج‌البلاغه آورده‌است[2]. ودرآن

۱ - تاریخ طبری ۱۵۴/۶ - تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۷۰/۳ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۵/۱ - تاریخ ابن‌خلدون ۳۹۷/۲.

۲ - ۵۰۶/۲.

اثری از مسألهٔ برادری عثمان با علی (ع) نیست و معلوم میشود که تا زمان ابن‌ابی‌الحدید هنوز دراین روایت تاریخ طبری دست نبرده بودند. اینك‌روایت طبری درشرح ابن‌ابی‌الحدید :

« طبری درتاریخش مینویسد: هنگامی که عثمان به محاصره درآمد علی(ع) درخیبربود . چون به مدینه بازآمد عثمان اورا خواست . وقتی وارد خانهٔ عثمان شد به او گفت : من به‌گردن تو حقوقی دارم که عبارتست از حق مسلمانی و حق خویشاوندی و حقوقی که براثر عهد و پیمان بوجود میآید . بعلاوه بخدا اگر هیچیك از اینها نبود و ما در جاهلیت می‌زیستیم برای قبیلهٔ عبد مناف ننگ بود که یکی از قبیلهٔ تیم حکومت را از دستشان برباید (یعنی طلحه) علی (ع) به او گفت : خبرش بتو خواهد رسید ... »

درجلدسوم «الغدیر» حدیث برادری را مشروحاً آورده وثابت‌نمودیم که پیامبر گرامی (ص) پیمان برادری را میان خود و علی (ع) بست نه میان علی (ع) و دیگری .

۹ ـ بلاذری‌مینویسد: « طلحه به‌عثمان گفت: توکارهای بدعت‌آمیزی کرده‌ای که برای مردم بیگانه و غریب مینماید . عثمان گفت : من کارهای بدعت‌آمیزنکرده‌ام .این شما هستید که رابطهٔ مردم با مرا خراب‌کرده آنهارا برمن میشورانید » [۱] .

۱۰ ـ بلاذری از قول ابومخنف و دیگران میگوید: « مردم عثمان‌را تحت‌نظر گرفته نمیگذاشتندکسی به خانه‌اش درآید . سعدبن عاص به او توصیه کرد احرام بپوشد وبقصد حج بیرون آید ، کسی جرأت تعرض اورا نخواهد کرد . خبر به محاصره‌کنندگان رسید ، گفتند : بخدا اگر بیرون آید او را

۱ ـ انساب الاشراف ۵/۴۴ .

رها نخواهیم کرد تا خدا کار ما و او را فیصله دهد . و طلحه محاصره را تنگ‌تر و شدیدتر ساخت و رساندن آب به خانه‌اش را ممنوع کرد ، بطوریکه علی‌بن ابیطالب از آن بخشم آمد ودرنتیجه به او آب رساندند »[1]

۱۱ ـ بلاذری در روایت دیگر میگوید : « زبیر و طلحه براوضاع مسلط شدند . طلحه نگذاشت به عثمان آب آشامیدنی برسانند پس علی(ع) به طلحه ـ که درمزرعه‌اش دریك میلی مدینه بود ـ پیغام داد که بگذار این مرد ازآب خویش و ازآب چاه خویش یعنی چاه رومه بنوشد ، و اورا ازتشنگی نکشید . طلحه نپذیرفت. علی(ع) گفت : بخدا اگر آنروز عهد نکرده بودم که تا به سفارشاتم عمل نکند هیچکس‌را از او بازندارم باو آب میرساندم »[2] .

در کتاب «الامامة‌والسیاسة» چنین‌آمده : « مردم کوفه‌ومصرشبانه‌روز دراطراف و بر در خانهٔ عثمان پاس میدادند و طلحه هردو دسته را علیه عثمان تشویق میکرد . بالاخـره طلحه به‌آنها گفت : عثمان تاوقتی غذا وآب به او میرسد از اجتماع و محاصـرهٔ شما بیمی بخود راه نمیدهد ، بنابراین آب را براو ببندید و نگذارید آب به او برسد »[3] .

۱۲ ـ بلاذری مینویسد: « گفته‌اند : مجمع که از انصار بود به طلحه برخورد . طلحه از او پرسید : رفیقت (یعنی‌عثمان) چه خواهد کرد ؟ گفت : بخدا فکرمیکنم شما اورا خواهیدکشت . طلحه‌گفت : اگر کشته‌بشود نه‌فرشتهٔ مقربی‌است که اهمیتی داشته باشد و نه پیامبرمرسلی‌است »[4] .

۱۳ ـ بموجب روایتی که بلاذری‌آورده : « عثمان به عده‌ای که طلحه

---

۱ ـ ۷۱/۵ .

۲ ـ ۹۰/۵ .

۳ ـ ۳٤/۱ .

٤ ـ انساب‌الاشراف ۷٤/۵ .

درمیانشان بود سلام میکند. جوابش‌را نمیدهند. به طلحه میگوید: ای‌طلحه! فکرنمیکردم روزی را درعمرم ببینم که بتوسلام‌کنم وجوابم را ندهی»[1]

این غیر از ماجرای مشابهی‌است که در دومین محاصرهٔ عثمان رخ داده و دیار بکری آنرا در تاریخ الخمیس آورده است: «روزی عثمان از پنجرهٔ خانه‌اش رو به مردم نموده سلام کرد. هیچکس جوابش را نداد همه بجای سلام به او به خود سلام گفتند!»[2]

جریان جبلة‌بن عمرو انصاری و این‌که به مردم دستور داده بود اگر عثمان به‌آنها سلام‌کرد جوابش را ندهند بعداً خواهد آمد.

۱٤ ـ بلاذری مینویسد: «درروزهای محاصره، طلحه ادارهٔ جنبش مردم را بدست گرفت. در اینوقت عثمان، عبدالله بن حارث (از خانوادهٔ عبدالمطلب) را با این بیت شعر نزد علی (ع) فرستاد:

اگر قرار است خورده شوم تو مرا بخور

وگرقرارنیست،مرا پیش‌ازآنکه قطعه‌قطعه‌شوم دریاب

ابومخنف میگوید: آنروز علی(ع) امامت مردم را درنماز بعهده گرفت. عثمان‌آن بیت‌را بعنوان پیغام توسط عبدالله‌بن‌حارث برای‌اوفرستاد. براثرآن، علی (ع) مردم را از دور و بر طلحه پراکند. طلحه چون وضع را چنان دید نزد عثمان رفته پوزش خواست. عثمان به او گفت: ای پسرزن حضرمی! مردم‌را علیه من شوراندی و به‌قتل من خواندی، اما حالاکه فرصت و امکان ازدست رفته آمده‌ای عذرخواهی میکنی؟! خدا عذر آن را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد!»[3]

---

۱ ـ ۷٦/۵.
۲ ـ تاریخ الخمیس ۲٦۰/۲.
۳ ـ انساب الاشراف ۷۷/۵.

۱۵ ـ بلاذری از «ابن‌سیرین» نقل میکند که: «ازاصحاب پیامبر(ص) هیچکس بیش از طلحه علیه عثمان تندروی نمیکرد»[1] و همین روایت را ابن‌عبدربه در «عقدالفرید» نوشته‌است[2].

۱۶ ـ ابن‌سعد وابن‌عساکرمینویسند: «درجنگ‌جمل، طلحه‌میگفت: ما درکار عثمان آلوده شدیم، بنابراین هیچ وسیله‌ای بهتر ازاین نیست که در راه او خون خویش نثارکنیم. خدایا! امروز قصاص عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود»[3].

۱۷ ـ ابن‌عساکرمینویسد: «درجنگ جمل، مروان‌بن‌حکم درلشکر (طلحه‌وعائشه) بود. گفت: پس از امروز بدنبال خونخواهی عثمان نخواهم بود. زیرا او بود که طلحه را به تیر زده کشت، و به ابان پسرعثمان‌گفت: بجای تو بعضی ازقاتلین پدرت‌را بکیفر رساندم. تیری‌که مروان زد به زانوی طلحه اصابت کرده بود. بیرون کشیدن آن تیرو بحال خود گذاشتنش هردو مایهٔ زحمت‌او بود. خودش گفت: آنرا بحال‌خود واگذارید، زیرا آن تیری است که خدا فرستاده است»[4].

ابوعمردر«استیعاب» مینویسد: «دانشمندان مورداعتماد دراین‌اختلافی ندارند که طلحه را مروان درجنگ جمل و درحالیکه درحزب و سپاه او بوده کشته‌است. آورده‌اند که طلحه درجنگ جمل اظهارپشیمانی‌میکرد ومیگفت: خدایا! انتقام عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود». هم او از قول ابن ابی‌سبره مینویسد: «مروان درجنگ جمل به طلحه نگریسته گفت: پس‌از

۱ ـ انساب‌الاشراف ۸۱/۵.
۲ ـ ۲۶۹/۲.
۳ ـ طبقات ابن‌سعد ـ تاریخ ابن‌عساکر ۸٤/۷ ـ تذکرهٔ سبط‌بن جوزی ٤٤.
٤ ـ تاریخ ابن عساکر ۸٤/۷.

امروز بدنبال انتقامم نخواهم بود. و سپس طلحه را به تیر زد و کشت».

و بنا بروایتی دیگر مینویسد: «مروان، طلحه را به تیر زده رو به ابان پسر عثمان گردانده گفت: تورا از انتقام بعضی از قاتلین پدرت آسوده کردیم».

سپس چندین روایت تاریخی دیگر بهمین مضمون نقل کرده‌است.

ابن‌حجر مینویسد: «ابن عساکر ازچندین طریق روایت کرده[1] کسی که طلحه را به تیر زد و کشت مروان‌بن‌حکم بود. این روایت را ابوالقاسم بغوی با سند صحیح از جارودبن ابی‌سبره نقل کرده ومیگوید: درجنگ جمل مروان به طلحه نظر انداخته گفت: انتقامم را بعد از امروز نخواهم گرفت. آنگاه تیری برگرفته او را هدف قرار داده کشت. روایات دیگری همین‌را حکایت میکند و میگوید: مروان‌بن حکم، طلحه را درمیان سواره نظام یافته گفت: این همان است که به قتل عثمان کمك کرده است. آنگاه او را به تیر زد که برزانویش نشست وخون همچنان‌از آن میریخت تا مرد. این‌را حاکم‌نیشابوری در «مستدرك» ثبت کرده است[2]. این روایات حاکی‌است که مروان‌بن‌حکم را دیده‌اند که درآنروز طلحه را به تیر زده و تیر برزانویش نشسته وچندان‌خون از او رفته تا مرده است»[3].

---

۱ ـ شیخ عبدالقادربن بدران درچاپهای‌اخیر تاریخ ابن‌عساکر بعنوان «مصحح» به‌تحریف وکم و زیاد کردن‌کتاب پرداخته و بجای این که تحریفهای سابق و خطاها و تصحیف آنرا بزداید دربسیاری از احادیث آن دست برده و هرمتن یا سندی را که به مذاقش خوش نیامده حذف‌کرده‌است و چیزها ازخود افزوده و «توضیحات» غرض‌آلود و خطا برآن تحمیل نموده است، و اوکه درنقش «مصحح» باید امانتدار و پاسدار گنجینه‌های علمی و دینی میبود راهزن و رباینده‌اش گشته است!

۲ ـ مستدرك ۳/۳۷۰.

۳ ـ اصابه، ابن‌حجر ۲/۲۳۰.

حاکم نیشابوری در «مستدرک» این روایت را ثبت کرده‌است: «همراه طلحه باعلی می‌جنگیدیم و مروان همراه ما بود. سپس شکست‌خورده فراری شدیم. دراینهگام مروان گفت: امروز اگربگذرد به طلحه دست نخواهم‌یافت تا انتقامم را از او بگیرم. و تیری بطرفش پرتاب کرد که اورا کشت.»[1].

محب‌الدین طبری مینویسد: «چنین‌معروف‌است که طلحه را مروان‌بن حکم کشته‌است، اورا به تیر زده و گفته: پس‌از امروز بدنبال‌انتقامم نخواهم بود. زیرا چنانکه ادعاکرده و پنداشته‌اند طلحه ازمحاصره کنندگان عثمان‌بوده وکاررا براوسخت گرفته‌است»[2].

بنا به نوشته بلاذری، روح‌بن زنباع گفته‌است که «طلحه را مروان به تیر زد تا انتقام خون عثمان را از او بستاند»[3].

این‌مطلب که مروان‌بن‌حکم، طلحه را بانتقام خون عثمان کشته‌است درکتب تاریخ و شرح حال و حدیث آمده است[4].

۱۸ ـ «ابن سعد» مینویسد که پیرمردی‌ازقبیلهٔ کلب‌میگوید ازعبدالملک‌بن مروان شنیدم که میگفت: اگر امیرالمؤمنین مروان بمن اطلاع نداده بود که طلحه‌را کشته‌است هرکه از اولاد طلحه می‌یافتم بقصاص‌خون عثمان میکشتم.

---

۱ ـ ۳۷۰/۳.

۲ ـ ریاض النضرة ۲۵۹/۲.

۳ ـ انساب الاشراف ۱۲۵/۵.

٤ ـ رجوع کنید به: مروج الذهب ۱۱/۲ ـ عقدالفرید ۲۷۹/۲ ـ مستدرک، حاکم نیشابوری ۳۷۰/۳ ـ تاریخ الکامل، ابن‌اثیر ۱۰٤/۳ ـ صفة الصفوة، ابن جوزی ۱۳۲/۱ ـ اسدالغابه ٦۱/۳ ـ دول‌الاسلام، ذهبی ۱۸/۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۲٤۷/۷ ـ تذکرهٔ سبط‌بن جوزی ٤٤ ـ مرآةالجنان، یافعی ۹۷/۱ ـ تهذیب‌التهذیب ۲۱/۵ ـ تاریخ ابن‌شحنه درحاشیهٔ تاریخ‌الکامل ۱۸۹/۷.

۱۹ ـ حمیدی در کتاب «نوادر» ازقول عبدالملك‌بن مروان نقل میکند که «موسی پسرطلحه نزد ولید آمد ، ولید به اوگفت: هروقت نزد من میآئی تصمیم به قتلت میگیرم وآنچه مرا از انجامش باز میدارد این‌است که مروان بمن گفته که طلحه را کشته است »[۱].

۲۰ ـ طبری مینویسد: «طلحه و زبیر ـ دربصره ـ بنطق‌ایستاده گفتند : مردم بصره ! برای گناهی‌بزرك‌باید توبه‌کرد . ماقفط می‌خواستیم امیرالمؤمنین عثمان‌را مؤاخذه‌کنیم نه این‌که‌اورا بکشیم، امامردم نادان برافراد پرحوصله و شکیبا چیره گشته او را کشتند . مردم به طلحه گفتند : ولی درنامه‌هائی‌که برای ما میفرستادی چیز دیگری نوشته‌ای »[۲].

۲۱ ـ مسعودی در جریان جنگ جمل مینویسد : «علی رضی‌الله عنه پس از بازگشت زبیر ، طلحه را صدا زده پرسید : علت این‌که قیام کرده‌ای چیست ؟ گفت: خونخواهی عثمان . علی گفت: خدا هرکدام ازما دونفر را که مسؤل قتل‌او است بکشد[۳] »[۴].

۲۲ ـ طلحه‌وزبیر چون به«سبخه» ـ محلی دربصره ـ رسیدند عبدالله‌بن حکیم تمیمی نامه‌هائی‌راکه قبلا آنها به‌او نوشته بودند پیششان‌آورد. ازطلحه پرسید: آیا اینها نامه‌های تو نیست ؟ گفت : آری . گفت دیروز این‌نامه‌را نوشتی و مارا دعوت به خلع وقتل عثمان کردی، ووقتی‌اورا کشتی آمده‌ای که برای گرفتن‌انتقام خونش‌قیام کرده‌ام. بخدا قسم میدانم که این نظریهٔ تو نیست. بلکه بااین‌اظهارنظرها میخواهی به دنیا ـ ثروت ومقام و امثال آنها ـ دست

۱ ـ تهذیب‌التهذیب ۲۲/۵ .
۲ ـ تاریخ طبری ۱۷۹/۵ .
۳ ـ دعای امام (ع) فوراً مستجاب گشت و طلحه همان روز کشته شد .
٤ ـ مروج الذهب ۱۱/۲ .

پیدا کنی . اندکی بهوش باش ! اگر براستی این ، نظریهٔ تو است پس چرا وقتی علی (ع) به تو پیشنهاد بیعت کرد پذیرفتی و با آزادی کامل و با شادی با او بیعت‌کردی ، وسپس پیمان بیعتش‌را گسستی ، و بعد آمده‌ای میخواهی مرا درانحراف به‌کفرت ودرآشوبت شرکت دهی ؟ ! ... » [1]

۲۳ - «ابن‌قتیبه» مینویسد: « آورده‌اند که وقتی طلحه و زبیر وعائشه وارد بصره شدند مردم در دو طرف راه صف بستند و می‌پرسیدند : ای ام المؤالمؤمنین ! چرا ازخانه‌ات بدر آمده قیام کردی ؟! چون این سؤال و ایراد را زیاد تکرار کردند او که از افراد سخنور بود با بیانی رسا به سپاس وستایش خدا پرداخته‌گفت: مردم ! بخدا گناه عثمان به‌آن اندازه نرسیده بود که قتلش‌را واجب سازد و او مظلومانه و بناحق کشته شده‌است . ما بخاطر این‌که شما را (بناحق) با تازیانه و چوبدستی میزدند برآشفتیم (درحکومت عثمان) ، چگونه بخاطر این‌که عثمان را کشته‌اند برنیاشوبیم ؟ !

نظریهٔ درست این‌است‌که قاتلین عثمان را پیدا کرده بقصاص خونش بکشید ، و بعد کار انتخاب حاکم به شورائی بدانگونه که عمربن خطاب‌تعیین کرد واگذار شود . ازمردم یکی میگفت : راست میگوید . ودیگری‌میگفت: نادرست میگوید . همینطور جاروجنجال بود تاکار بجائی رسید که بچهرهٔ هم میزدند. دراین اثنا یکی‌از اشراف بصره نامه‌ای از نامه‌های طلحه را آورد که درآن بکشتن عثمان برانگیخته بود . و به طلحه گفت : این ، نامهٔ تونیست؟! گفت : آری . گفت : حالا جواب و توجیه تو دربارهٔ نظر و حرفها ووضع قبلی‌ات چیست؟ دربارهٔ این‌که دیروز مارا تشویق‌میکردی که عثمان را بکشیم وامروز مارا دعوت میکنی به انتقام خون‌او برخیزیم ؟! وانگهی ادعا میکنید

---

۱ - شرح ابن ابی الحدید ۵۰۰/۲ .

علی (ع) ازشما دعوت کرده که چون کهنسال‌تر از او هستید پیش‌ازخود برای شما بیعت گرفته شود ولی شما نپذیرفته و او را بخاطر خویشاوندی نزدیکش با پیامبرخدا وسابقه‌اش (وسبقتش‌درایمان) مقدم دانسته‌اید . بنابراین چگونه پس‌از این که پیشنهاد بیعت با شما کرده پیمان بیعتی را که با او بسته‌اید نقض میکنید ؟! طلحه جوابداد : او هنگامی پیشنهاد بیعت به ما کرد که خلافت‌را غصب وتصاحب کرده ومردم نیز با او بیعت نموده بودند . وقتی به ما پیشنهاد کرد برای ما بیعت بگیرد فهمیدیم اگر قبول هم بکنیم او پیشنهادش را عملی نخواهدکرد و اگر هم عملی کند مهاجران و انصار زیربار نخواهند رفت ، و ترسیدیم اگر ازبیعت بااو خودداری‌نمائیم مارا بکشند ، باین‌جهت بدون‌اینکه مایل باشیم با او بیعت کردیم . ازآنها پرسید : نظرتان دربارهٔ عثمان‌چیست؟ طلحه گفت : گفتیم که ما به او انتقاداتی داشتیم و حمله میکردیم و او را دربرابر مخالفانش خوار گذاشتیم ، درنتیجه برای رهائی ازآنچه نسبت به او کرده بودیم جزیك راه ندیدیم وآن این که بخونخواهی او برخیزیم . پرسید : حالا دستور چه کاری بما میدهید ؟ طلحه گفت : با ما باین مضمون بیعت‌کنید که با علی بجنگید و پیمان بیعتش را لغو نمائید . پرسید : اگر بعد از شما کسی آمده مارا بهمین کار دستور داده چه کنیم؟ طلحه و زبیر گفتند: با او بیعت نکن . گفت : سخن منصفانه نگفتید . بمن دستور میدهید که با علی بجنگم و بیعتش‌رابیعتی که برگردن وبعهدهٔ شماست نقض‌کنم. ومیگوئید باکسی که‌شما پیمان بیعت با او نبسته‌اید بیعت نکنم . بدانیدکه ما با علی (ع) بیعت کرده‌ایم و اگر شما میخواهید حاضریم بادست چپ با شما بیعت کنیم ! مردم براثر این گفتگو پراکنده شدند ، جماعتی با عثمان‌بن حنیف (استاندار علی(ع) در بصره) شدند و دسته‌ای با طلحه و زبیر .

آنگاه جاریة‌بن قدامه آمده به عائشه گفت: ای ام‌المؤمنین! این که ازخانه‌ات درآمده و سوار این شتر لعنتی شدی برای ما ناگوارتر از کشته‌شدن عثمان‌است. خدا برای‌تو احترام وحفاظی مقرر داشته بود که تو آنرا دریدی وحرمتت را آلودی. وهرکه جنگیدن با تورا روا بشمارد چنان‌است که قتل ترا روا شمرده باشد. اگر باارادهٔ خودت آمده‌ای به‌خانه‌ات بازگرد، واگر تورا به‌آن واداشته‌اند آنهاراکه تورا بآن وادار کرده‌اند مؤاخذه کن»[۱].

۲۴ ـ بنابر روایت «ابومخنف». امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب (ع) درنطقی میفرماید: «خدایا! طلحه پیمان بیعتش بامن را گسسته، و آنقدر علیه عثمان تحریک‌کرد تا او را کشت و بعد مرا متهم ساخت. خدایا! به او مهلت و مجال نده. خدایا! زبیر پیوند خویشاوندیش با مرا گسست وپیمان بیعتش را نقض کرد و از دشمنم پشتیبانی نمود. بنابراین امروز بدانوسیله و بدانگونه که میخواهی شرّش را از من دفع فرما![۲]»[۳]

۲۵ ـ طبری مینویسد: «علقمه‌بن وقاص لیثی گفته‌است: وقتی‌طلحه و زبیر و عائشه رضی‌الله عنهم قیام‌کردند با طلحه ملاقات‌کردم وبهترین جلسه با او جلسهٔ‌ای‌است محرمانه وتنها. ریشش به سینه‌اش‌آویخته بود. به‌اوگفتم: بعقیدهٔ من بهترین جلسه‌ای‌که با تو میتوان تشکیل داد جلسه‌ای‌است‌که تو تنها باشی وتو ریشت به سینه‌ات‌آویخته‌است. بمن‌گفت: ما پس‌از این‌که دربرابر اغیار قدرتی‌یگانه و متحد بودیم به دوکوه‌آهنین تقسیم شدیم که هردسته دربی

---

۱ ـ الامامة والسياسة ۶۰/۱.

۲ ـ چه زود این دعا مستجاب گشته و خدا به آندو مهلت حیات و مجال دسترسی به حکومت نداد.

۳ ـ رجوع کنید به شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۰۱/۱.

جان دسته‌ای‌دیگراست . ازمن درحق عثمان کارهائی سرزده‌است که بهیچوجه نمیتوانم آن را جبران و از آن توبه‌کنم مگر این‌که خونم در راه خونخواهی او ریخته شود »[۱] .

طلحه اگر براستی میخواست توبه کند راه صحیحش این بود که خودرا تسلیم اولیای مقتول یا امام وقت کند تا از او انتقام گرفته شود ، نه این‌که شورش بزرگی بپاکرده علیه امام بیعت‌شده قیام مسلحانه‌کند وباعث شود خون دهها هزار مسلمانی‌که دخالتی درقتل عثمان نداشته‌اند به‌خاك بریزد و به یك سلسله کشت وکشتار و اختلافات خونین بیانجامد .

نظریهٔ زبیربن عوام :

عضو شورای شش نفره ، و یکی از ده نفری که ـ میگویند ـ مژده بهشت یافته‌اند

۱ ـ طبری در شرح جنگ جمل مینویسد : «علی (ع) سوار براسب از میان سپاه پیش آمده زبیر را فراخواند ، و او آمده در برابرش ایستاد . علی (ع) از زبیر پرسید: چه باعث شد که آمدی ؟ گفت : تو باعث شدی ، نه ترا شایستهٔ حکومت میدانم و نه ذیحق‌تر ازما . علی (ع) گفت : برای حکومت ، بعدازعثمان رضی‌الله عنه شایسته نیستم ؟! ما ترا از اولاد (وقبیلهٔ) عبدالمطلب میشمردیم تا آنوقت که پسرت ، همان پسر بدت بزرگ شد و ترا ازما جدا کرد . سپس برخی کارهای ناروائی را که کرده بود برشمرده آنگاه بیادش آورد که پیامبر(ص) به او و زبیر برخورده به او (یعنی علی ع) گفته است: پسرعمه‌ات(زبیر) چه‌میگویدکه ستمکارانه وبناحق باتو خواهدجنگید؟[۲]

---

۱ ـ تاریخ طبری ۱۸۳/۵ .

۲ ـ بطوریکه درجلد سوم گذشت گروهی از حافظان حدیث این حدیث‌را آورده‌اند .

در این هنگام ، زبیر درحالیکه میگفت بنابراین با تو نمی‌جنگم بازگشت نزد پسرش عبدالله و به او گفت : شرکت خود در این جنگ را خردمندانه و روا نمی‌بینم . پسرش به او گفت : تو درحالی قیام کردی که آنرا بروشنی روا میدانستی ولی حالا که چشمت به پرچمهای پسر ابی‌طالب افتاد و فهمیدی زیر آنها مرگ کمین کرده ترسیدی . زبیر از این سخن بخشم آمده گفت : وای برتو ! من دربرابر او سوگند خوردم که با او نجنگم . گفت : کفارهٔ قسم بده ، غلامت « سرجیس » را آزاد کن . زبیر آن برده را بعنوان کفارهٔ قسم آزاد کرد و رفته درکنار آنها درصف نبرد ایستاد . علی (ع) به زبیر گفت : تو قصاص خون عثمان را از من میخواهی درحالیکه خودت اورا کشتی ؟! خدا امروز برای هرکدامِمان که باعثمان تندتر بود ناگواری پیش آورد »[۱] .

سخن علی (ع) را به زبیر : « تو قصاص خون عثمان را ازمن میخواهی درحالیکه خودت او را کشتی ... » حافظ العاصمی نیز درکتاب « زین‌الفتی» ثبت کرده است . مسعودی آنرا باین عبارت آورده : « وای برتو ای زبیر : چه باعث شد قیام کنی ؟ گفت : خون عثمان . علی (ع) گفت : خدا هر کدامِمان را که درقتل عثمان دست داشته بکشد » .

زبیر از آنجهت سوگند خورد با علی (ع) نجنگد که حدیث پیامبر گرامی را بیادش آورد و با یادآوری این حدیث حجت براو تمام گشت و برایش مسلّم و یقینی شد که جنگیدنش باامیرالمؤمنین و ظالمانه و ناحق‌است کسیکه بادلیل عقلی یقین کرده باشد جنگ باامیرالمؤمنین ناروا وظالمانه‌است هرگز با آزادکردن برده یا هیچ کار دیگر نمیتواند آنرا روا بشمارد و بچنان گناه وجنایتی دست بیالاید . ولی چه میتوان کرد که عبدالله پسر زبیر باساختن

---

۱ - تاریخ طبری ۲۰۴/۵ - مروج‌الذهب ۱۰/۲ - تاریخ‌الکامل ابن اثیر ۱۰۲/۳ .

آن باصطلاح کلاه شرعی سبب‌جدائی زبیر را از آل عبدالمطلب فراهم‌ساخت و باعث شد که با امام خویش بجنگد و فرمایش پیامبراکرم را بتحقق‌رساند!

۲ ـ مسعودی مینویسد: «مروان‌بن حکم ـ درجنگ جمل ـ گفت: زبیر روی ازجنگ‌گردانید، طلحه نیز دارد روبرمیتابد. نمیدانم به این‌طرف تیراندازی‌کنم یا به‌آن طرف. آنگاه طلحه را به تیر زد و کشت»[1].

۳ ـ ابن ابی‌الحدید مینویسد: «علیه عثمان، طلحه بیش از هرکس فعالیت میکـرد، و زبیر در مرتبهٔ پس از او قرار داشت. آورده‌اند که زبیر میگفته: او را بکشید، چون دینتان را دگرگون کرده است. به او گفتند: پسرت بر در خانه‌اش ایستاده و از او حمایت میکند. گفت: بدم نمیآید که عثمان کشته شود گرچه کارکشتنش با کشتن پسرم آغاز گردد. زیـرا عثمان فردا (ی رستاخیز) لاشه‌ای برصراط خواهد بود»[2].

٤ ـ بلاذری باسناد روایت ابومخنف مینویسد: «زبیر نزد عثمان آمده گفت: در مسجد پیامبـر (ص) عده‌ای هستند که از ستم تـو جلوگیری مینماینـد و میخواهند قانون اسلام را باجرا گذاری، بنابراین بیا و داوری خویش با آنها نزد همسران پیامبر (ص) ببر. عثمان قبول کرده با او ازخانه درآمد. مردم با اسلحه براو تاختند. به زبیر گفت: ای زبیر! من کسی را نمی‌یابم که خواستار حق و اجـرای قانون اسلام باشد و نه کسی که بخواهد از ظلم جلوگیری‌کند. آنگاه به درون خانه‌اش درآمد و زبیر به خانهٔ خویش رفت»[3].

---

۱ ـ مروج الذهب ۱۱/۲.

۲ ـ شرح نهج البلاغه ٤۰٤/۲.

۳ ـ انساب الاشراف ۷٦/۵.

۵ ـ بلاذری مینویسد «در نوشته‌ای متعلق به عبدالله بن صالح عجلی دیدم چنین آمده‌است: عثمان با زبیر دعوا کرد. زبیر به او گفت: اگر بخواهی حاضرم با تو نبرد کنم. پرسید چگونه؟ گفت: با شمشیر و تیر و کمان»[۱].

رابطهٔ طلحه و زبیر با عثمان

۱ ـ مولای متقیان دربارهٔ این دو میفرماید: «بخدا هیچ کار ناروائی برای من نیافته و از آن نهی نکرده‌اند، و نه در رابطهٔ خویش با من انصاف داده‌اند. حقی را مطالبه مینمایند که خود رها کرده‌اند و قصاص خونی را میخواهند که خود ریخته‌اند. اگر در ریختن آن شریکشان بوده‌ام آنها هم ذیسهم خواهند بود، و درصورتیکه خودشان بدون شرکت من ریخته‌اند قصاص را باید از خویشتن بگیرند. بنابراین، نخستین کار عادلانه و برحقی که از آنان ممکن است سر بزند محکوم کردن خودشان است. من روشن رأیم، و هرگز رأی مبهم و تاریك نداشته‌ام و نه کسی توانسته کار یا وضعی را برمن پوشیده بدارد و دگرگونه نماید. و قطعاً آنها گروه تجاوز کار داخلی هستند که مایهٔ فساد و شرارت در آن جمع است»[۲].

ابوعمر این سخن را با اندك اختلافی در لفظ آورده‌است. باین صورت: «من با چهار نفر روبرو وگرفتار شده‌ام: زیرك‌ترین و دست و دلبازترین فرد که طلحه باشد، و شجاع‌ترین فرد که زبیر است، و کسی که مردم دربرابرش بیش از هر کسی مطیعند و او عائشه است، وبالاخره کسی که بیش از همهٔ افراد برای بپاکردن شورش کمر همت بسته و او یعلی بن منیه است. بخدا قسم هیچیك از کارهای مرا بعنوان منکر و ناروا نشناخته و از آن نهی نکرده‌اند، و نه پولی را بخود یا دیگری بناروا اختصاص داده‌ام، و نه از روی هوس

---

۱ ـ ۱۴/۵.

۲ ـ نهج البلاغه ۲۵۴/۱.

به کاری‌روی‌آورده‌ام . حقیقت این‌است که آنها حقی‌را مطالبه مینمایند که خود رها کرده‌اند وقصاص خونی‌را میخواهند که خود ریخته‌اند ، وبدون شرکت من ریخته‌اند هر گاه منهم درتقبیح قتل عثمان شرکت می‌جستم آنها آنرا تقبیح نمینمودند . مسؤولیت قتل عثمان برعهدهٔ هیچکس غیر از آنها نیست . قطعاً آنها گروه تجاوزکار داخلی هستند... (تا آنجا که میفرماید :) بخدا قسم طلحه و زبیر و عائشه بطوریقین میدانندکه من برحق هستم و خودشان برباطل و ناحق‌اند »[۱] .

۲ ـ امیرالمؤمنین در نامه‌ای به مردم کوفه میفرماید : « من دربارهٔ قضیهٔ عثمان اطلاعاتی بشما میدهم که باشنیدن آن مثل این‌باشدکه شما شاهد ماجرایش بوده‌اید . مردم به او انتقاداتی داشتند . من یکی از مهاجران بودم که اورا دربارهٔ کارهایش زیاد مؤاخذه میکردم وکمتر اورا میکوبیدم . طلحه و زبیر ، ساده‌ترین کارهائی که نسبت به او میکردند تندروی و خشونت بود و ملایم‌ترین حملاتشان خشونت‌بار . وعائشه شرار خشم براو میبارید . جماعتی فرارسیده او را کشتند . و مردم بدون‌اینکه ناراضی یا تحت‌فشار باشند و در کمال آزادی و اختیار بامن بیعت کردند »[۲]

۳ ـ بلاذری مینویسد : « علی (ع) از کنارخانهٔ یکی‌از افراد خانوادهٔ ابوسفیان میگذشت صدای دایره‌ای را شنید که دختران آن خانه میزدند و ترانه‌ای بدین مضمون بآواز می‌خواندند :

مسؤولیت ظلمی که به عثمان شده به گردن
زبیر است وظالمتر ازاو درنظرما طلحه‌است
ایندو بودند کـه آتش شورش را شعله‌ور
ساختند و در رسوائی او کوشیدند

۱ ـ استیعاب ، شرح حال طلحةبن عبیدالله .

۲ ـ نهج‌البلاغه ۲/۲ ـ الامامة والسیاسة ۵۸/۱ .

علی (ع) گفت : خدا آن دخترها را بکشد ! چه خوب میفهمند انتقامشان را باید از که بستانند [1] ! »

۴ ـ طبری مینویسد : « عبدالله بن عباس میگوید : پنج روز بعد از قتل عثمان رضی‌الله عنه از مکه به مدینه آمده به خانهٔ علی (ع) رفتم . بمن گفتند مغیرة بن شعبه در حضور او است . ساعتی بر در خانه نشستم تا مغیره بیرون آمده بمن سلام کرد و پرسید : کی آمدی ؟ گفتم : الآن . نزد علی (ع) رفته سلام کردم . ازمن پرسید: زبیر و طلحه‌را دیده‌ای؟ گفتم: آری، در«نواصف» بودند . پرسید : چه‌کسانی باآنها بودند ؟ گفتم : ابوسعیدبن حارث‌بن هشام باعده‌ای از قریش . گفت : آنها از قیام منصرف نخواهند شد ، و باشعار خونخواهی عثمان هم قیام خواهند کرد . درحالیکه بخدا قسم میدانیم آنها خودشان قاتل عثمان هستند » [2] .

۵ ـ طبری مینویسد: « سعیدبن‌عاص ، مروان‌بن‌حکم و دارودسته‌اش را در «ذات عرق» دیده به آنها گفت: کجا میروید ؟ خونداران شما سوار این شترانند ، آنها را بکشید و بعد به خانه‌تان برگردید و خودتان را بکشتن ندهید . گفتند: نه ، میرویم شاید همهٔ قاتلین عثمان را بکشیم . سعیدبن‌عاص سپس با طلحه و زبیر ملاقات‌کرد ازآنها پرسید: درصورت پیروزی،حکومت را به‌که وامیگذارید ؟ راست بگوئید . گفتند: به هریك ازما دونفرکه مردم انتخاب کنند . گفت : آنرا به فرزندان عثمان بسپارید ، مگرنه این‌است‌که برای خونخواهی او قیام کرده‌اید ؟ گفتند : مهاجران سالخورده را دعوت کرده خلافت را به فرزندان آنها وامیگذاریم . گفت : نه ، کوشش من این

---

۱ ـ انساب‌الاشراف ۱۰۵/۵ .

۲ ـ تاریخ طبری ۱۶۰/۵ .

است که خلافت ازقبیلهٔ عبدمناف بیرون آید . سعیدبن‌عاص برگشت وعبدالله‌بن خالدبن اسید نیز برگشت . مغیرة‌بن شعبه گفت : نظریهٔ صحیح همان است که سعیدبن‌عاص گفت. بنابراین هر که ازقبیلهٔ ثقیف دراینجاست باید کناره‌گیرد . وآنها بدستورش برگشتند ... »[1]

۶ ـ ابن‌عباس به معاویه مینویسد : « دربارهٔ طلحه و زبیر باید بگوییم که آنها برای عثمان شرّ بپا کرده او را سخت درفشار گذاشتند . بعد بیعت خودرا با علی (ع) شکسته برای رسیدن به حکومت و سلطنت قیام کردند . باآنها بدلیل نقض بیعتشان جنگیدیم ، چنانکه باتو باستناد این‌که به تجاوز مسلحانهٔ داخلی دست زده‌ای می‌جنگیم »[2] .

۷ ـ «پسرعموی حابس‌بن‌سعد ـ رئیس قبیلهٔ طی ـ برای‌اوخبرمیاورد که درمدینهٔ منوره شاهد چگونگی‌قتل‌عثمان‌بوده وازآنجا همراه علی(ع) به‌کوفه آمده‌است. چون مردی‌باشکوه و زبان‌آور بود حابس‌بن‌سعد اورا نزد معاویه برده گفت : این پسرعموی من است که ازکوفه آمده و همراه علی(ع) بوده و در مدینه کشته‌شدن عثمان را دیده و مردی مورد اعتماد و راستگو است . معاویه ازاو خواست جریان عثمان را تعریف کند . گفت : محمدبن ابی‌بکر، و عماریاسر عهده‌دار آن بودند و سه نفرتمام همّ خودرا صرف کار(سرنگونی وقتل) عثمان میکردند که عبارتند ازعدی‌بن‌حاتم ، اشترنخعی، وعمروبن‌حمق. و دونفر درکار (سرنگونی وقتل) عثمان سخت تلاش مینمودند که عبارتنداز طلحه و زبیر. آن‌که ازهمهٔ مردم درقتل‌عثمان پاکدامن‌تر وبیگناه‌تربود علی‌بن ابیطالب است. بعدازقتل عثمان ، مردم با اشتیاق وپروانه‌وار برای بیعت علی هجوم آوردند بطوریکه در هجوم مشتاقانهٔ آنها کفش‌ها گم شد و عباها

۱ ـ تاریخ طبری ۱۶۸/۵ .
۲ ـ کتاب صفین ، ۴۷۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۲۸۹/۲ .

از دوش افتاد و پیرمردها لگدمال شدند و نام عثمان هیچ برده نشد و هیچکس از او یاد نکرد»[1].

۸ ـ حاکم نیشابوری در «مستدرک» از قول حسن بصری میگوید: «طلحه و زبیر به بصره آمدند. مردم از آنها پرسیدند: چرا آمدید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. (حسن بصری) میگوید: سبحان‌الله! مردم اینقدر عقل نداشتند که به‌آنها بگویند: بخدا قسم عثمان را کسی غیر از شما نکشته است»[2].

۹ ـ «چون عائشه وطلحه و زبیر نزدیك بصره رسیدند عثمان بن حنیف ـ فرماندار علی(ع) دربصره ـ «ابواسود دوئلی» را نزد آنها فرستاد. او ازعائشه پرسید چرا به بصره آمده‌است؟ جواب داد: برای خونخواهی عثمان. گفت: هیچیك ازقاتلین عثمان دربصره نیستند. عائشه گفت: راست میگوئی. ولی درمدینه همراه علی‌بن‌ابیطالب هستند، ومن آمده‌ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسیج کنم. آیا میشود بخاطر شما علیه تازیانهٔ عثمان بخشم آئیم ولی بخاطرعثمان علیه شمشیرهای شما برنیاشوبیم؟ گفت: ترا به تازیانه و شمشیر چکار؟ تو بدستور پیامبراکرم (ص) باید در خانه‌ات بنشینی و مطابق حکمش تو خانه نشین شده‌ای و بایستی در خانه‌ات قرآن بخوانی و مطالعه کنی، و زنان موظف به جنگ نیستند و نه حق خونخواهی دارند. وانگهی علی (ع) ازلحاظ خویشاوندی نزدیك‌تر ازتو به عثمان است زیرا او وعثمان از اولاد عبدمناف هستند، بنابراین اگر پای خونخواهی بمیان بیاید او ذیحق‌تر از تو است. عائشه گفت: تصمیمی‌راکه گرفته‌ام اگر بانجام نرسانم برگشتنی نیستم.

۱ ـ الامامة والسیاسة ۷۴/۱ ـ صفین، ابن مزاحم ۷۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۵۹/۱.
۲ ـ مستدرك ۱۱۸/۳.

تو ای ابواسود فکرمیکنی کسی جرأت‌میکند به جنگم بیاید ؟ گفت : بخدا قسم باتو بشدت خواهند جنگید ، جنگی‌سخت. آنگاه نزد زبیر رفته گفت: مردم روزی که برای ابوبکر بیعت گرفته میشد ترا دیده‌اند که دست بقبضهٔ شمشیر گرفته بودی و میگفتی : هیچکس برای خلافت لایق‌تر و ذیحق‌تر از علی‌بن ابیطالب نیست . این وضعی که اکنون بخود گرفته‌ای کجا و آن وضع کجا ؟ زبیرسخن ازخون عثمان بمیان آورد . ابواسود گفت : بطوریکه باطلاع ما رسیده تو و رفیقت (طلحه) آن‌را ریخته‌اید ومسؤول آن هستید . سپس به‌طرف طلحه روانه شد و او را دید که درگمراهی خویش غوطه‌ور است و برجنگ و آشوب پافشاری دارد ... »[۱] .

۱۰ ـ عثمان‌بن حنیف بادوستانش‌نزد طلحه و زبیررفته آنهارا به‌خدا سوگند داد تا مصالح اسلام‌را حفظ نمایند ، و بیعتشان را باعلی(ع) بیادشان داد . گفتند : میخواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم . گفت : انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد ؟! فرزندانش کجایند ؟ پسرعموهایش کجایند . آنهاکه برای خونخواهی‌او ذیحق‌تر ازشما و مقدم‌اند ؟ نه ، بخدا چنان‌نیست که میگوئید . حقیقت این‌است که چون مردم را دیده‌اید متفقاً باعلی(ع) بیعت کرده‌اند براو حسد برده‌اید . برای رسیدن به حکومت تلاش میکردید و همهٔ آرزو و آمالتان رسیدن به حکومت بود که آنهم از دستتان رفت . آیا کسی بود که بیش از شما به عثمان پرخاش کند ؟ طلحه و زبیر به او دشنام داده دشنامهای زشت ، و فحش مادر ! ...[۲]

۱۱ ـ و وقتی طلحه و زبیر و عائشه ـ پس از قیام مسلحانه و حرکت

۱ ـ الامامة والسیاسة ۵۷/۱ ـ عقدالفرید ۲۷۸/۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۸۱/۲ .

۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۵۰۰/۲ .

بطرف بصره ـ بهخبیر رسیدند سعیدبن عاصی همراه مغیرةبن شعبه سواره بطرف آنها رفت و در برابر جمعیت پیاده شد و درحالیکه به کمان سیاه خویش تکیه میکرد نزد عائشه رفته پرسید: ای‌ام‌المؤمنین به کجا میروی؟ گفت: به بصره. پرسید: در بصره چکار داری؟ گفت: برای خونخواهی عثمان. گفت: قاتلین عثمان اینهاهستند که باتواند. بعد رو به مروان کرد که توکجا میروی؟ گفت: بصره. پرسید: بصره میروی چه کنی؟ گفت: درتعقیب قاتلین‌عثمانم. گفت: قاتلین عثمان اینها هستند که همراه تواند، این دوتا: طلحه و زبیر عثمان را کشتند، کشتند تاخودشان به حکومت برسند، و چون نرسیدند این شعار را سرداده‌اند که خون را باید باخون شست، وگناه را با توبه زدود! آنگاه مغیرةبن شعبه باسپاه عائشه و طلحه و زبیر چنین گفت: مردم! حالاکه با مادرتان بیرون آمده و قیام کرده‌اید اگر اورا به خانه‌اش برگردانید به خیر و مصلحت شما خواهد بود. درصورتیکه برای کشته‌شدن عثمان بخشم آمده و شوریده‌اید رؤسا و فرماندهانتان عثمان را کشته‌اند. اگر نه، از یکی از کارهای علی ناراضی هستید (و آنرا منکر و خلاف رویه اسلامی میدانید) باید توضیح‌دهید که چه کاری‌است و باید آنرا نام ببرید. خدا را بیاد آورید، آیا سزاست که دریکسال دوآشوب بپا شود؟ نپذیرفتند، و اصرار ورزیدند که مردم را به راه شورش ببرند»[1].

۱۲ـ چون طلحه و زبیر دربصره اردو زدند عثمان‌بن‌حنیف به‌یارانش گفت: دونفررا برای اتمام‌حجت می‌فرستیم. بهمین منظور عمران‌بن‌حصین‌را که از اصحاب رسول‌اکرم(ص) بود و ابواسود دوئلی را فراخوانده نزد آنها فرستاد. و آن دو، طلحه را ببانگ بلند پیش خواندند. چون فرا آمد،

---

۱ ـ الامامة والسیاسة ۵۵/۱.

ابواسود دوئلی گفت: شما بدون اینکه با ما مشورت کرده موافقت مارا جلب کنید عثمان را کشتید ، و بهمین ترتیب باعلی(ع) بیعت کردید . ما نه ازاین که عثمان کشته شد بخشم آمدیم و نه ازاین که باعلی (ع) بیعت شد. آنگاه شما تغییررأی داده ازپی خلع علی(ع) برآمدید درحالیکه ما برعقیدۀ دیرین خویشیم. بنابراین ، شما باید برای رهائی از وضعی که برایتان پیش آمده راهی پیدا کنید ، و این به ما مربوط نیست . بعد ، عمران شروع به سخن کرده گفت : ای طلحه ! شما عثمان را کشتید و ما ازاین کار خشمگین نشدیم چنانکه شما نیز نشدید . بعد با علی بیعت کردید و ما نیز باآن که شما بیعت کرده بودید بیعت کردیم . اکنون اگر کشتن عثمان کار درستی بوده چرا براه افتاده‌اید ؟ و اگر نادرست بوده شما دراین کار خطا بیش از هرکس سهیم هستید و بیشتر کیفرآن نصیب شما خواهد شد . طلحه گفت : آهای ! با شما دوتا هستم ! رهبرشما (یعنی علی ع) عقیده دارد که هیچکس را درحکومتش شرکت ندهد ، و پیمان بیعت ما چیز دیگریست . بخدا قسم حتماً باید او را بقتل برسانیم . ابواسود دوئلی رو به رفیقش کرده گفت : عمران ! این مرد اعتراف کرد که برای وصول به سلطنت برآشفته است . آنگاه نزد زبیر رفته گفتند : ما قبلا نزد طلحه رفتیم . زبیر گفت من و طلحه بمنزله یك روح هستیم در دو بدن . باشما دوتا هستم ! بدانید که ازما نسبت به عثمان کارهائی سرزده که باید ازآن عذربخواهیم و سزا ببینیم ، و اگرچرخ زمانه بآن هنگام بازمیگشت به یاری عثمان برمی‌خاستیم ...[1]

۱۳ ـ عماریاسر درنطقی که درکوفه ایرادکرده میگوید: مردم کوفه ! اگر حوادث و کارهای مارا بچشم ندیده‌اید خبرش حتماً بشما رسیده است :

---

۱ ـ الامامة والسیاسة ۵۶/۱ .

قاتلین عثمان نه منکر قتل او هستند و نه بهیچوجه دربرابر مردم ازقتل‌او توبه و عذرخواهی میکنند . آنان قرآن را داور خویش ساخته‌اند و حاضرند آنرا باکسانیکه ادعائی درمورد قتل عثمان علیه آنها دارند درمیان گذارند . خدا زنده بدارد آنکس را که قرآن و تعالیمش را احیا میکند و بکشد آنکس را که آنرا می‌میراند . طلحه و زبیر اولین کسانی‌بودندکه به عثمان حملهٔ تبلیغاتی کردند و آخرین کسانی که دستور قتل عثمان را دادند . و اولین کسانی بودند که باعلی(ع) بیعت کردند. اما وقتی دیدند به‌آرزوی خود (شرکت‌درحکومت بمنظورچپاول واظهارمقام) نرسیدند پیمان بیعتشان‌را بدون این که ازعلی(ع) بدعتی سرزده باشد گسستند[1] ...

١٤ ـ بلاذری بنقل ازمدائنی میگوید : «عبدالملک ، علقمة‌بن‌صفوان را به استانداری مکه منصوب کرد ، و او درمکه از فراز منبر طلحه و زبیررا دشنام گفت . چون فرود آمد از ابان پسرعثمان پرسید : ازاین که کسانی‌راکه درقتل امیرالمؤمنین عثمان دست داشتند دشنام گفتم خوشحال شدی ؟ گفت : نه بخدا ، بلکه بدم آمد ، چون ترا درقتل او شریک میدانم »[2] .

١٥ ـ بموجب روایتی ، امیرالمؤمنین علی (ع) میفرماید : «این دونفر جزء نخستین کسانی بودند که بامن بیعت کردند ، واین را شما اطلاع دارید : سپس بیعت خودرا گسسته وخیانت ورزیده وعائشه را برداشته بطرف بصره براه افتادند تا اتحاد شما را برهم زده شما را بهم بیندازند . خدایا ! آن دو را بخاطر کارهایشان بچنگ انتقامت درآور و هیچ مهلت زندگی و عشرت نده ، زیرا حقی را مطالبه مینمایند که خودشان آنرا رها کرده‌اند و

١ ـ الامامة والسیاسة ٥٩/١ .
٢ ـ انساب الاشراف ١٢٠/٥ .

ازپی انتقام خونی برخاسته‌اند که خود آنرا ریخته‌اند. خدایا از تو میخواهم که بوعده‌ات وفاکنی ، این‌وعدهٔ راست که فرمودی حق باکسی‌است که علیه‌او قیام تجاوزکارانه شده باشد وخدا قطعاً از او پشتیبانی خواهدکرد. بنابراین، ای خدا وعده‌ات را بتحقق رسان و مرا به خویشتن وامگذار ، زیرا تو برهر کاری توانائی »[1].

۱۶ ـ درنطق دیگری که «کلبی» روایت‌کرده میفرماید : « طلحه‌وزبیر چه میگویند ؟ آنها هیچ ایرادی به حکومتم نمیتوانند گرفت و هیچ حقی به شرکت در آن ندارند. حتی اینقدر صبر نکردند که یکسال یا چند ماه از حکومتم بگذرد ، وبسرعت سر از فرمانم پیچیده و برآشفتند و برسر حکومت بامن بکشمکش برخاستند درحالیکه پس‌از بیعت آزادانه و اختیاری بامن هیچ حق شرعی برای سرپیچی و نقض بیعت ندارند. از پی محال برخاسته‌اند ، و میخواهند بدعتی را که از بین برده شده دوباره باز جای آورند. آیا مدعی خونخواهی عثمان هستند ؟ بخدا قسم مسؤولیت خون او فقط بگردن خود آنها است نه دیگری ، و مهم ترین دلائلی که میآورند علیه خودشان نتیجه می‌بخشد. من همینقدر خوشنودم که خدا آنهارا محکوم‌کرده و مجرم شناخته است ... »[2]

۱۷ ـ مالك اشتر میگوید : « ای امیرالمؤمنین ! بخدا ، کار طلحه و زبیر و عائشه برای ما مسلم و روشن است و هرگز ما را به توهم و تصور ناصواب نخواهد انداخت. آن دو با بیعت تحت فرمان تو درآمدند و بدون این که‌کاری ازتو سر زده باشد یا ستمی کرده باشی ازفرمانت سرپیچیده‌اند ،

۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۰۲/۱ .
۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۰۲/۱ .

و ادعا مینمایند که به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند . اگر چنین است باید خودرا به کیفر برسانند و انتقام از خویشتن بگیرند ، زیرا آنها نخستین کسانی بودند که علیه عثمان تبلیغ کرده مردم را به ریختن خونش وا داشتند . خدا را شاهد میگیرم که اگر تحت فرمانت درنیامده به تعهد بیعتی که کرده‌اند ملتزم نگردند آنها را بدنبال عثمان خواهیم فرستاد . چون شمشیرهامان بردوشمان قرار دارد و دلهای بیتابمان در سینه‌مان ، و امروز بهمان حال و سیرتیم که دیروز بودیم »[1] .

امینی گوید :

مطالعه در این روایات تاریخی که تعدادش به پنجاه میرسد روشن میدارد که طلحه و زبیر در رأس کسانی قرار داشتند که مردم را علیه عثمان تحریك میکرده‌اند . بعقیدهٔ آنها ریختن خون او روا بوده است ، یعنی‌چیزی‌را در حق عثمان جایز میدانسته‌اند که دربارهٔ هیچ مسلمانی نمیتوان جایز دانست مگر درچند مورد خاص. بنابرهمین عقیده ، کاررا به قتل‌او کشانده‌اند . وضع طلحه درماجرای قتل عثمان کاملا آشکاراست و اقدامات صریح داشته‌است ، مثلا آب‌را که هرمسلمانی حق خوردنش‌را دارد براو بسته وجواب‌سلامش‌را نداده در حالیکه میدانیم جواب سلام مسلمان واجب است . مانع دفنش در گورستان مسلمانان شده ، در حالیکه اسلام اقدام به دفن مسلمان را واجب ساخته‌است. دستور داده جنازهٔ عثمان‌را سنگباران کنند درحالیکه‌اسلام همان احترام و حقوقی‌راکه برای مسلمان زنده قائل شده برای مردهٔ او نیز فرض کرده‌است . طلحه سرانجام راضی بآن شده که عثمان را در « حش‌کوکب » یعنی قبرستان یهودیان دفن کنند . آیا با توجه باین‌که طلحه و زبیر صحابی

۱ ـ شرح ابن ابی الحدید ۱۰۳/۱ .

پیامبر (ص) بوده‌اند و جماعتی معتقدند اصحاب همگی عادل و راستروند، وعقیده دارند پیامبراکرم آندو را در ردیف ده نفری که مژدهٔ بهشت داده یاد کرده‌است ـ باتوجه به اینها ـ کارطلحه و زبیر را چگونه میتوان توجیه کرد ؟! آیا جزبدین‌گونه که گفته شود طلحه و زبیر خلیفه را «غیرمسلمان» میدانسته‌اند. وگرنه. و درصورتیکه اورا مسلمان میشمردند «صحابی‌بودن» و عادل بودن و مژدهٔ بهشت داشتن آنها مانع از ارتکاب این‌کارها درحق وی میشد.

دراینجا. ما بیطرفی اختیار می کنیم و هیچ درصدد این نیستیم که یکی را بحساب دیگری محکوم نمائیم، و فقط می‌خواهیم نظریات اصحاب طراز اول را دربارهٔ عثمان ثبت وبررسی کنیم. نظریات طلحه و زبیر دربارهٔ او درهمان زمان کاملا روشن وصریح‌بوده ودرقرنهای بعد چنین بوده واکنون نیز برای‌کسی که آنها را از منابع مطمئن و مآخذ اساسی و بیغرضانه پژوهش نماید واضح است.

اظهار توبه‌ای را که ایندو پس‌ازنقض بیعت خویش با امام، کرده‌اند قبلا بررسی و ارزیابی نمودیم. در بارهٔ طلحه گفتیم که گناه را برخلاف ادعایش نه با توبه بلکه با گناه خواسته بشوید. و آنچه دربارهٔ طلحه گفتیم دربارهٔ شریکش زبیر نیز صادق است. گناهی که آنها بعنوان توبه و زدودن گناه خویش مرتکب شده‌اند درنظر خداوند سهمگین‌تر از گناهان سابق آنها و کاری است که مدعی توبه ازآن شده‌اند. توبه کاریشان عبارت بوده است از ریختن خون هزاران مسلمانی که در دو سپاه متخاصم در جمل جنگیده‌اند و همگی ازخون عثمان پاکدامن و بری بوده‌اند، ونیز عبارت بوده ازاین که همسرپیامبرخدا را ازحالت احترام و حالی که پیامبر(ص) برایش تعیین فرموده بدر آورده و به میدان جنگ و میان سپاهیان کشانده‌اند، و این که علیه

امام خویش و پیشوای برحق و مطاع بجنگ برخاسته‌اند. بدیهی است آنها بدروغ اظهار توبه مینموده‌اند، زیرا کارشان هیچ شباهتی که به توبه نداشته سهل‌است جنایتی مسلّم و محرز بوده است. «چیزی که در دل نمی‌پرورند و قصدش را ندارند بزبان میآورند. و خدا بر آنها مسلط است»[1].

سخن عبداللّه بن مسعود
صحابی و بدری عالیمقام

دراین‌جلد، احادیث و روایات تاریخی‌یی‌را آوردیم حاکی‌ازنظریهٔ عبداللّه بن مسعود دربارهٔ عثمان. و دیدیم که از مخالفین عثمان بوده و به او انتقادات سخت داشته و بارها براو تاخته است و با شرح کارهای خودسرانه و بدعت‌آمیزعثمان برای مردم عراق آنانرا علیه حکومت او شورانده است. عثمان بهمین سبب اورا بشدت مؤاخذه و تبعید و زندانی نموده ومواجبی‌را که از خزانهٔ عمومی داشته برای سالها قطع کرده و دستور داده او را باخشونت ازمسجد پیامبر(ص) بیرون اندازند بطوریکه مأمورانش‌اورا برزمین زده و دنده‌اش را شکسته‌اند، و خود عثمان به او چهل تازیانه زده است.

ابن مسعود چون عثمان را آدم بد و زشتکار و منحرفی میدانسته تاآخرین لحظهٔ زندگی از او خشمگین بوده و وصیت‌کرده‌که وقتی درگذشت عثمان براو نمازنگزارد، زیرا اورا عادل و درخور اقامهٔ نمازمیت نمیدانسته است. طه حسین مینویسد: «آورده‌اندکه عبداللّه‌بن مسعود زمانی‌که درکوفه بود خون عثمان‌را حلال ومهدورمیدانست، و برای مردم نطق‌کرده میگفت: بدترین‌کارها، کارهای‌نو درآورده وساخته‌است، وهر رویهٔ نو درآورده‌ای

---

۱ - آیهٔ قرآن.

بدعت‌است ، وهربدعتی گمراهی‌است ، وهر گمراهی در آتش(دوزخ). وبااین سخن به عثمان و استاندارش ولید اشاره داشت »[۱] .

این ، نظریهٔ یك صحابی عظیم‌الشأن دربارهٔ عثمان‌است. بعدازاین که شخصیتی مثل عبدالله‌بن مسعود ، مردی که « ازلحاظ اعتقاد و روش وحرکات شبیه‌ترین فرد به پیامبراکرم (ص) است » چنین اظهارنظری دربارهٔ عثمان کرده چگونه بعضی به‌خود اجازه میدهندکه عثمان‌را تقدیس‌نموده وحرمت‌دارند ؟!

سخن و نظریهٔ عمار یاسر

بدری عظیم‌الشأن ، و انسانی که قرآن و پیامبر(ص) اورا ستوده‌اند

۱ - عمار دراثنای جنگ صفین در نطقی میگوید : « خداپرستان ، بامن بجنگ باکسانی برخیزید که ادعا میکنند به خونخواهی مردی که ظالمانه و بناحق کشته شده برخاسته‌اند . حقیقت این‌است‌که اورا مردم صالح ونیکوکار ومخالفان تجاوز و ستم ، وکسانی که به نیکوکاری میخوانند ودستورمیدهند کشته‌اند . آنوقت این آدمهائی که اگر دنیا به‌کامشان باشد و این دین (یعنی اسلام) متروك‌گردد ککشان هم نمیگزد آمده میگویند : چرا او را کشتید ؟ درجواب میگوئیم : بخاطرکارهای بدعت‌آمیزش . میگویند : ازاو کارهای بدعت‌آمیز سرنزده است. این‌را ازآنجهت میگویند که (در دورهٔ حکومتش) دستشان را درثروت و لذت دنیا بازگذاشت تا لفت و لیس کردند و چریدند و درآن حال اگر کوهها (برسرمردم) فرو میریخت اهمیتی نمیدادند . بخدا فکر نمیکنم اینها در پی قصاص خون عثمان باشند ، بلکـه چون لذت ثروت ومقام زیر دندانشان مزه انداخته ازپی جنگ انداختن برآن برخاسته‌اند ، ونیز

---

۱ - الفتنة الکبری ۱۷۱ .

بدانسبب که دریافته‌اند اگر صاحب حق (علی (ع) یا کسی که معتقد به اسلام واجرای قانون و برقراری نظامش میباشد) برآنها حکومت پیداکند مانع این خواهد شد کـه بخورنـد و بچرند و لفت و لیس کنند. اینها چون نه سابقـه و تقدمی دراسـلام داشتند کـه بموجب آن شایستگی حکومت و فرمانروائی پیدا کنند درصدد فریب مردم و اتباعشان برآمده این‌شعاررا برآورده‌اند که امام ما (یعنی‌عثمان) مظلومانه و بناحق کشته شده است، تا بدینوسیله بتوانند دیکتاتور و پادشاه شوند. این حیله‌ی سیاسی است که بوسیلهٔ آن باین قدرت و امکان رسیده‌اند، و اگر این حیلهٔ سیاسی نبود حتی یکتن از این جماعت ازآنها پیروی واطاعت نمینمود ... ».

نطق عمار را نصربن مزاحم باین‌عبارت‌آورده‌است: « خداپرستان! بامن بجنگ باکسانی‌برخیزیدکه ادعا میکنند به خونخواهی مردی‌که‌برخویشتن ستم روا داشته برخاسته‌اند آن که مطابق چیزی غیر قرآن برمردم حکومت میکرد. حقیقت این است که اورا مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم ... کشته‌اند ... » هم او بعبارت دیگـری نیز روایت کرده است کـه خواهد آمد.

طبری بدین عبارت‌آورده‌است: « مردم! بسوی این جماعتی روانه شویم که بدنبال قصاص خون عثمانند و ادعا میکنند او مظلومانـه و بناحق کشته شده است ... » [1]

۲ ـ درگفتگوئی که میان هیئت‌اعزامی‌امیرالمؤمنین‌علی(ع) با معاویه

---

۱ ـ رجوع کنید به: صفین، نصربن مزاحم ۳۶۱، ۳۶۹ ـ تاریـخ طبری ۲۱/۶ ـ تاریخ الکامل، ابن اثیر ۱۲۳/۳ ـ شرح ابن‌ابی الحدید ۵۰٤/۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۲٦٦/۷ ـ جمهرة الخطب ۱۸۱/۱.

انجام‌گرفته نظریه و رفتار عماریاسر نسبت به عثمان توضیح داده شده است.

معاویه میگوید: «شما مرا به اطاعت و حفظ اتحاد دعوت میکنید. اتحادی که بآن دعوت میکنید، ما خود داریم. اطاعت از رهبرتان‌را نیز نمی‌پذیریم چون رهبرتان خلیفهٔ ما را کشته و اتحاد ما را برهم زده است و قاتلین افراد مارا پناه داده‌است. رهبرشما ادعامیکندکه عثمان‌را نکشته‌است. ماحرفش‌را رد نمیکنیم. آیا شما قاتلین دوست‌ما (یعنی عثمان) را ندیده‌اید؟ آیانمیدانید که آنها دوست و همراه رهبر شمایند؟ بنابراین باید آنهارا تحویل ما بدهد تابقصاص‌قتل‌عثمان‌بکشیم، و آنوقت دعوت شمارا دائر براطاعت (ازعلی ع) و اتحاد بپذیریم.»

شبث‌بن‌ربعی یکی‌ازاعضای هیئت اعزامی درجواب معاویه میگوید: «آیا تو ای معاویه ازاینکه به عماریاسر دست پیدا کرده اورا بکشی‌خوشحال خواهی شد؟» معاویه میگوید: «چه دلیلی دارد که او را بقصاص خون عثمان نکشم؟! بخدا اگر پسر سمیه (یعنی عماریاسر) به چنگم بیفتد نه تنها او را درازای قتل عثمان خواهم‌کشت بلکه حتی حاضرم درازای قتل «ناتل» بردهٔ آزاد شدهٔ عثمان بکشم!» شبث‌بن ربعی میگوید: «سوگند به خدای زمین و سوگند به خدای‌آسمان که عادلانه و برحق سخن نگفتی. نه، بخدای یگانه قسم که تا خونها برزمین نریزد و از کشته‌هایت پشته‌ها ساخته نشود و زمین و آسمان برتو تنگ نگردد دستت به عماریاسر نخواهد رسید ...»[1]

۳ ـ علی(ع) فرزندش امام حسن را با عماریاسر بسوی کوفه فرستاد هنگامی که وارد کوفه شدند اولین کس که برآنان وارد شد مسروق پسراجدع

۱ ـ صفین، ۲۲۳ ـ تاریخ طبری ۳/۶ ـ تاریخ الکامل، ابن اثیر ۱۲۴/۳ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳۴۴/۱ ـ تاریخ ابن کثیر ۲۵۷/۷ ـ جمهرة‌الخطب ۱۵۸/۱.

بود پس از ورود برایشان سلام گفت سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابایقظان به چه سبب عثمان‌را کشتید عمار گفت: اورا بدین‌سبب کشتیم که به اعراض ما ناسزا میگفت و برسر ما میکوفت. مسروق گفت بخدا سوگند که بآن کیفری که سزاوار بودید نرسیدید (واگر صبرپیشه میکردید نیکوعملی‌بود برای‌صابران) پس ابوموسی وارد شد و به حسن (ع) برخورد کرد و او را بسینه چسبانید و سپس رو بعمار کرد و گفت ای ابایقظان به همراه کسانیکه برامیرالمؤمنین (عثمان)تجاوز کردند بودی وخودرا درمیان بدکاران قرار دادی؟ عمار گفت: من این کارنکردم ولی ازآنهم بدم نیامد ، دراین بین حسن(ع) سخن این‌دورا برید سپس رو بابوموسی نمود وگفت: ای ابوموسی چرا مردم را از دور ما می‌پراکندی ، بخدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و شخصی چون امیرالمؤمنین (عثمان) از چیزی ترس نداشت ابوموسی گفت راست میگوئی پدر و مادرم فدایت باد ، ولی یك موضوع هست کسی که مورد مشورت قرار گیرد باید امین باشد ، ازرسول‌خدا شنیدم که میفرمود : بزودی فتنه‌ای برپا خواهد شد که دراین فتنه آنکه نشسته بهتر ازآنست که برخواسته و آنکه برپا ایستاده بهتر است از آنکه راه میرود و آنکه راه میرود بهتر است ازآنکه سواره است وخداوند عزیز مارا برادر نمود و تعدی به اموال وخونهامان را حرام کرد و فرمود : ای کسانیکه ایمان آورده‌اید اموالتان را دربین خویش به‌باطل مسرف‌نکنید وخرد هایتانرا نکشید که هرآینه خداوند به شما رحیم‌است وهمچنین‌خداوند میفرماید: هرکه مؤمنی را از روی عمد بکشد جزایش‌جهنم خواهد بود (تاآخرآیه) دراین‌هنگام عمارغضبناك شد و ازاین‌سخن بدش‌آمد برخواست و گفت ای مردم بدانید که این سخن رسول خدا شامل حال این شخص است،توئی که اگر در این فتنه نشسته باشی بهتر است تا ایستاده باشی

مردی ازطائفهٔ تمیم برخواست وبه عمار گفت: ساکت باش ای بنده، تو دیروز درجمع شورندگان بودی و امروز امیر مارا بی‌خرد میشمری دراین‌هنگام بود که زیدبن صوحان ازجای خود پرید. (تاآخرحدیث)

٤ ـ باقلانی میگوید: «روایت شده است که عمار یاسر میگفته: عثمان کافراست. وپس‌ازکشته‌شدن عثمان میگفته: عثمان را کشتیم وآنروز که اورا کشتیم کافر بود. این زیاده روی خطرناکی‌است که هرکس مرتکب کمتراز آن‌شود مستحق آن‌است که حاکم وقت اورا ادب کند. شاید عثمان او را بخاطر این که زیاد میگفته من عثمان را از خلافت و بیعتش خلع کرده و از او بیزاری جسته‌ام، ادب‌کرده و مورد پرخاش قرار داده و این تأدیب به شکافتن شکمش انجامیده است. هرگاه او درتأدیب، تلف هم میشد عثمان نه‌گناه کرده بود و نه مستوجب خلع و برکناری میبود. زیرا دوصورت بیش نیست: کتك‌زدن عمار یا خلاف شرع است، یامطابق آن است. درصورت اخیر، کتك‌زدن‌او نوعی تأدیب و برحذر داشتن از زیاده روی و تندروی‌است بنابر این کار عثمان صحیح و بجا بوده و بعکس کار عمار بیجا بشمار میآمده است»[1].

امینی گوید:

توجیهات و سخنان «باقلانی» مخالف احادیثی‌است که ازپیامبراکرم (ص) درحق عماریاسر رسیده‌است، احادیثی که خودشان «صحیح» و ثابت و مسلم شمرده‌اند. بدیهی‌است ما حق نداریم برای تبرئه‌کسی وتوجیه خطاهایش احادیث پیامبر امین و راستگوی اسلام را تکذیب نموده نشنیده بگیریم، تا

---

۱ ـ التمهيد ۲۲۰ .

چه رسد به این که آن کس که میخواهیم تبرئه‌اش کنیم از نسل خانواده‌ای باشد که خدا درقرآن لعنت فرستاده و ملعون وناستوده شمرده است .

۵ ـ ابومخنف ازکسی نقل میکندکه « با حسن (بن علی ع) وعمار یاسر از ذی قار براه افتادیم تا به قادسیه رسیدیم . آنجا حسن و عمار پیاده شدند و ما نیز پیاده شدیم . عمار شروع کرد به پرس وجو ازمردم کوفه واحوالشان سپس این سخن را ازاو شنیدم : دریغی جانکاه‌تر ازاین در دل نمییابم که چرا جسد عثمان را ازقبرش بیرون نکشیده به‌آتش نسوزاندیم ! »[۱]

۶ ـ نصربن مزاحم این گفتگو را که میان عمار یاسر و عمروبن‌عاص صورت گرفته نقل کرده است : « عمروعاص از عمار پرسید : نظرت دربارهٔ قتل عثمان چیست؟ عمار گفت: راه هرگونه کار بد را برویتان هموارساخت! عمروعاص گفت : بنابراین علی (ع) او را کشته است . عمار گفت : نه ، خدای یگانه که پروردگارعلی‌است اورا کشت وعلی با او بود : عمروعاص پرسید : تو جزو قاتلینش بودی ؟ گفت : من همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز همراهشان می‌جنگم . پرسید : چرا او را کشتید ؟ گفت : خواست دینمان را تغییر دهد او را کشتیم . عمروعاص رو به اطرافیان کرد که نشنیدید؟ به قتل عثمان اعتراف کرد ! عمار گفت: این‌حرفت‌را قبلا فرعون زده است آنهنگام که رو به هموطنانش کرده گفت: نشنیدید ؟ ... »[۲]

۷ ـ عمار یاسر درجنگ صفین[۳] به بانگ بلند دعوت کرد که کجایند

---

۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۹۲/۳ .

۲ ـ صفین ۳۸٤ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۷۳/۲ .

۳ ـ در شرح ابن‌ابی‌الحدید آمده که یك یا دو روز پیش از کشته شدنش در جنگ صفین بوده است .

کسانی که در پی خشنودی پروردگارند و دل از ثروت و فرزند برکنده‌اند؟ جماعتی آمدند. به آنان گفت: مردم! بامن بجنگ باکسانی برخیزید که درپی خونخواهی عثمانند و ادعا میکنند مظلومانه و بناحق کشته شده‌است. بخداقسم او برخود ستم کرده و مطابق چیزی غیر از آنچه خدا الهام کرده حکومت میکرد [۱].

طه حسین مینویسد: «آورده‌اند که عماریاسر، عثمان‌را کافرشمرده ریختن خونش را جایز میدانست و اورا نعثل می‌خواند» [۲].

امینی گوید:

این است عقیدهٔ صحابی عالیمقامی که قبلا شناختیم و به عظمتش پی‌بردیم، قهرمان ومؤمنی که چندین آیهٔ قرآن درمدح وتمجیدش فرودآمده، وپیامبراکرم اورا ستوده است، وازجمله اشاره به وی فرموده: «او سرتاپا ایمان‌است» و «باحق (یاعقیده‌وقانون‌اسلام)است وحق بااواست وحق‌بهرسو برگردد بهمانسو میگردد»، «وهرگاه میان دوکارمخیرشود آن‌راکه به هدایت (و موازین‌اسلام) نزدیکترباشد برمیگزیند» و «ازجمله کسانی‌است‌که بهشت مشتاق‌آنها است» و «او میانهٔ دودیدهٔ پیامبر(ص) است» و «اورا داردسته تجاوزکاران داخلی خواهندکشت». عماریاسر، بااین عظمت و فضائل و تمجیدها که ازخدا و پیامبرش درحق او هست عقیده دارد که عثمان برخود ستمکار بوده و مطابق چیزی غیر از آنچه الهام شده ـ یعنی قرآن ـ حکومت میکرده، وچون میخواسته دین خدا را تغییر دهد و بجای آن رویه و قانون

---

۱ ـ صفین ۳۶۹.

۲ ـ الفتنة الکبری ۱۷۱.

دیگری برگزیده و اجرا نماید کشتنش روا گشته است ، و اورا مردم صالح و نیکوکار و کسانی که مخالف تجاوز و ستم‌اند و به نیکوکاری میخوانند کشته‌اند ... عقیده دارد و برعقیده‌اش ثابت قدم است و از این که بمقتضای عقیده‌اش عمل کرده خوشحال و سرافراز است و اعتراف مینماید که با قاتلین عثمان بوده ومتأسف‌است که چرا نعش‌اورا ازگور بیرون نیاورده ونسوزانده است ، و برعقیده‌اش تا آنجا میرود که همراه کشندگان و مخالفان عثمان برضد خونخواهانش می‌جنگد و خونخواهانش‌را برباطل ونقض‌کنندهٔ قوانین اسلام شمرده جنگیدن برضدشان‌را واجب میداند ودرجنگ باآنها وبا اسلحهٔ آنهاکه بفرمودهٔ پیامبراکرم « داردستهٔ تجاوزکاران داخلیند » شهید میشود ، بدست داردستهٔ معاویه . و بنا بفرمایش پیامبرگرامی مسلم است که قاتلین عماریاسر و هرکه اسلحه و جامه‌اش را بغنیمت برداشته و هرکه دشمنش بوده و با او جنگیده همگی درآتش دوزخ خواهند بود .

سخن مقداد

یگانه سوارهٔ جنگ بدر

یعقوبی درفصل بیعت و خلافت عثمان مینویسد : « جماعتی طرفدار علی‌بن‌ابیطالب(ع) بودند و به عثمان حملات تبلیغاتی میکردند . یکی‌میگوید: به‌مسجد پیامبرخدا درآمدم، دیدم مردی دوزانو نشسته‌است ودریغ می‌خورد و آه میکشد پنداری همهٔ دنیا ازاو بوده وازدست‌داده‌است، ومیگوید: ازقریش درشگفتم‌که حکومت را از خاندان پیامبرشان دور ساختند ، درحالیکه اولین کسی‌که ایمان آورد و پسرعموی پیامبر(ص) است ، داناترین و دینشناس‌ترین فرد ، کسی‌که بیش از همه در راه اسلام زحمت کشیده و راه دین را بهتر از

هرکس میداند و خود از هرکس بهتر برراه راست دین روان است درمیان همین‌خانواده است . بخدا قسم حکومت را ازکسی دور ساخته‌اند که راهنما و راه یافته و پاکدامن و منزه است. بااین‌کار نخواسته‌اند امت به صلاح آید و نه مذهب و روش حکومت و اداره درست شود بلکه دنیا را برآخرت ترجیح داده‌اند (و دراینکار ملاکهای مادی شخصی دنیوی را درنظرگرفته‌اند و نفع خویش را و نه ملاکهای اسلامی را که بیشتر بدرد آخرت میخورد) . بنابراین ، مرگ و نابودی برجماعت ستمکار! نزدیك‌او رفته گفتم: خدا ترا رحمت کند ، توکیستی و این مرد کیست ؟ گفت : من مقدادبن عمرو هستم و آن مرد علی‌بن‌ابیطالب (ع) است . گفتم : آیا برای برقراری حکومتش بپا نمی‌خیزی تامن هم به توکمك‌کنم ؟ گفت : برادرجان ! این‌کار با یکنفر دونفر به انجام نمیرسد .

آنگاه ازآنجا رفته ابوذر را دیدم و برایش جریان را گفتم . گفت : برادرم مقداد درست گفته است . بعد نزد عبدالله‌بن مسعود آمده جریان را برایش شرح دادم ، گفت : خبر یافته‌ایم (توسط پیامبر اکرم ص) که باین هدف نمیرسیم »[1] .

ابن‌عبدربه درفصل بیعت عثمان میگوید: عمارياسر (به‌عبدالرحمن‌بن عوف) گفت: اگرمیخواهی بین مسلمانان اختلاف نیفتد باعلی(ع) بیعت‌کن . مقدادبن اسود به عبدالرحمن گفت : راست میگوید عمار . اگر باعلی (ع) بیعت‌کنی همه اطاعت‌کرده وفرمانبردارخواهیم بود. عبدالله‌بن ابی‌سرح گفت: اگرمیخواهی بین قریش اختلاف پیدا نشود با عثمان بیعت‌کن . اگر باعثمان بیعت‌کنی مطیع وفرمانبردارخواهیم بود . عمار، پسر ابی‌سرح‌را دشنام داده

۱ - تاریخ یعقوبی ۱۴۰/۲ .

براو پرخاش کردکه ازچه وقت دلسوز وخیرخواه مسلمانان شده‌ای ! بنی‌هاشم و بنی‌امیه نطقهاکرده سخنها راندند. عماریاسرچنین گفت: مردم ! خدا بوسیلهٔ پیامبرمان مارا به افتخار نائل آورد و با دینش به قدرت رسانید. بنابراین ، حکومت را از خاندان پیامبرتان دور میسازید که به چه کسی بسپارید ؟ یکی از قبیلهٔ بنی مخزوم به او گفت : ای پسر سمیه ! تو ازحد خودت تجاوز کرده‌ای ، ترا چه به انتخاب حاکم برای قریش ؟ !

سعدبن ابی‌وقاص (به عبدالرحمن‌بن عوف) گفت : پیش از این‌که آشوبی‌میان مردم برپاشود برای‌تعیین‌حاکم عجله کن. و (خطاب به‌طرفداران علی‌ع) گفت : ای جماعت ! کاری نکنید که اقدام علیه شما لازم شود ! (عبدالرحمن‌بن‌عوف) علی(ع) را خوانده گفت: باخدا پیمان ببند که به‌قرآن و سنت پیامبر(ص) و روش دوخلیفهٔ بعداز او عمل کنی. علی(ع) گفت بمقدار علم و توانائیم عمل میکنم . آنگاه عثمان را خوانده به او گفت : با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر(ص) و روش دوخلیفهٔ بعدازاو عمل کنی. گفت : قبول میکنم . پس با او بیعت کرد . در اینهنگام علی (ع) گفت : دوستی و رفیق‌بازی باعث شد با عثمان بیعت کند . این اولین‌باری نیست که علیه ما همداستان و متحد شده‌اید . بخدا فقط باین‌سبب حکومت‌را به عثمان سپردی که بعداً حکومت را به تو واگذارد . ولی خداوند هرروز حالت و وضعی پیش خواهد آورد . عبدالرحمن‌بن عوف گفت : ای علی ! کاری‌نکن که اقدام علیه تو روا باشد . زیرا من مطالعه کرده و بامردم مشورت نمودم و دیدم هیچکس را همطراز و همانند عثمان نمی‌دانند ! علی (ع) درحالیکه میگفت : حکم خدا و تقدیرش به تحقق خواهد رسید ، ازآنجا بیرون رفت . مقداد (خطاب به عبدالرحمن‌بن عوف) گفت : بخدا حکومت را از کسی

دورساختی که مطابق حق و قانون اسلام حکومت و داوری میکند و بوسیلهٔ آن عدالت را میگستراند. عبدالرحمن بن عوف گفت: ای مقداد! بخدا قسم من برای مسلمانان تلاش خودم را کردم. گفت: اگر حسن نیت داشته و خدا را درنظر گرفته بودی خدا پاداش انسان نیکوکار را به تو خواهد داد. و چنین افزود: من از پیامبرشان که بگذریم هیچکس را همتای این خاندان، ندیده و ندیده‌ام، که چنین فضل و علمی داشته باشد یا کسی که در داوری، عادلانه‌تر از آنها عمل کند و یا قانون و عقاید اسلامی را بهتر از ایشان تشخیص بدهد. بخدا اگر مددکاران و همرزمانی پیدا کنم بیدرنگ برای برقراری حکومت خاندان پیامبر (ص) اقدام خواهم کرد. عبدالرحمن بن عوف گفت: مقداد! ازخدا بترس، من ازعواقب آشوب برتو بیمناکم!»[1]

مسعودی این جریان را چنین آورده: عمار یاسر درمسجد به نطق برخاسته گفت: ای قبیلهٔ قریش! حال که حکومت اسلامی را ازخاندان پیامبرتان دور داشته یکبار به این فرد (یاقبیله) میسپارید و بار دیگر به آن یك، من ازاین بیمناکم که خدا حکومت را ازشما سلب کرده به دیگران (یعنی غیرمسلمان، و کفار!) منتقل سازد همانگونه که شما آنرا ازصاحب و لایقش سلب کرده به غیرصاحب و نالایقش دادید! و مقداد بنطق ایستاده گفت: ندیده‌ام کسی یا خانواده‌ای چنان که این خاندان پس از پیامبرشان آزار دیدند آزار دیده باشد.

عبدالرحمن بن عوف به او گفت: بتو مربوط نیست مقداد! گفت: من بخدا قسم بخاطر عشقی که به پیامبر خدا دارم دوستشان میدارم، و حق (عقاید و قانون اسلام) با ایشان و متعلق به ایشان است ای عبدالرحمن!

---

۱ ـ عقدالفرید ۲۶۰/۲ ـ بهمین مضمون در تاریخ طبری ۳۷/۵ آمده است، همچنین تاریخ الکامل ابن اثیر ۲۹/۳ و ۳۰ و شرح ابن‌ابی‌الحدید ۶۵/۱.

من از قریش ـ که تو آنهارا براین خاندان مسلط کرده‌ای ـ درشگفتم که برای ربودن حاکمیت پیامبرخدا (ص) ازدست خاندانش همدست ومتحد شده‌اند. بخدا سوگند میخورم ای عبدالرحمن که اگر کسانی‌را پیدا کنم که مرا برضد قریش یاری دهند حتماً وبیدرنگ با آنها خواهیم جنگید چنان جنگی که‌همراه پیامبرخدا(ص) در (بدر) علیه آنها کردم. و نطقهای مفصل شد وسخنها رفت که درکتاب «اخبارالزمان فی‌اخبارالشوری والدار» نوشته‌ام.»[1]

قبلا نوشتیم که مقداد ازجمله کسانی‌است که نامه‌ای به عثمان نوشته درآن‌خلافکاریها وبدعتهایش‌را برشمرده و اورا ازخدا ترساندند وخاطرنشان ساختند که اگر دست ازآنها نکشد براو خواهند تاخت[2].

امینی گوید:

مقداد صحابی بزرگی‌است با فضیلت و عظیم‌الشأن وسخت دیندار. ابوعمر درشرح حالش مینویسد: «از فاضلان وشخصیت‌های عالی و بزرگان نیکوکرداراست. درهردو هجرت شرکت جسته ودرنخستین جهاد که بدر باشد و درهمهٔ نبردهای اسلامی حضور یافته‌است. نخستین مسلمانی‌است که سواره جنگیده‌است، زیرا درجنگ‌بدر سواره بود و ثابت نشده که اسبش‌ازدیگری بوده است». اهل سنت، او را یکی از هفت تنی میدانند که اظهار اسلام نموده وازآن حمایت کرده‌اند ویکی‌از چهارده معاون وهمرزم وهمراه پیامبر خدا (ص)[3]. بنابرروایتی که ابوعمر در «استیعاب» آورده پیامبر اکرم (ص) لقب «شب زنده‌دار» به او داده است.

۱ ـ مروج الذهب ۴۴۰/۱.

۲ ـ رجوع کنید به روایت بلاذری دراین زمینه.

۳ ـ مستدرک، حاکم ۳۴۸/۳ و ۳۴۹ ـ استیعاب ۲۸۹/۱ ـ اسدالغابه ۴۱۰/۴ ـ اصابه ۴۵۵/۳.

کجا میتوان پی به فضائل و کمالات مردی که پیامبر اکرم (ص) وی را به مرتبه‌ای بلند ارتقا داده و برفراز بشریت نهاده است بااین فرمایش که «خدا بمن دستور داده چهارنفر را دوست بدارم ؛ و بمن اطلاع داده که آنها را دوست میدارد: علی ، مقداد ، ابوذر و سلمان [۱] » و «بهشت مشتاق چهارنفر است : علی ، عمار ، سلمان و مقداد » [۲] .

مرد عالیمقامی که خدا دوستش میدارد و به پیامبرش دوستی او را توصیه مینماید مخالف عثمان بوده و درنخستین روز حکومتش چنان ناراحتی و بیتابی مینموده که گوئی همهٔ دنیارا داشته واز دست داده است ، ومردم را از دور عثمان می‌پراکنده واز پشتیبانی او بازمیداشته ودرتضعیف او میکوشیده است وحکومت عثمان‌را حکومتی بد فرجام و مایهٔ بدبختی وفلاکت میدانسته و معتقد بوده که واگذاری حکومت به‌عثمان یك عمل ناحق وظلمی به‌خاندان پاك پیامبر (ص) شمرده میشود ، و درپی این بود که یار و یاورانی پیدا کند تابمددشان باکسانی که حکومت عثمان‌را برقرار کرده‌اند بجنگد چنان جنگی که در «بدر» باآنان کرده است . این عقیدهٔ او دربارهٔ عثمان روزتشکیل شورا و انتصاب عثمان و پیش‌از ارتکاب بدعتها وخلافکاریهای او است. بااینحال پیداست که پس‌ازآن چه عقیده و نظری باعثمان داشته‌است .

نظر حجربن عدی
پارسای مشهور کوفه

مورخان میگویند : معاویه هنگامی که مغیرة بن شعبه را درجمادی سال ٤١ هجری به استانداری کوفه گماشت او را بحضور خواسته گفت :

---

۱ ـ جامع ، ترمذی ـ استیعاب ۲۹۰/۱ ـ اسدالغابه ٤۱۰/٤ ـ اصابه ٤٥٥/۳ .
۲ ـ حلیةالاولیاء ، ابونعیم ۱٤۲/۱ .

«... می‌خواستم خیلی چیزها به تو سفارش کنم ولی صرفنظر کردم چون به خرد وهوشیاریت اطمینان داشته میدانم آنچه‌را مایهٔ خرسندی من میشود وبرقدرتم می‌افزاید و به حال رعایای من مفید است میدانی . با اینحال یك چیز هست که نمیتوانم از آن صرفنظر کنم وآن اینست که تامیتوانی ازبدگوئی علی وحمله به او فروگذار ننمائی و نیز از رحمت و آمرزش خواستن برای عثمان ، و نکوهش طرفداران علی و طردآنها و خودداری ازمصاحبت آنها ونشنیدن سخن (وشهادت) آنها ، و تعریف و تمجید از طرفداران عثمان رضوان‌الله علیه ، و نزدیك کردن آنها به خود و شنیدن سخن آنان . مغیره گفت: تو طرز کار مرا به تجربه دیده‌ای و من مورد تجربه قرار گرفته‌ام و پیش از تو برای دیگران استانداری و کار دولتی کرده‌ام وبرهیچیك ازکارهایم‌خرده نگرفته‌اند . حالاهم توکارم‌را به‌تجربه خواهی‌دید ، یا آنرا میستائی یامذمت میکنی. معاویه گفت: نه ، انشاءالله ستایش خواهم کرد .

مغیره هفتسال و چند ماه استاندار کوفه بود . درتمام این مدت یکدم از دشنام علی و حمله به او ، و نکوهش قاتلین عثمان و لعنت کردن آنها ، و دعا و ثنای عثمان و طرفدارانش فروگذار نکرده . هروقت حجربن عدی حرفهای مغیره را میشنید میگفت : خدا شما را نکوهش و لعنت کرده است ! و برخاسته میگفت : خدای عزوجل میفرماید : برقرارکنندهٔ عدالت و نمونهٔ عملی راه خدا باشید وشهادت برای خدا برزبان آورید . ومن شهادت میدهم کسانی که‌شما آنهارا نکوهش‌مینمائید بایستی مورد تجلیل قرارگیرند وکسانی که شما آنها را پاك شمرده تمجید مینمائید بایستی مورد نکوهش و مذمت قرارگیرند . مغیره به او پرخاش میکرد : اگرمن استاندار باشم ترا بسزایت میرسانم . وای برتو ! از پادشاه بترس ، واز خشم و حمله‌اش برحذر باش ،

زیرا آتش خشم پادشاه گاهی بسیاری مثل تورا از بین میبرد ! و سپس دست از او برداشته چشم پوشی مینمود . و این وضع تا روزهای آخر استانداری مغیره ادامه داشت . در این وقت مغیره برخاسته طبق معمول همان حرفهای سابق را علیه علی و در مدح عثمان برزبان آورد و چنین گفت : خدایا ! عثمان‌بن عفان‌را بیامرز واز او درگذر و اورا جزائی مطابق بهترین کارهایش عطا کن ، زیرا او به قرآن عمل نمود . و از سنت پیامبر (ص) پیروی کرد و مارا متحد ساخت وازخونریزی جلوگیری کرد وبناحق کشته شد . خدایا ! پیروان عثمان ودوستداران وخونخواهانش‌را قرین رحمت‌خویش گردان.وبعد قاتلین عثمان را نفرین‌کرد در این وقت . حجربن عدی برخاسته چنان فریادی برسرمغیره کشیدکه هرکس درمسجد وبیرون‌آن بود شنید ، وگفت: ای‌آدم ! تو از پیری چنان خرف شده‌ای که نمیفهمی چه میگوئی و به که بد میگوئی ! سهمیهٔ مارا ازخواربار و اموال عمومی به ما بده . توآنهارا نگهداشته ومارا از آن محروم کرده‌ای درحالیکه حق چنین‌کاری را نداری ، و استانداران پیش از تو هیچیك طمع در مال ما نبستند . وکار را بجائی رسانده‌ای که به امیرالمؤمنین دشنام میدهی وتبهکاران را میستائی . بیش‌از دوسوم مردمی که در مسجد بودند (یعنی دوسوم مردان کوفه) بندای او و در تأیید سخنش برخاسته فریاد برآوردند: بخدا حجرراست میگوید وخوب‌کاری‌میکند. سهمیهٔ خواربارو مواجب مارا بده . حرفهای تو درد مارا دوا نمیکند . وازاینگونه سخنها بسیار گفتند و به گفته ادامه دادند .

مغیره در سال ۵۱ مرد . کوفه ضمیمهٔ قلمرو استانداری زیادبن ابی‌سفیان استاندار بصره شد . زیاد وارد کاخ استانداری کوفه شد ، و بعد به منبر رفته نطق‌کرد تا رسید به عثمان و پیروانش ، آنها را ستود و قاتلین

عثمان را لعنت فرستاد . دراین هنگام ، حجربن عدی برخاسته همان کاری را کرد ، که با مغیره میکرد .

محمدبن سیرین میگوید: روزجمعه‌ای زیاد خطبه‌را طول داد ونمازرا به تأخیر انداخت . حجربن عدی فریاد زد : نماز ! زیاد به نطق ادامه داد . حجر دوباره فریاد زد : نماز ! زیاد به خطبهٔ نماز ادامه داد . چون حجر ترسید نماز قضا شود دستش را محکم برمشتی ریگ زده و بشتاب به نماز برخاست ، ومردم بااو به نماز برخاستند. زیاد وقتی وضع‌را چنین دید ازمنبر فرودآمده به نمازایستاد . چون نمازش را تمام‌کرد جریان‌را به‌معاویه نوشت و تا توانست علیه حجربن عدی قلمفرسائی نمود . معاویه دستور فرستاد که اورا به زنجیر ببند و نزد من بفرست . وقتی دستورکتبی معاویه به‌کوفه رسید قبیلهٔ حجر خواستند از او دفاع کرده نگذارند او را بگیرند ، ولی خودش به‌آنها گفت : نه ، اطاعت میکنیم . پس وی را به بند و زنجیر بسته سواره بطرف معاویه فرستادند ، اورا و دوستانش را که عبارت بودند از :

۱ ـ ارقم‌بن عبدالله کندی .

۲ ـ شریک‌بن شداد .

۳ ـ صیفی‌بن فسیل شیبانی .

٤ ـ قبیصة‌بن ضبیعه .

۵ ـ کریم‌بن عفیف .

٦ ـ عاصم‌بن عوف .

۷ ـ ورقاء بن سمّی بجلی .

۸ ـ کدام‌بن حیّان .

۹ ـ عبدالرحمن‌بن حسّان .

۱۰ ـ محرزبن شهاب .

۱۱ ـ عبدالله‌بن حویه سعدی .

زیاد بدنبال آنها دونفر دیگر یعنی عتبةبن اخنس ، وسعیدبن نمران‌را نیز فرستاد . آنها را بردند تا مرج عذراء ، دوازده میلی دمشق ، و درآنجا زندانی کردند تا دستود معاویه داثر براعدام هشت‌نفر ازآنها وآزادی شش‌نفر دیگر رسید . فرستاده‌ای که این دستور را آورده بود به‌آنها گفت: ما دستور داریم به شما پیشنهاد کنیم از علی بیزاری بجوئید و او را لعنت کنید . هرگاه این کاررا انجام دهید شما را آزاد خواهیم کرد ، ودرصورتیکه ازآن امتناع نمائید شمارا خواهیم کشت . و امیرالمؤمنین (یعنی معاویه) ادعا میکند که باستناد شهادتی که اهالی شهرتان علیه شما داده‌اند شما محکوم به اعدامید ، ولی‌او شمارا مورد عفو قرار داده‌است. بنابراین ازاین مرد (یعنی‌امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب ع) اظهار بیزاری کنید تا شمارا آزاد کنیم . گفتند : خدایا ! ما هرگزچنین کاری نمیکنیم . بدستور مأموران قبرشان کنده شد وکفنهاشان آماده‌گشت . آنشب‌را سراسر به نماز و دعا بسرآوردند . وقتی صبح برآمد مأموران معاویه گفتند : آهای ! شمارا دیشب دیدیم که نمازتان خیلی طول کشید و خیلی‌خوب دعا خواندید . بما بگوئید نظرتان دربارهٔ عثمان چیست؟ گفتند: او اولین کسی‌است که درحکومت از رویهٔ اسلامی‌منحرف گشته بچیزی جز حق (یعنی قانون اسلام) عمل‌کرد . پیروان معاویه‌گفتند : امیرالمؤمنین (معاویه) شمارا بهتر میشناخته‌است . و نزدیك آنها آمده پرسیدند: ازآن مرد (یعنی‌علی‌ع) اظهار بیزاری میکنید ؟ گفتند : نه ، بعکس اظهار عشق میکنیم وازکسانی بیزاری می‌جوئیم که از او بیزارند . آنگاه هرمأموری یکتن‌ازآن مردان را برگرفت تا بکشد . وآنان را یك‌یك سربریدند تا شش نفر :

۱ ـ حجر ۲ ـ شریك ۳ ـ صیفی ٤ ـ قبیضه ٥ ـ محرز ٦ ـ کدام[1]

امینی گوید :

این ، نظریهٔ «حجر» صحابی عالیمقام و یاران بزرگوار و پاك و صالح او دربارهٔ عثمان است. بعقیدهٔ آنان عثمان اولین کسی است که درحکومت از رویهٔ اسلامی منحرف گشته و بچیزی جز قانون اسلام عمل کرده است ، و در شمار تبهکاران است ـ چنانکه از سخنش به مغیره معلوم میشود ـ و چندان براین عقیده استوار بوده و پایمردی نشان داده اند که جان برسر آن نهاده و حاضر نشده اند دست از آن بردارند ، و بااین عقیده سرفرازانه به محل اعدام رفته شهید گشته اند .

سخن عبدالرحمن بن حسان :

وقتی حجربن عدی و پنج تن ازدوستانش ـ سلام‌الله‌علیهم ـ کشته شدند عبدالرحمن بن حسّان عنزی کوفی وکریم بن عفیف (که‌ازدوستان حجربودند) به مأموران گفتند : مارا نزد معاویه ببرید تا دربارهٔ آن مرد (یعنی علی ع) همان عقیده‌ای را اظهارکنیم که خود او اظهار میدارد . ازمعاویه کسب تکلیف کردند ، و او دستور داد آندو را به دمشق اعزام دارند . آندو رو به جسد حجرنمودند ، وعبدالرحمن گفت : ای‌حجر! دور ازما نباشی ، و نه آرامگاهت از ما برکنار ماند ، چه برادر مسلمان خوبی بودی ! وکریم نیز سخنی مشابه آن گفت . بعد آنها را بردند نزد معاویه . کریم بن عفیف همینکه وارد شد

---

۱ ـ نقل به تلخیص از : اغانی ، ابوالفرج اصفهانی ۱۶/۲-۱۱ ـ تاریخ طبری ۱٤۱/٦-۱٦۰ ـ تاریخ ابن عساکر ۳۷۰/۲ - ۳۸۱ ـ تاریخ الکامل ابن اثیر ۲۰۲/۳-۲۱۰ ـ تاریخ ابن کثیر ٤۹/۸ - ٥٥ .

گفت: خدایرا! خدایرا! ای‌معاویه! تو ازاین دنیای رفتنی به‌سرای جاودانی خواهی رفت و آنجا از تو خواهند پرسید چرا ما را کشتی و به چه مجوزی خون مارا ریختی؟ معاویه پرسید: دربارهٔ علی چه میگوئی؟ گفت: دربارهٔاو سخنی‌میگویم که تو میگوئی. مگرمیتوانی ازدین علی و روشی که درخداپرستی داشت بیزاری بجوئی؟! شمربن عبدالله که همقبیلهٔ کریم‌بن‌عفیف بود ازمعاویه خواست که اورا به وی ببخشد. معاویه گفت: اورا به تو می‌بخشم ولی قبلا یکماه زندانیش‌خواهم کرد. پس‌از یکماه اورا بااین شرط آزادکرد که تاپایان حکومت معاویه به‌کوفه نرود. درموصل اقامت‌کرد و انتظارمرگ معاویه‌را میکشید تا به‌کوفه درآید ولی یکماه پیش‌ازمرگ معاویه، درگذشت.

معاویه آنگاه از عبدالرحمن‌بن حسّان نظرش را دربارهٔ علی (ع) پرسید. گفت: شهادت‌میدهم او از کسانی بود که خدا را فراوان بیاد‌می‌آورند و امربمعروف و نهی ازمنکر میکنند و از مردم درمیگذرند. پرسید: دربارهٔ عثمان چه‌میگوئی؟ گفت: او اولین کسی‌است که در ستم‌را بگشود و در حق (و قانون اسلام) را ببست! معاویه گفت: خودت‌را بکشتن دادی. گفت: ازآنجهت به‌کشتن میروم که کسی از قبیله‌ام دراینجا نیست. معاویه اورا نزد زیاد فرستاد بااین دستورکه او ازهمهٔ‌کسانی که فرستاده‌ای بدتر است، بنابراین اورا بکیفری‌که سزای آن است برسان و به بدترین شکلی بکش. وقتی اورا نزد زیاد بردند به قیس ناطف دستور داد تا اورا زنده بگورکرد.[۱]

امینی گوید:

ملاحظه کنید تا چه حد در عقیده‌اش در بارهٔ امیرالمؤمنین علی (ع)

---

۱ - اغانی، ابوالفرج اصفهانی ۱۰/۱۶ - تاریخ طبری ۱۵۵/۶ - تاریخ ابن عساکر ۳۷۹/۲ - تاریخ‌الکامل ابن اثیر ۲۰۹/۳.

وعثمان استوار است و اظهارش‌را واجب میشمارد که حاضرنیست یك لحظه از آن دست بردارد یا برخلافش اظهارنماید ، و جان خویش برسر آن میبازد .

سخن هاشم المرقال

درجنگ‌صفین ، جوانی جنگجو ازسپاه معاویه درحالی بیرون تاخت که این شعر رزمی را میخواند :

من پسر ارباب پادشاهـان غسّانـم
و امـروز بردین و آئیـن عثمانـم
خویشان ما به ما از ماجرا خبر داده و
گفته‌اند که علی ، عثمان را کشته است

آنگاه‌حمله آورده بهرسوشمشیرمیزد،وسپس‌شروع کرد به ناسزاگوئی به علی(ع). هاشم‌بن‌عتبه (المرقال) به او گفت: حرفی‌که تو میزنی‌بازخواست و محاکمه دارد واین جنگ تو حساب و کتاب بدنبال دارد . بنابراین ازخدا بترس و بدان که تورا به نزد او میبرند و از تو دربارهٔ این حال و کردارت بازخواست خواهدکرد . جوان جنگجو گفت : من باین دلیل باشما می‌جنگم که رهبرشما چنانکه به من گفته‌اند نماز نمیخواند و شما هم نمازنمیخوانید، و باز باین دلیل باشما می‌جنگم که رهبر شما خلیفهٔ مارا کشته است و شما به او درقتلش کمك کرده‌اید . هاشم المرقال گفت : ترا چه به عثمان ! او را اصحاب‌محمد و اساتید قرآن کشتند وقتی‌دیدند بدعتها ازاو سرزده وبرخلاف حکم‌قرآن عمل‌کرده‌است . واصحاب محمد همان اصحاب دین و دینداراانند وازهرکس برای نظردادن درکارمسلمانان شایسته‌تر و ذیحق‌ترند. وفکرنمیکنم حتی یك لحظه به سرنوشت امت اسلام یا اسلام اعتنا و اهتمام کرده باشی .

جوان جنگجو گفت: بله ، بله ، بخدا قسم اعتنا و اهتمام داشته‌ام . من دروغ نمیگویم ، زیرا دروغ مایهٔ خوشبختی نیست مایهٔ بدبختی است . هاشم المرقال گفت : چون علم و اطلاعی دراین باره نداری بهتراست از آن درگذری و به دانشمندان واگذاری : گفت : بخدا فکر میکنم تو خیرخواه من باشی . هاشم گفت : این که گفتی رهبر ما نماز نمیخواند . بدان که او اولین کسی بود که همراه پیامبر خدا نماز خوانده ، و ازهمهٔ خلق دینشناس تر است و از همه به پیغمبر(ص) نزدیک‌تر . اما دربارهٔ اینها که همراه او هستند ، همه‌شان استاد قرآنند و قرآن خوان ، و شب از نماز و دعا نمیآرمند . مبادا افراد سبکسر و بدبخت و بد دل ترا از دین بدر برند . جوان جنگجو گفت : ای خداپرست ! من فکر میکنم تو آدم خوب و صالحی هستی و من آدم گناهکار گمراهی . بگو ببینم راهی برای توبه‌ام هست؟ گفت : آری ، توبه کن و به خدا بازگرد تا توبه‌ات را بپذیرد و رو به تو گرداند ، زیرا او توبهٔ بندگانش را میپذیرد وازکارهای بدشان درمیگذرد وتوبه کاران‌را دوست‌میدارد و به پاکی گرایان مهر میورزد [1] .

امینی گوید :

این ، هاشم المرقال صحابی مقدس پیامبراکرم(ص) وقهرمان عالیقدر اسلام‌است ، واین هم عقیده‌اش دربارهٔ عثمان که آنرا درجنگی که براثرقتلش رخ داده اظهار کرده است و میگوید قاتلینش حق داشته‌اند و آنان اصحاب محمد(ص) ومردمی دیندار وحافظ و نگهبان قرآن بوده‌اند که وقتی بدعتهای عثمان وانحرافش‌را ازحکم قرآن دیده‌اند به قتلش کمربسته و اورا کشته‌اند.

۱ - صفین ۴۰۲ - تاریخ طبری ۲۳/۶ - شرح ابن ابی الحدید ۲۷۸/۲ - تاریخ الکامل، ابن اثیر ۱۳۵/۳ .

سخن جهجاه غفاری

از بیعت کنندگان بیعت رضوان [۱]

ابوحبیبه میگوید : عثمان برای مردم نطق میکرد . جهجاه غفاری برخاسته درحالیکه بطرف او میرفت فریاد زد آی عثمان! این ستوری است با عبا و دستبندی که آورده‌ایم . بیا پائین تا تورا درعبا بپیچیم و بند بر تو گذاریم و برستور نشانده ترا به‌کوه دخان (دماوند) بیندازیم . عثمان گفت : خدا تورا و آنچه را آورده‌ای بزوال آورد! این ، دربرابر چشم همهٔ مردم رخ داد . دور و بریها و طرفداران اموی عثمان برخاسته اطرافش را گرفته و اورا برده تا به خانه رساندند .

عبدالرحمن‌بن‌حاطب میگوید: من به عثمان نگاه میکردم که برعصای پیامبر(ص) تکیه کرده سخن میراند ، عصائی که ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما نیز درموقع نطق برآن تکیه میدادند . جهجاه غفاری به عثمان گفت : برخیز ای نعثل! و ازاین منبر بیا پائین! و عصا را گرفته و برزانوی راستش‌نهاده شکست . پرزه‌ای ازآن عصا به زانوی او فرو رفت وآنرا زخم‌کرده وچندان باقی ماند که تبدیل به خوره شد ، و دیدم که کرم زده بود . عثمان از منبر پائین آمد و او را به خانه بردند . و دستور داد تاآن عصای شکسته را بسته ترمیم کردند . ازآن روز بیش از یکی دوبار از خانه بیرون نیامده بود که محاصره و کشته شد .

بلاذری ماجرا را باین‌عبارت‌آورده‌است: روزی عثمان برای مردم نطق میکرد که جهجاه‌بن سعید غفاری به‌اوگفت: آی عثمان! بیا پائین تا عبا

---

۱ ـ استیعاب ـ اسدالغابه ـ اصابه .

برتنت پیچیده ترا برستوری نشانده به کوه دخان (دماوند) بفرستیم همانطورکه مردان پاکدامن را به‌آنجا تبعید کردی . عثمان به او گفت: خدا ترا و آنچه‌را آورده‌ای بزوال آورد . جهجاه اصولا ازدست عثمان عصبانی‌بود . چون روز تسخیرخانهٔ عثمان فرا رسید به خانهٔ او درآمده عصای پیامبر(ص)را که به‌آن تکیه میداد از او گرفته برزانوی خویش شکست ، و براثرآن زانویش دچار خوره گشت [1] .

امینی گوید :

درپرتو روایات تاریخی فوق روشن‌میشودکه جهجاه ازکسانی‌است که زیر درخت با پیامبراکرم(ص) پیمان بیعت بستند وبموجب آیهٔ‌کریمهٔ قرآن خدا ازآنان خشنودگشته‌است خلع عثمان وتبعید و اهانت اورا روا میشمارد و میگوید باید اورا درعبائی پیچیده بند براو نهاده به‌کوه دماوند تبعیدکرد . عصای پیامبر(ص) را که عصای او بوده از او میگیرد و میشکند و بااین‌عمل نشان میدهدکه عثمان ربطی به پیامبر(ص) نداشته حق انتساب به‌آن‌حضرت‌را ندارد . این کارها را درحضور مهاجران و انصار و همهٔ صاحبنظران جامعه انجام میدهد و هیچکس ازکارش جلوگیری نکرده اعتراض نمینماید گوئی از ته دلشان سخن میگوید و بمقتضای اراده‌شان عمل میکند .

این که میگویند پرزه‌ای از چوب عصا در موقع شکستن به زانوی جهجاه رفته تبدیل به خوره شد توسط علم پزشکی تکذیب میشود . زیرا پرزهٔ چوب هرگز تولید خوره نمیکند . واگر براستی زخم حادّی ایجادکرده باشد

---

۱ ـ انساب الاشراف ۴۷/۵ ـ تاریخ طبری ۱۱۴/۵ ـ استیعاب ، شرح حال جهجاه ـ تاریخ الکامل ، ابن اثیر ۷۰/۳ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶۵/۱ ـ ریاض النضرة ۱۲۳/۲ ـ تاریخ ابن کثیر ۱۷۵/۷ ـ اصابه ۲۵۳/۱ ـ تاریخ‌الخمیس ۲۶۰/۲ .

امری تصادفی بوده‌است نه ازکرامات عثمان. چنانکه از اسب افتادن عبدالله مخزومی استاندار عثمان در یمن و مرگش براثر این حادثـه نمیتواند ربطی باین داشته باشد که برای‌کمك به عثمان و نجاتش از دست محاصره‌کنندگان آمده است . ابوعمر و بعضی‌دیگرنوشته‌اند: « عبدالله مخزومی به‌کمك عثمان آمد بهنگامی‌که در محاصـره بود ولی نزدیکی مکه از اسبش بزیر غلطید و براثر آن مرد »[1] بلاذری نیز مینویسد: « عبدالله مخزومی که استاندارعثمان بود برای کمك به عثمان آمد ، ولی چون به بطن نخله رسید از اسبش بزیر افتاد و پایش شکست ، و ناچار نزد خانواده‌اش برگشت »[2] .

نظرية :

سهل بن حنيف انصاری بدری ،

رفاعة بن رافع انصاری بدری ،

و حجاج بن غزيّه انصاری

بلاذری مینویسد : « ابومخنف روایت‌کرده که زیدبن ثابت انصاری گفت: ای جماعت انصار ! شما خدا و پیامبرش را یاری نمودید ، بنابراین خلیفهٔ پیامبرش‌را یاری دهید. عده‌ای از انصار به‌او پاسخ دادند. سهل‌بن‌حنیف گفت : ای زید ! عثمان شکم ترا با نخلستانهای تازه به ثمر نشستهٔ مدینـه پرکرده‌است ! زید گفت: این پیرمرد (یعنی‌عثمان) را نکشید و اورا که چیزی به‌آخرعمرش نمانده بگذارید خودش بمیرد . حجاج‌بن غزيهٔ انصاری‌گفت : بخدا قسم اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانـده باشد او را میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم . رفاعة‌بن مالك انصاری‌آتشی‌همراه هیزم‌آورده

۱ ـ استیعاب ۳۵۱/۱ ـ اسدالغابه ۱۵۵/۳ ـ اصابه ۳۰۵/۲ .
۲ ـ انساب الاشراف ۸۷/۵ .

آنرا بریکی از دو درب خانهٔ عثمان افروخته آتش زد تا فرو غلطید ، ومردم درب دیگر را گشوده به خانه درآمدند » .[۱]

بنا به روایت دیگری که بلاذری آورده‌است : « زید به انصار گفت : شما پیامبر خدا (ص) را یاری داده‌اید و « انصار » یعنی یاری دهندگان خدا لقب گرفتید، بنابراین خلیفه(جانشین) اورا یاری دهید تا دوبار «انصار»باشید. حجاج‌بن غزیّه گفت : بخدا این گاو پرصدا نمیداند چه میگوید . بخدا قسم اگرنصف‌روز هم از عمرش بیش نمانده باشد اورا میکشیم تا با قتلش به خدا تقرب جوئیم » [۲].

ابن‌حجرمینویسد: « حجاج‌بن غزیّه ، حدیثی‌راکه ازپیامبراکرم(ص) دربارهٔ حج شنیده بـرای مؤلفان حدیث و سنت نقل کرده است . ابن‌المدینی میگوید : اوهمان شخصی‌است که روز تسخیرخانهٔ عثمان ، مروان‌بن‌حکم را آنقدر زده که برزمین افتاده است » [۳].

سخن ابوایوب انصاری

از اصحاب پیش کسوت ، و از مجاهدان بدر

درنطقی چنین میگوید : « از امیرالمؤمنین (علی بن ابیطالب) ـ که خدایش‌گرامی‌بدارد ـ کسی‌سخن‌میشنود که گوشی پندنیوش و دلی حق نگهدار داشته باشد . خدا شما را با وجود او به افتخاری بزرگ نائل آورده که چنانکه بایسته است پذیرای‌آن نشده‌اید ، این افتخار که پسرعموی پیامبر(ص) و بهترین و سرآمد مسلمانان وکسی که پس‌ازپیامبر(ص) آقای مسلمانان‌است

۱ ـ انساب الاشراف ۷۸/۵ .
۲ ـ انساب‌الاشراف ۹۰/۵ .
۳ ـ اصابه ۳۱۳/۱ .

درمیان‌شما حضور پیدا کرده که شمارا درس دین میدهد و دینشناس میگرداند و به جهاد برضد کسانی که عهد دین فروگذاشته‌اند دعوت میکند . چنانکه بخدا میپندارم شما کرید و نمیشنوید و بردلهاتان حجاب‌است و مهر جهالت که پاسخ مثبت نمیدهید . بندگان خدا ! مگر همین دیروز شاهد تجاوز و انحراف ازاسلام نبودید ، بطوریکه آن تجاوز و انحراف برهمهٔ بندگان خدا سایه گسترده ودرجامعهٔ اسلامی شیوع پیداکرده بود و حقدار ازحقش محروم گشته مقدساتش مورد اهانت قرارگرفته و خودش تازیانه خورده بود یا سیلی برصورتش‌زده بودند یاشکمش‌را لگدکوب کرده یا اورا برخاك‌افکنده بودند. وقتی امیرالمؤمنین آمد حق و قانون اسلام را برقرار ساخت و عدل و داد بگسترانید وطبق قرآن کارکرد. بنابراین، نعمتی‌راکه خدا به شما ارزانی‌داشته شکرکنید وچون تبهکاران روی ازخدا وسپاسش‌نگردانید ، ومثل کسانی‌نباشید که گفتند فرمان را بگوش میگیریم و بگوش نگرفته بودند . شمشیرهایتان را تیزکنید و ابزارجنگ‌را نو سازید وبرای جهاد آماده شوید ، تاهمینکه دعوت شدید نبرد را فراهم‌آئید وچون بشما فرمان داده شد اطاعت‌نمائید تا بدینگونه از راستگویان باشید »[۱] .

امینی گوید :

ابوایوب انصاری بزرگترین صحابی‌است و خدا ازمیان انصار خانهٔ اورا برای اقامت پیامبرش برگزید واین افتخار بزرگ را به او بخشید وهمین افتخار برایش کافی‌است ، و از مجاهدان بدر است و درهمهٔ جنگهای اسلامی شرکت داشته ، و پیامبر(ص) درحقش چنین دعا کرده‌است: « ای ابوایوب ! بد نبینی ! » واین دعا همهٔ مصائب جسمی و عقلی را شامل میشود از مرگ بذلت و اسارت وزندانی‌شدن ذلیل‌وارگرفته تا امراض خفت‌آوری چون‌جذام

۱ ـ الامامة والسیاسة ۱۱۲/۱ ـ جمهرة‌الخطب ۲۳۶/۱ .

و پیسی و اختلال حواس ، و بیماری معنوی مثل تزلزل ایمان و سستی عقیده و انحراف از دین . بنابر دعای مستجاب پیامبر گرامی ، ابوایوب انصاری ازهمهٔ این مصائب و معایب بری بوده است. هم او بااین سلامت‌نفس ، دورهٔ حکومت عثمان را روزگار تجاوز و انحراف از اسلام میداند و مظالم و جنایاتی‌را که درآن برنیکمردان عالیمقامی چون ابوذر و عمار و ابن مسعود رفته برشمرده است . اگر جز شهادت ابوایوب علیه عثمان وجود نمیداشت و دراختیار ما نمیبود برای محکومیت عثمان کافی مینمود و حجتی قاطع بشمارمیرفت ، تا چه رسد به اینکه شهادتش توسط تودهٔ انبوه مهاجران‌وانصار پیامبر(ص) تأیید و تحکیم شده است .

سخن قیس‌بن سعد انصاری رئیس قبیلهٔ خزرج ، و مجاهد بدری

۱ ـ درمصر برای دعوت مردم به بیعت با علی بن‌ابیطالب (ع) نطقی ایراد کرده گفت : « سپاس خدایرا که حق را آورد و باطل را بمیراند ، و ستمکاران را درهم کوبید . مردم ! ما باکسی که میدانیم پس‌ازپیامبرمان محمد (ص) بهترین شخص‌است بیعت کردیم . بنابراین شما ای مردم بیائید و با او براین اساس که مطابق‌کتاب خدا و سنت پیغمبرش حکومت کند پیمان بیعت ببندید »[1] .

۲ ـ قیس بن سعد پیش از جنگ صفین این نامه را از معاویه دریافت میدارد: «... شما اگراین‌اعتراض‌را به عثمان‌بن عفان ـ رضی‌الله عنه‌ـ داشتید که تبعیض‌اقتصادی قائل شده یاکسی‌را بناحق تازیانه زده یا به‌کسی ناسزا گفته

۱ ـ تاریخ طبری ۲۲۸/۵ ـ تاریخ‌الکامل ابن اثیر۱۱۵/۳ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۳/۲.

یا دیگری را تبعید کرده یا نوجوانان را به مقامات مهم دولتی گماشته است میدانید ـ اگرفکرودرك داشته‌باشید ـ که باستناد این کارها ریختن‌خونش برای شما روا نمیشود . بنابراین شما با قتل او مرتکب گناه بزرگی شده‌اید. پس ای قیس بن سعد ! چون تو جزء کسانی بودی که عثمان بن عفان را به این سرنوشت دچار کردند باید توبه کنی،تازه در صورتیکه توبه از قتل مؤمن فایده‌ای دربر داشته باشد! درمورد رهبرت ، برای ما یقین حاصل شده که‌او مردم را علیه عثمان تحریك نموده و به کشتنش وا داشته تا او را کشته‌اند . و دامن قوم تو (یعنی انصار و قبیلهٔ خزرج) ازخون عثمان پاك نمانده است. بنابراین ای قیس ! اگر میتوانی به خونخواهی عثمان برخیزی اقدام کن ، تو مطیع حکومت ما بشو و درازای آن حاکمیت بردو عراق درصورتیکه پیروزگشتم تا آخر عمرم از آن تو باشد و حاکمیت حجاز برای هرکس از خانواده‌ات که تو بپسندی و نیز هرچیزدیگرکه توبخواهی بی چون و چرا به‌تو خواهم داد . نظرت را درمورد آنچه برایت نوشته‌ام بنویس . والسلام » .

درجواب او مینویسد: « ... نامه‌ات رسید . ازمضمونش آگاه شدم . از قتل عثمان نوشته‌ای . این کاری است که درآن شرکت نداشته‌ام . دربارهٔ رهبرم نوشته‌ای که‌او مردم‌را علیه عثمان‌تحریك کرده وواداشته تا اورا بکشند. این‌چیزی‌است که من اطلاع ندارم . نوشته‌ای دامن قبیلهٔ من ازخون عثمان پاك نمانده است . دراین باره باید بگویم اولین کسانی که به این کار قیام کرده‌اند قبیلهٔ من بوده‌اند ... » به لفظ دیگری هم روایت شده ، بااین‌صورت : « بجان خودم برای اقدام به آنچه درمورد عثمان شده قبیلهٔ من ذیحق‌تر و موظف تر از همهٔ مردم بودند . بهمین سبب ، اولین کسانی که به این کار قیام کردند قبیلهٔ

من بودند و بااین عمل راهنما و نمونهٔ عملی برای مردم گشتند»[1].

۳ - قیس‌بن سعد دراثنای جنگ صفین با نعمان‌بن بشیر گفتگوئی‌میکند باین شرح: «نعمان به او میگوید: آیا کسی که شمارا به‌کاری دعوت کند که خود انجام داده دعوتی بانصاف نکرده است؟ شما ای جماعت انصار! دراین‌که روز تسخیر خانهٔ عثمان او را خوار گذاشتید و یاری ننمودید خطا کرده‌اید و نیز دراین‌که طرفدارانش را در جنگ جمل کشتید و مردم شام را در صفین مورد حمله قرار داده‌اید. حالا اگر همانطور که عثمان را خوار گذاشتید علی‌را رها کرده خوارسازید این یك تلافی‌آن‌یك‌را میکند. اما شما حق را خوار ساختید و باطل را مدد رساندید، و بعد حاضرنشدید مثل مردم باشید، و آمده آتش‌جنگ را برافروختید و دعوت به جنگ تن بتن میکنید. بخدا دیدید که مردان جنگجوی شام بیدرنگ به نبردتان میشتابند و روی از هماوردیتان برنمیتابند... قیس‌بن سعد خندید وگفت: بخدا هیچ فکرنمیکردم ای نعمان که تا این‌حد گستاخ شوی وجرأت این‌کار و حرف را بخود بدهی. اما درجواب این‌که دم از دعوت منصفانه وآدم برحق و باانصاف زدی باید بگویم کسی که باخودش دغلی کند هرگز برادرش را ارشاد خیرخواهانه نخواهد کرد، و تو بخدا همان باخود دغلبازی هستی که بعنوان راهنمائی دیگران حرف مفت میزند! درمورد عثمان، اگر به مختصر بسنده‌ای بشنو که عثمان‌را کسانی کشتند که‌تو از آنها برتر نیستی وکسانی‌بخواری واگذاشتند که ازتو بهتر و برترند. درمورد سپاه جمل، ما باستناد این که پیمان بیعت را بناحق گسسته‌اند باآنها جنگیدیم. درمورد معاویه، بدان که‌اگر همهٔ‌اعراب متفقاً

---

۱ - تاریخ‌طبری ۲۲۷/۵ - تاریخ‌الکامل ابن اثیر۱۱۶/۳ - شرح ابن ابی‌الحدید۲۳/۲- النجوم الزاهره ۹۹/۱ - جمهرة‌الرسائل ۵۲۴/۱ .

بااو بیعت کنند باز انصار حتماً باآنان خواهند جنگید [1] . درمورد این که گفتی ما مثل مردم نیستیم و کاری را که آنها کرده‌اند نمی کنیم ، بدان که وضع ما در این جنگ همانگونه است که درجنگ همراه پیامبر خدا بود ، با چهره ازشمشیرخصم استقبال نمودیم و باسینه از نیزه‌اش تا حق فراآمد وحکم‌خدا درحالیکه از آن متنفر بودند پیروز گشت . اینك بیا ای نعمان و ببین که همراه ودرسپاه معاویه جزبردهٔ آزاد شده‌ای که از بیابانگردان بیشعوراست یا یمنی‌یی که بنوعی کشانده شده است کسی می‌بینی ؟ و به مهاجران و انصار نگاه کن و مردانی که بنیکوئی پیروی کرده‌اند و خدا از ایشان خشنود گشته و آنان از خدا . آنگاه ببین همراه معاویه (ازمهاجران و انصار) کسی جز خودت و رفیقت [2] کسی‌هست ؟ و شما دوتا هم بخدا نه از مجاهدان بدر هستید و نه از بیعت کنندگان عقبه و نه سابقهٔ افتخارآمیزی در اسلام دارید و نه آیه‌ای ازقرآن درستایش شما هست » [3] .

٤ ـ قیس‌بن سعد به مدینه آمد . حسّان‌بن ثابت که طرفدارعثمان بود برای سرزنش نزد او رفته گفت : «علی‌بن ابیطالب‌ترا بفریفت‌تاعثمان‌راکشتی ، بـرای سپاس اینکارت هیچ خوبی بتو نکرده و گناه کارت برگردنت ماند . قیس گفت : ای کوردل نابینا ! بخدا میان جماعت من با جماعت تو حالت جنگ نیست وگرنه گردنت را میزدم . برو گمشو ! » [4]

---

۱ ـ چون بیعت خلافت بامعاویه که از «طلقاء» یا آزادشدگان فتح مکه میباشد روا نبوده باطل است (فارسی) .

۲ ـ اشاره به عمروعاص .

۳ ـ صفین ٥١١ ـ الامامة والسیاسة ٩٤/١ ـ شرح ابن ابی الحدید ۲۹۸/۲ ـ جمهرة الخطب ۱۹۰/۱ .

٤ ـ تاریخ طبری ۲۳۱/۵ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۲۵/۲ .

این جوانمرد انصاری که رئیس قبیلهٔ خزرج ـ آن مردم پیشتاز راه ایمان و اسلام ـ و فرزند رئیس آن‌است ، قیس‌بن‌سعد که فضائل ومکارمش‌را درجلد دوم شرح‌دادیم درنامه‌اش به‌معاویه بصراحت‌اعلام میدارد که قبیله‌اش یعنی‌انصارنخستین کسانی‌بوده‌اند که برای ریختن خون عثمان بپا خواسته‌اند . ودرنطقش میگوید حق با مولا امیرالمؤمنین‌است و او است که قانون و نظام اسلام‌را احیا و دوباره برقرار کرده‌است. و باطلی که ازبین برده شد در دورهٔ عثمان برقرار بوده و با مرگش ازمیان رفته‌است و عثمان وهر که روزتسخیر خانه‌اش بکشتن رفته ستمکاربوده‌است. درگفتگو بانعمان‌بن‌بشیرهمین‌حقایق‌را تأکید مینماید ودرهمهٔ آنها یك منطق فرمانرواست ویك بینش که‌بینشی‌اسلامی از دین و زندگی و رویدادهای جامعهٔ اسلامی‌است .

سخن فروة بن عمرو انصاری [1]
مجاهد بدری

مالك در کتاب «موطأ» فصل «روش قرائت» حدیثی از این صحابی نقل میکند با ذکر لقبش ـ البیاضی ـ و بدون ذکر نامش . ابن وضاح و ابن‌مزین[2] میگویند: مالك ازآنجهت نامش‌را ذکر نکرده که او ازکسانی‌بوده که کمك به قتل عثمان کرده اند . ابوعمر در «استیعاب» توضیح میدهد که حرف آنها بیمعنی‌است وکسی که چنین‌حرفی بزند معلوم‌میشود ازنقش وموضع انصار درقضیهٔ تسخیرخانهٔ عثمان وکشتنش بی‌خبر است[3] .

---

۱ ـ فروة بن عمرو ابن ودقة البیاضی .

۲ ـ در استیعاب و اسدالغابه و شرح زرقانی برموطأ بدینگونه است ولی در «اصابه» ، «ابن‌سیرین» آمده .

۳ ـ استیعاب ، شرح حال فروة ـ اسدالغابه ۱۷۹/٤ ـ اصابه ۲۰٤/۳ ـ شرح زرقانی برموطأ ۱۵۲/۱ .

کاری‌راکه برای فروةبن عمرو انصاری جرم شمرده‌اند هرگاه گناه باشد ومرتکبش‌را ازعدالت خارج سازد نمیتوان ازمرتکبش حدیث‌نقل‌کرد ، چه باذکرنامش و چه بدون‌آن . درصورتیکه جرم و مایهٔ سلب عدالت نباشد فروة بن عمرو انصاری مشمول فضائل و عدالتی که آن جماعت برای همهٔ اصحاب پیامبر (ص) قائلند خواهد بود و حدیثی که او نقل میکند برای آن جماعت صحیح و حجت خواهد بود وعدم ذکرنامش اثری درصحت‌واصالت آن ندارد . وانگهی اگر این کار ، جرم و جنایت بشمارآید شامل همهٔ انصار خواهد شد نه شامل فروة بن عمرو انصاری بتنهائی . و این مطلبی است که ابوعمر بآن اشاره کرده میگوید : « کسی که چنین حرفی زده معلوم میشود از نقش و موضع انصار درقضیهٔ تسخیر خانه عثمان وکشتنش بی‌خبر است » . پس یا باید هیچیك‌از روایاتی‌راکه توسط انصارنقل‌شده صحیح ندانست یا نام هیچیك ازآنان را درنقل روایتشان ذکر ننمود .

بهرحال : این انصاری بدری ازکسانی است که به قتل عثمان کمك کرده‌اند ، و در موضع‌گیری و رفتارش در قبال عثمان اختلافی با انصار یاسایراصحاب پیامبرگرامی(ص) نداشته و باایشان همداستان بوده است .

سخن محمدبن عمروبن حزم انصاری

ازکسانی‌است که پیامبرخدا (ص) وی را «محمّد» نامیده است واین از افتخارات بشمارمیآید . ابوعمر مینویسد : « میگویند : ازجمله تندروترین و سختگیرترین مخالفان عثمان تنی‌چند بودند که نام «محمد» داشتند : محمد پسر ابوبکر ، محمد پسر ابوحذیفه ، و محمد پسر عمروبن حزم » . [۱]

---

۱ ـ استیعاب ، شرح محمدبن عمرو ابن حزم ابی‌سلیمان انصاری .

سخن جابربن عبدالله انصاری
و جمعی از اصحاب پیامبر(ص)

حجاج‌بن‌یوسف چون‌ازجنگ عبدالله‌بن‌زبیرپرداخت مسجدالحرام‌را ازسنگ و خون پاك‌کرد ، و فرمان استانداری مکه و مدینه برایش دررسید. عبدالملك بن مروان وقتی حجاج را به جنگ عبدالله بن زبیر میفرستاد فرمان استانداری مکه را برای او نوشت ، ولی پس‌از چیرگی‌او برابن زبیرخواست فرمان استانداریش را تجدید نماید . در این هنگام حجاج راهی مدینه شد و درمکه عبدالرحمن‌بن نافع را جانشین خویش ساخت . چون به مدینه رسید یکی دوماه درآن اقامت کرد و با مردمش سخت بدرفتاری نمود و تحقیر و اهانت روا داشت و میگفت اینها قاتلین امیرالمؤمنین عثمانند . و دست جابربن عبدالله وعده‌ای‌را چنانکه بااهل ذمه میکنند مهرکرد . ازجمله انس‌بن مالك که گردنش را مهر زد . و سهل‌بن سعد را خوانده به او گفت : چرا امیرالمؤمنین عثمان‌بن عفان را یاری ندادی ؟ گفت: بله ، اورا یاری‌کردم. گفت : دروغ میگوئی . و سپس دستور داد تا گردن وی را با سرب مهر زدند »[1] .

امینی گوید :

ازاین روایت تاریخی فهمیده میشود که حجاج تنی چند از اصحاب پیامبر (ص) را که هنوز زنده بودند از جمله جابربن عبدالله انصاری را ـ که بگفتۀ ابن‌حجر در مسجد پیامبر(ص) حلقۀ درس دین داشته است[2] ـ باین دلیل

---

۱ ـ انساب الاشراف ، بلاذری ۲۷۳/۵ ـ تاریخ طبری ۲۰۶/۷ ـ تاریخ الکامل ، ابن اثیر ۱۴۹/۴ .
۲ ـ اصابه ۲۱۳/۱ .

مؤاخذه و آزار میکرده که آنان درسرنگونی و قتل عثمان مستقیماً دست داشته یا دست از یاری او بازداشته‌اند. البته ما نه حرف اورا درست میدانیم و نه نظریه و کارش را، ولی از وضع و شرایط آنزمان چنین برمیآید که در میان عامهٔ مردم اینطور شهرت داشته که اصحاب متفقاً درمبارزه باعثمان یا عدم یاری او و قتلش سهیم بوده‌اند، و حجاج به استناد همین شهرت و مقبولیت عامه دست به اهانت و آزارشان زده است. ضمناً اصحابی که مورد آزار و اهانتش قرارمیگرفته‌اند هیچیك سخنی درنفی آن نسبت و اتهام بزبان‌نیاورده و منکر آن نشده‌اند تا از آزار و اهانت برهند، بلکه بربلا و مصیبت شکیبا مانده ودرتحمّل‌عواقب آنچه درمورد عثمان انجام داده‌اند پایداری نموده‌اند.

سخن جبلةبن عمرو انصاری

مجاهد بدر

طبری مینویسد: «جبلةبن عمرو ساعدی درکنار خانه‌اش نشسته بود و بند ستوری دردست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. جبلة به او گفت: آی نعثل! بخدا تـرا میکشم و برستور زخمناکی نشانده به منطقهٔ آتشفشان (یعنی دماوند) خواهم فرستاد. بار دیگـر هنگامی که عثمان بالای منبر بود آمده او را بزیر آورد». و مینویسد: «اولین کسی که زبان به دشنام عثمان گشود و علیه او جرأت بخرج داد جبلة بن عمرو ساعدی بود. در انجمن قبیله‌اش نشسته و بندی دردست داشت. عثمان از آنجا میگذشت. به‌آنها سلام کرد. جواب سلامش‌را دادند. جبلّه به‌آنها اعتراض کردکه چرا جواب‌سلام کسی‌راکه چنین و چنان کرده دادید؟! و رو به عثمان کرده گفت: بخدا اگر این دور و بربهایت را طرد نکنی این بند را برگردنت می‌بندم. عثمان‌گفت:

کدام دوروبریها ! بخدا من کسی‌را بعنوان دوروبری اختیار نمیکنم . گفت : مروان را اختیار کرده‌ای ، و معاویه را اختیار کرده‌ای ، و عبدالله‌بن عامر را اختیار کرده‌ای ، وعبدالله‌بن سعد را اختیار کرده‌ای ، ودرمیان اینها کسی‌هست که قرآن مذمتش کرده و پیامبر(ص) خونش را هدر ساخته است [1] عثمان راه خویش گرفت . ازآنروز تا به حال زبان مردم علیه عثمان دراز شده‌است » [2] .

ازاین دومطلب طبری ، مطلب اول را بلاذری با همان لفظ روایت کرده و دنبالهٔ مطلب را چنین آورده است : « بعد ، در حالیکه عثمان بالای منبر بود آمده اورا بزیر آورد . و اولین کسی بود که به خود جرأت پرخاش به عثمان را داده و به او تند گفت ، و روزی بند آورده به او گفت: بخدا یا این دور و بریهایت را طرد کن یا این بند را برگردنت خواهم افکند . بازار را به انحصار حارث بن حکم درآورده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای . عثمان ، حارث‌بن حکم را بربازار (مدینه) گماشته بود و او اجناسی را که از خارج میآمد ارزان خریده گران میفروخت ، و ازمحل کسانی که در بازار داد و ستد میکردند عوارض میگرفت و خیلی بدرفتاری میکرد . بهمین جهت به عثمان گفتند بازار را از چنگ حارث‌بن حکم بیرون بیاورد ، نپذیرفت . از جبله خواهش کردند دست از عثمان بردارد گفت : بخدا نمیشود ، و نمی‌خواهم فردای رستاخیز بگویم : ما از رؤسا و بزرگانمان اطاعت کردیم تا مارا از راه دین بدر بردند [3] » [4] .

---

۱ ـ مقصودش عبدالله‌بن سعد است . رجوع کنید به جلد هشتم .

۲ ـ تاریخ طبری ۱۱۴/۵ ـ تاریخ الکامل ابن اثیر ۷۰/۳ ـ تاریخ ابن کثیر ۱۷۶/۷ ـ شرح ابن ابی الحدید ۱۶۵/۱ .

۳ ـ قسمتی‌از آیهٔ قرآن حاکی از زبان حال عده‌ای از دوزخیان .

۴ ـ انساب الاشراف ۴۷/۵ .

ابن‌شبه در «اخبارمدینه» از قول عبدالرحمن‌بن ازهر مینویسد: «وقتی خواستند عثمان را دفن کنند به طرف بقیع رفتند. ولی جبلةبن عمرو نگذاشت اورا درآنجا دفن‌کنند. ناچار به «حش‌کوکب» - قبرستان یهود - رفته او را درآنجا به خاك سپردند»[1].

امینی گوید:

دربارهٔ این مرد بزرگ، ابوعمرمینویسد: «مردی بزرگ وبافضیلت ازاصحاب فقیه و دینشناس بود، و یکی‌از اصحاب عادل و نیکوسیرتی‌است که روایات و مشاهداتش درفقه مورد استناد است»[2]. همین صحابی‌عالیقدر و مجاهد بدری چنین نظری به عثمان دارد و چنین رفتاری با او داشته است. حتی سکوت دربرابر کارهای عثمان، و بیطرفی سیاسی را گمراهی و از دین بدرشدگی میشمارد، و برعثمان میتازد و دوستانش را از جواب سلامش بازمیدارد درحالیکه جواب سلام مسلمان واجب است، و اورا دربرابرمردم و اصحاب و مهاجران و انصار از منبر پائین میکشد، و به‌کوبیدن او چندان ادامه میدهد تا پس‌از مرگش اورا از دفن‌شدن درگورستان مسلمانان محروم میسازد تا درگورستان یهود خاکش میکنند. اینها میرساند که وی چه نظری به عثمان داشته است!

جبلةبن عمرو انصاری تمام این کارها را در حضور و پیش چشم مسلمانان واصحاب‌پیامبر(ص) انجام میدهد و اینها یا برضد عثمان همداستان ودرتلاشند یا پا ازیاری‌او به دامن‌کشیده‌اند یا درخواری‌او کوشیده یا ازآنچه علیه او میگذرد خوشحالند، باستثنای مشتی‌اموی که‌وی خوب معرفیشان‌کرده

---

۱ - اصابه ۲۲۳/۱.
۲ - استیعاب، شرح حال جبلةبن عمرو ابن ساعدةالساعدی الانصاری.

وگفته آیات قرآن درمذمت آنها فرود آمده و پیامبر(ص) خون بعضیشان‌را روا و هدر شمرده است [۱] ، که آنها درجامعه قدر و اعتباری نداشته و منفور و مطرود بوده‌اند .

سخن محمدبن مسلمة انصاری
مجاهد بدر

طبری از قول محمدبن مسلمه مینویسد : « من با تنی چند از قبیله‌ام نزد مصریان رفتم . رؤسای آنها چهار نفر بودند : عبدالرحمن بن عدیس ، سودان بن حمران ، عمروبن حمق خزاعی ، و ابن نباع [۲] . و هر چهار نفر در خیمه‌ای منزل داشتند . دیدم مردم (مصریان) پیرو و فرمانبردار ایشانند . باآنان شروع به سخن کردم و حق بزرگی‌راکه عثمان (بعنوان‌حاکم‌بیعت‌شده) به‌گردنشان دارد و بیعتی‌راکه با او کرده‌اند بیادشان دادم و از آشوب داخلی ترساندمشان ، وآگاهشان کردم که کشته‌شدن‌عثمان‌باعث‌اختلافات‌وکشمکشهای سهمگین خواهد شد . بنابراین شما این کاررا شروع نکنید و باعث‌آن نشوید . او دست ازآنچه شما ناروا میشمارید برخواهد داشت و من هم تضمین‌میکنم و ضامنش خواهم بود . گفتند: اگر دست ازآن خلافکاریها برنداشت چه ؟ گفتم: درآنصورت اختیار باشماست ، هرکاری خواستید بکنید . حاضرشدند وخوشحال ازمن جدا شدند. ومن رفتم پیش عثمان وگفتم میخواهم خصوصی باتوحرف بزنم . قبول کرد وتنها شدیم . گفتم: خدایرا ! خدایرا ! ای‌عثمان! برجان خودت رحم‌کن . اینها را که می‌بینی آمده‌اند برای‌کشتنت . ومی‌بینی

---

۱ ـ این آیات را درجلد هشتم آورده و مورد بحث قرار دادیم .

۲ ـ در تاریخ طبری و تاریخهائی که از او نقل کرده‌اند بهمین صورت نوشته شده ولی درست «ابن‌البیاع» است و او عروةبن شییم لیثی میباشد .

دوستانت نه تنها ترا یاری نداده خوارگذاشته‌اند بلکه دشمنت‌را علیه تو تقویت میکنند . عثمان راضی شد ، و مرا خیلی دعا کرد . از حضورش بیرون آمده مدتی ماندم . یکوقت عثمان صحبت بازگشت مصریان را کرد و گفت آنها برای‌کاری آمده بودند اما وقتی اینجا اطلاع پیدا کردند که جریان برخلاف آن است که به آنها رسیده ، برگشتند . خواستم بروم پیش عثمان و بخاطر این حرف او را سرزنش و نکوهش کنم ، باز گفتم چیزی نگویم . ناگاه یکی خبر آورد که مصریان برگشته‌اند ، و اکنون درسویداء ـ بفاصلهٔ دوشب راه تا مدینه ازسوی شام ـ اند . گفتم : راست میگوئی؟! گفت: بله . عثمان فرستاد پی ام . وقتی رفتم معلوم شد خبر به عثمان رسیده کـه مصریان الآن به ذوخشب ـ بفاصلهٔ یکشب راه تا مدینه ـ رسیده‌اند . به من گفت : مصریان برگشته‌اند . با آنها چه باید کرد ؟ گفتم : بخدا نمیدانم چه باید کرد . اما همینقدر میدانم که برای‌کار خوشایندی برنگشته‌اند . گفت : برو پیش‌آنها و برشان گردان ! گفتم : نه بخدا ، من این کار را نمیکنم . پرسید : چرا ؟ گفتم : من برای آنها تضمین کردم که تو دست از آن‌کارها برداری ، ولی‌تو دست از حتی یکی‌هم برنداشتی . گفت : از خدا بایـد کمك خواست ! من ازخانهٔ عثمان بیرون شدم ، و مصریان آمده دراسواف اردو زدند و عثمان‌را محاصره‌کردند . عبدالرحمن‌بن عدیس همراه سودان‌بن حمران و دو رفیقشان آمدنـد و بمن گفتند : میدانی‌که تـو با ما صحبت کردی و ما را بازداشته برگرداندی وقول دادی که عثمان دست ازکارهائی‌که ناروا شمرده وناگوار داشته‌ایم بردارد؟ گفتم: آری . بناگاه ورقهٔ کوچکی با قلمی سربی درآورده نشانم دادندکه شتری ازشتران دولتی‌را دیدیم‌که نوکرعثمان برآن نشسته بود ،

اسبابهایش را بازرسی کردیم و این نامه را درآنها یافتیم ... »[1]

امینی گوید :

ملاحظه میشود که محمدبن مسلمه دراین شك ندارد که آنچه مصریان مورد انتقاد قرار داده و عثمان را بخاطرش مؤاخذه میکرده اند جنایات و گناهانی‌است مستوجب کیفرشدید وحتی قتل. ولی چون نمیخواهد کار به‌جنگ و خونریزی بکشد و آشوب و کشمکش خونین داخلی بوقوع پیوندد از پی اصلاح مسالمت‌آمیز برمی‌خیزد و عثمان را راضی میکند دست ازآن کارهای ناروایش بردارد و توبه کند و خود ضامن او میشود و برای مصریان تضمین میدهد . اما وقتی می‌بیند تلاشش به جائی نرسید و عثمان آدمی‌نیست که توبه کرده دست از خلافکاری بردارد ، و قول و تعهدش را بیشرمانه زیرپا مینهد و برادامهٔ رویهٔ غیراسلامیش لجاجت بخرج میدهد او را با مخالفانش تنها میگذارد تاآنچه میخواهند با وی بکنند ، وچون از او یاری‌میخواهد اعتنائی نمینماید وبرای‌او احترامی نمیبیند و نه برای خونش حرمتی تا ازآن دفاع کند واز ریختنش جلوگیرد ، وبهمین‌لحاظ درجواب استمداد عثمان به او پرخاش میکند ، وآن حوادث پیش میآید .

سخن عبدالله‌بن عباس
علامهٔ امت اسلامی[2] ، و پسرعموی پیامبر گرامی (ص)

۱ ـ أبوعمر درشرح‌حال مولای متقیان‌امیرمؤمنان علی(ع) مینویسد:
« عده‌ای خدمت ابن عباس آمده گفتند : آمده‌ایم مسائلی مطرح سازیم .

---

۱ ـ تاریخ طبری ۱۱۸/۵ ـ تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۷۰/۳ ـ این‌روایت تاریخی بطورکامل خواهد آمد .

۲ ـ او را «حبرالامه» لقب داده‌اند .

گفت : هرچه میخواهید بپرسید . گفتند : ابوبکرچگونه آدمی بود ؟ گفت : سراپا خوب بود . (یاگفت: وجودش بتمامی خوبی بود جزاین که تند بود) . پرسیدند : عمر چگونه آدمی بود ؟ گفت : پرندهٔ بیمناکی را میمانست که میپندارد برسر هرراهی دامی نهاده است . گفتند: عثمان چطورآدمی بود ؟ گفت : آدمی که خوابناکیش او را از بیداری بداشته بود . پرسیدند : علی چگونه مردی بود ؟ گفت : وجودش سرشار از رأی حکیمانه و متین و دانش و دلیری و دستگیری بود بعلاوهٔ خویشاوندی نزدیکش با پیامبر خدا (ص) ، و چنان بود که فکر میکرد نمیشود برای بدست‌آوردن چیزی دست پیش آرد وبدان نرسد ، و واقعاً اینطوربودکه نشد دست به‌کار برد و به تحقق نیاورد[1].

۲ ـ معاویه به ابن عباس مینویسد : « بجان خودم اگر ترا بقصاص خون عثمان بکشم امیدوارم مورد تقاضای‌خدا قرارگرفته وکار درستی‌باشد. زیرا تو ازکسانی‌هستی که علیه وی تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونش را ریختند . ضمناً قرارداد صلحی میان من و تو نیست یا امانتنامه‌ای که مانع کارم باشد »[2]. و او درجوابش میگوید : « این که نوشته‌ای من از کسانی‌هستم که علیه عثمان تلاش میکردند و او را خوار گذاشتند و خونش را ریختند . و ضمناً قرارداد صلحی میان من‌وتو نیست که مانع کارت شود ... بخدا سوگندکه تو درانتظارکشته‌شدن عثمان بسرمیبردی ومشتاق مرگش‌بودی و با علم و تعمّد نگذاشتی مردم آنسامان به‌کمك عثمان بیایند در حالیکه نامهٔ عثمان و ناله و فریاد استمدادش به تو رسیده بود و توگوش بآن ندادی

---

۱ ـ استیعاب .

۲ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۵۸/٤ ، میگوید : این نامه را پس‌از صلح امام‌حسن(ع) نوشته و او را دعوت به بیعت کرده است .

و بمنظور نیامدن به کمکش برایش عذر و بهانه تراشیدی و درهمان حال یقین داشتی که محاصره کنندگان تا او را نکشند دست از او برنخواهند داشت، تا همانطور که آرزو داشتی بقتل رسید. آنگاه چون دیدی مردم ترا همشأن و همطراز ما نمیدانند بناکردی به نوحه وشیون برای عثمان و تهمت‌زدن به ما که او را کشته‌اید، و دادزدن که عثمان بناحق و مظلومانه کشته شد. اگر واقعاً بناحق ومظلومانه کشته شده باشد تو ازهمه ظالم‌تر و مسؤل‌تری. آنگاه بکدم از حقه بازی و عوامفریبی فارغ ننشسته و پیوسته در فریب دادن مردم بی‌اطلاع و جاهل کوشیدی و بکمك تودهٔ نابخرد به کشمکش ما برخاستی تا حق مارا ازدستمان بگیری، و بالاخره آنچه را میخواستی گرفتی و بدست آوردی. و نمیدانم،شاید این‌مایهٔ‌آزمایش‌شما باشد وبرخورداری موقتی[1]!»[2].

امینی گوید:

علامهٔ امت اسلامی گرچه هیچگونه دخالتی در تسخیر خانهٔ عثمان و کشتنش‌نداشته ودرآن سال امیرالحاج بوده باسایر اصحاب پیامبراسلام(ص) درمورد عثمان اتفاق نظر داشته‌است. هیچ ارزش واحترامی برایش قائل نبوده ودرجواب کسانی که از او دربارهٔ عثمان پرسیده‌اند اورا چنانکه بوده معرفی کرده‌است البته نه بطورجامع بلکه این‌جنبهٔ اوراکه خوابناك و غافل ازمصالح مردم و راه دین بوده است. براساس همین عقیده، وقتی نافع بن طریف نامهٔ عثمان را دائر براستمداد از حاجیان میآورد آنهم درهنگام محاصرهٔ خانه‌اش عبدالله‌بن عباس که مشغول نطق بوده به او اجازه میدهدآن دعوتنامه را بخواند و چون بپایان میبرد به نطق خویش ادامه میدهد بی‌آنکه اشاره‌ای به محاصرهٔ

---

۱ ـ قسمتی از آیهٔ قرآن.
۲ ـ شرح ابن ابی‌الحدید.

عثمان بکند یـا به مدد خواهی او جواب مثبت داده یا حاجیان را به کمك برانگیزد. چرا دعوت عثمان‌را اجابت نکرد یا درنطقش اشاره‌ای به مهم‌ترین حادثهٔ روز که محاصرهٔ عثمان بود ننمود و با اینکـه میتوانست حاجیـان را به یاری وی برانگیـزد برنیانگیخت ؟ آیا باین دلیل که نظر خوبی با عثمان نداشت ؟ یا اعتنائی به‌کار و سرنوشتش نداشت ؟ یا به محاصره کنندگان و انقلابیون خوش بین بود ؟ بهرحال یکی از اینها بوده است و شایـد هرسه . عائشه با التفات بهمین حقیقت بود که چون در راه مکه به وی برخورد به او گفت : ای ابن عباس ! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است . مبادا مردم را ازاین دیکتاتور بازداری ! [۱]

چون نظر عبدالله‌بن عباس دربارهٔ عثمان معروف و معلوم بود پس‌از کشته‌شدن عثمان ازمعاویه اجتناب‌مینمود وازکینه وانتقامش‌بیمناك‌بود، ووقتی امیرالمؤمنین‌علی(ع) به او فرمود : استانداری شام را به تو واگذارکردم ، برو به شام . گفت : من از معاویه نگرانم که مرا بقصاص قتل عثمان بکشد یا ببهانهٔ خویشاوندی با تو زندانی کند . بهتراست نامه‌ای همراه من بفرستی و او را هم امید بدهی و هم تهدید کنی ..[۲]

باز براساس همین عقیده بود که از لعنت فرستادن و نکوهش قاتلین عثمان خودداری مینمود ، و وقتی معاویه به او نوشت : به مسجد رفته قاتلان عثمان را لعنت فرست جواب داد : عثمان فرزندان و نزدیکان و خویشانی دارد که از من به این‌کار سزاوارترند ، بنابراین اگر مایل بودند لعنت میکنند و اگر خواستند زبان از لعنت فرو بندند چنین خواهندکرد [۳] .

---

۱ ـ دربحث از سخن عائشه دربارهٔ عثمان گذشت .

۲ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۲۲۸/۷ ـ تاریخ‌الکامل ابن اثیر ۸۳/۳ .

۳ ـ الامامة والسیاسة ۱۴۸/۱ .

سخن عمروبن عاصي

معلوم الحال [1]

طبری مینویسد : و عمروبن عاصی ازطرف عثمان استاندارمصربود . بعد او را از تصدی امور مالیاتی و مالی برکنارکرده به امامت نماز جماعت گماشت و عبداللهبن سعد را متصدی امور مالی و مالیاتی ساخت . و پس‌از مدتی امامت نماز را نیز به عبداللهبن سعد واگذاشت . چون عمروبن عاصی به مدینه باز آمد شروع به انتقاد وعیبجوئی عثمان‌کرد . پس عثمان روزی اورا خواسته درجلسه‌ای خصوصی به او گفت : ای پسر نابغه ! چه زود باما بیگانه شدی هنوز چیزی از استانداری تـو نگذشته ، حالا از من انتقاد و عیبجوئی میکنی و دوروئی نشان میدهی ؟ ! بخدا اگر اختلاسگر و پولخور نبودی ترا برکنار نمیکردم . عمروگفت: خیلی از چیزهائی‌که مردم میگویند یا به زمامدارانشان گزارش میدهند بی‌اساس‌است . بنابراین ای امیرالمؤمنین باید در رفتارت با مردم زیرفرمانت ازخدا بترسی و خدا را ملاحظه کنی ! عثمان‌گفت : آیا این‌صحیح‌است‌که ترا باکجروی وشایعات بدی که دربارۀ تو هست به استانداری بگمـارم ؟ ! گفت : من در حکومت عمربن خطاب استاندارش بودم ووقتی مرد ازمن راضی بود . عثمان‌گفت: بخدا اگرمن‌هم باتو مثل عمر سختگیری میکـردم و مو را از ماست میکشیدم وضعت روبراه میشد اما من ملایمت بخرج دادم و چشم پوشی نمودم و در نتیجه تـو با من گستاخ شدی . بدان‌که من در دورۀ جاهلیت از لحاظ تعداد افراد قبیله بیش از تو قدرت و عظمت داشتم و نیز پیش از این که عهده دار مقام خلافت شوم نیرومندتر و محترم‌تر از تو بودم .

---

۱ ـ در جلد دوم ، وضعش را روشن کردیم .

عمروبن عاصی گفت : این حرفها را بگذارکنار . خدا را باید شکر کرد که مارا بوجود محمد(ص) به افتخار نائل آورد وبوسیلهٔ او هدایت کرد . من پدرم عاصی‌بن وائل را دیده بودم و پدرت عفان را هم دیده بودم . بخدا عاصی برتر و بالاتر ازپدرت بود[1] . عثمان وارفت وگفت: چرا حرف دورهٔ جاهلیت را بزنیم ! و عمرو بیرون رفت و مروان‌بن حکم وارد خانهٔ عثمان شده گفت : کار را ای امیرالمؤمنین به جائی رسانده‌ای که عمروبن عاصی پدرت را تحقیر میکند ! عثمان گفت : این حرفها را ول کن ، هرکه به پدر دیگران بد بگوید پدرش را بد خواهند گفت . عمرو درحالی از خانهٔ عثمان بیرون میرفت که از او بشدت دلگیر بود . گاه نزد علی (ع) رفته او را علیه عثمان برمی‌انگیخت ، وگاه نزد زبیر با طلحه رفته آنها را علیه عثمان تحریك مینمود ، و برسر راه حاجیان ایستاده ازخلافکاریها و بدعتهای عثمان داستان میکرد. چون‌اولین‌محاصرهٔ خانهٔ عثمان رخ داد ازمدینه بیرون‌شده به‌مزرعه‌ای که درفلسطین داشت رفت ودرکاخی که‌آنجا ساخته بود اقامت نمود[2] ، و می میگفت : ازخبرهائی که ازپسرعفان میرسد درحیرتم ! یکروز که درهمان کاخ «عجلان» نشسته و دوپسرش محمد و عبدالله و نیز سلامة‌بن روح جذامی‌حضور داشتند سواری از آنجا گذشت . عمروبن عاصی اورا صدا زده پرسید ازکجا میآئی گفت : ازمدینه . پرسید : آنمرد چه‌کرد (یعنی‌عثمان) ؟ گفت : وقتی از مدینه بیرون میآمدم اورا سخت درمحاصره گذاشته بودند . عمروبن‌عاصی باخوشحالی گفت: هنوزکاری نشده به طیز افتاده است ! هنوز ازجا برنخاسته

---

۱ ـ اگرعاصی بی‌سروپائی که خدا دربارهٔاش به پیامبر(ص) فرمود: آنکه به تو بدمیگوید بی‌تبار و نسل‌است» برعثمان برتری داشته‌باشد برای عثمان چه‌قدر و ارزشی‌میماند!

۲ ـ مزرعه‌اش «سبع» و کاخش «عجلان» نام داشته است .

بود که سوارهٔ دیگری گذشت ، و عمرو از او پرسید : آنمرد چه کرد (یعنی عثمان) ؟ گفت: کشته شد . باشادی فریاد زد که مرا عمروعاصی میگویند . اگرتصمیم به کاری بگیرم باجدیت تمامش میکنم . وقتی تصمیم گرفتم مردم‌را علیه‌اوبشورانم اگرچوپانی‌را با رمه‌اش برسرکوه میبافتم علیه‌اومیشوراندمش. سلامةبن روح به او گفت: شما قبیلهٔ قریش ! مانعی‌راکه درمیان شما واعراب وجود داشت وحجاب حرمت شما بود ازمیان برداشتید . چرا چنین کردید ؟ ! گفت : خواستیم حق را از شکم باطل بیرون آوریم ، تامردم دربرابر قانون برابر و درحقوق مساوی باشند .

خواهرعثمان ـ خواهری که ازمادرش ام‌کلثوم دخترعقبةبن ابی‌معیط داشت ـ همسرعمروعاصی بود . وقتی عثمان اورا از استانداری برکنارکرد این همسرش را طلاق داد »[1] .

۲ ـ نخستین‌باری که مصریان بعلت نارضائی ازعثمان به مدینه آمدند علی (ع) همراه سی‌تن از مهاجران و انصار سواره نزد آنها رفتند و آنها را راضی به بازگشت کردند . وقتی برگشتند ، علی (ع) نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند . فردای آنروز مروان به عثمان توصیه کرد که نطق کن و به‌مردم بگومردم مصربرگشتند وآنچه دربارهٔ امام وزمامدارشان باطلاعشان رسیده بود بی‌اساس‌بود . پیش‌ازاین‌که مردم ازشهرستانها برخاسته بطرف مدینه براه بیفتند وجمعیتی دراینجا علیه توگردآیدکه قادر به دفع آنها نباشی نطق تو درشهرستانها پخش میشود . عثمان زیربار نرفت . ولی‌مروان

---

۱ ـ تاریخ طبری ۱۰۸/۵ ، ۲۰۳ ـ انساب‌الاشراف ۷۴/۵ ـ الامامة والسیاسة ۴۲/۱ ـ استیعاب ، شرح حال عبداللّٰه‌بن سعدبن ابی‌سرح ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۶۳/۱ ـ ابن کثیر چون این مطالب تاریخی بمذاقش خوش نیامده مثل همیشه آنرا باختصار برگزار کرده و اشاره‌وار درگذشته‌است ؛ تاریخ ابن‌کثیر ۱۷۰/۷ .

چندان اصرار بخرج داد تا روزی عثمان به منبر رفته پس از حمد و ستایش خدا گفت: این‌عده ازمردم مصر دربارهٔ امام و زمامدارشان چیزی بگوششان رسیده بود ولی‌وقتی‌فهمیدندکه بی‌اساس‌بوده به شهرودیارخویش بازگشتند[1].

عمروبن عاصی ازگوشهٔ مسجد فریاد زد: آی عثمان! از خدا بترس! تو مرتکب گناهان بزرگی شده‌ای و ما را باخود بآن کشانده‌ای. حالا باید از آنها توبه کنی و دست بشوئی تا ما هم از آن توبه کرده دست بشوئیم. عثمان ازاینطرف برسر او داد زد که این حرفها به تو رسیده ای پسر نابغه؟ از وقتی ترا از استانداری عزل کرده‌ام مخالف من شده‌ای! از سوی دیگر فریاد برآمد که به خدا بازگرد و توبه کن تا مردم دست از سرت بردارند. دراینهنگام عثمان دستهایش را برآورد و رو به قبله گردانیده گفت: خدایا! من اولین کسی هستم که به درگاهت توبه میکنم و رو به تو میآرم. و روانهٔ خانه گشت. عمروبن عاصی‌بیرون‌آمده به فلسطین‌رفت و به خانه‌ای که درآنجا داشت، ومیگفت: بخدا حتی‌اگرچوپانی ببینم اورا علیه عثمان میشورانم![2]

۳ ـ ابن قتیبه مینویسد: «مردی ازقبیلهٔ همدان بنام «برد» نزد معاویه رفت دید عمروعاصی به علی (ع) ناسزا میگوید: به او گفت: بزرگان ما از پیامبر خدا (ص) شنیده‌اند که میفرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه» علی مولا و رهبر هرکسی‌است که من مولا و رهبر او هستم. آیا این راست است

---

۱ ـ عثمان چگونه برمنبر پیامبرگرامی و دربرابر مزارش چنین دروغ رسوائی میگوید؟ آیا باستناد خواهش و اصرار هوسناك مروان‌بن حکم؟!

۲ ـ تاریخ طبری ۱۱۰/۵، ۱۱٤ ـ انساب‌الاشراف ۷٤/۵ ـ استیعاب، شرح حال عثمان ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۱۱۳/۲ ـ تاریخ الکامل ابن اثیر ۶۸/۳ ـ الفائق، زمخشری ۲۹۶/۲ ـ نهایة، ابن اثیر ۱۹۶/٤ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۱۷۵/۷ ـ تاریخ ابن خلدون ۳۹۶/۲ ـ لسان العرب ۹۸/۷ ـ تاج العروس ۵۹۲/۳.

یا نه نادرست است ؟ عمروعاصی گفت : راست و درست است ، و من می‌افزایم که درمیان اصحاب پیامبرخدا (ص) هیچیك باندازهٔ علی مناقب و ستایش ندارند . آن جوان حیرت کرد . عمروعاصی گفت : اما او باکاری که دربارهٔ عثمان کرد همهٔ آنها را ازبین برد . «برد» پرسید : او مگر دستور کشتن عثمان‌را داد یا اورا کشت؟ گفت: نه ، ولی قاتلان عثمان‌را پناه داد و تحت حمایت خویش گرفت . پرسید : مردم باعلم به این کارش با او بیعت کردند ؟ گفت آری . پرسید : پس به چه دلیل پیمان بیعتی را که با او بسته‌ای گسستی ؟ گفت : چون او را متهم به قتل عثمان کرده‌ام . «برد» گفت : تو خودت‌هم متهمی! گفت: درست‌است ، ومن به‌فلسطین رفته‌ام . آن‌جوان نزد دوستان وقبیله‌اش‌رفته گفت: ما نزد عده‌ای رفتیم که‌آنهارا باحرفهای‌خودشان محکوم ساختیم . علی برحق‌است ، بنابراین از او پیروی و اطاعت کنید »[۱] .

٤ ـ طبری بنقل از واقدی مینویسد : چون خبر کشته شدن عثمان رضی‌الله عنه به عمروعاصی رسید گفت : مرا ابوعبدالله میگویند ! او را درحالیکه در درهٔ «سباع» بودم کشتم . چه کسی ممکن است پس از عثمان به خلافت برسد ؟ اگر طلحه بیاید او جوانمرد دست‌ودلباز عرب‌است، واگر علی‌بن‌ابیطالب بیاید حتماً قانون اسلام را برقرار خواهد ساخت و خلافت هیچکس باندازهٔ به خلافت رسیدن او برایم ناگوار نیست »[۲] .

٥ ـ در جلد دوم روایت مفصلی آوردیم حاکی از سخن امام حسن مجتبی (ع) به عمروبن عاصی ، که این قسمتی از آن است : « دربارهٔ قضیهٔ عثمان ، تو بودی که دنیا را علیه او به آتش کشیدی و بعد به فلسطین رفتی

---

۱ ـ الامامة والسیاسة ۹۳/۱ .

۲ ـ تاریخ طبری ۲۳٤/٥ .

و وقتی خبرمرگش به تو رسید گفتی: مرا ابوعبدالله میگویند! اگر زخمی‌را بخارانم تا خونش نیندازم ولش‌نمیکنم! آنگاه خودت‌را وقف معاویه‌کردی و دینت را برای عشرت دنیوی‌او فروختی. ما نه تورا بخاطرکینه‌ات ملامت میکنیم و نه بخاطر دوستیت بااین و آن مؤاخذه مینمائیم. بخدا قسم عثمان‌را وقتی زنده بود یاری نکردی و چون مرد ازمرگش به خشم نیامدی!»

ابوعمر مینویسد: «عمروبن عاصی ازعثمان انتقاد میکرد و مردم را علیه او برمیانگیخت و در برهمزدن بساط حکومتش تلاش مینمود. وقتی خبر قتل عثمان به او ـ که‌گوشه‌گرفته ودرفلسطین اقامت گزیده بود ـ رسید گفت: اگر زخمی را بخارانم تاخونش نیندازم ولش نمیکنم! یاچیزی شبیه این»[1].

ومینویسد: عمروعاصی از وقتی عثمان اورا از استانداری مصربرکنارساخت دائماً نقشه میریخت برای برانگیختن مردم علیه عثمان و عیبجوئی‌او»[2].

ابن‌حجرهمین مطالب‌را تأکید میکند: «چون عثمان، عمروعاصی‌را ازکارهای دولتی مصربرکنارساخت به مدینه‌آمده بناکرد به عیبجوئی و انتقاد از عثمان. خبر به عثمان رسید، او را خواسته توبیخ کرد. پس به مزرعه‌ای که درفلسطین داشت رفته اقامت گزید»[3].

امینی گوید:

عمروبن‌عاصی چنین نظری دربارهٔ عثمان داشته‌است. مردم‌را علیه‌او می‌شورانده، ودرسقوطش میکوشیده و ازقتلش خوشحال گشته و فریاد کشیده که مرا ابوعبدالله میگویند! بااین‌که در درهٔ «سباع» بودم اورا کشتم. واگر

۱ ـ استیعاب، شرح حال عبداللهبن سعیدبن ابی‌سرح.

۲ ـ شرح حال محمدبن ابی‌حذیفه.

۳ ـ اصابه ۳۸۱/۳.

زخمی‌را بخارانم تاخونش‌نیندازم ولش‌نمیکنم ! حالا آیا براثر این که عثمان اورا از استانداری مصروکارهای دولتی برکنارکرده عصبانی‌شده ودراجتهاد علمی‌خویش دربارهٔ عثمان به خطا رفته یا نه ؛ بدون‌این که تحت‌تأثیربرکناری و محرومیت ازمقامات دولتی قرار بگیرد باتفکر منصفانه و بیغرضانه به‌چنین نظریه‌ای دربارهٔ عثمان رسیده است ؟ درهردوصورت یك‌چیزمسلم‌است وآن این که آن جماعت ، وی را ازاصحاب عادل و راسترو و بزرگ میشمارند، وما باستناد همین نظرشان میگوئیم وی چنین نظری دربارهٔ عثمان‌داشته‌است!

سخن عامربن واثله (ابوطفیل)
صحابی سالخورده و محترم

ابوطفیل به‌شام آمد تا برادرزاده‌اش را که درسپاه معاویه بود ببیند. معاویه خبردار شد . بدنبال او فرستاد . آن پیرمرد محترم نزد معاویه رفت . به اوگفت: تو ابوطفیل عامربن واثله هستی؟ گفت: بله . پرسید: توهم جزو کسانی بودی که امیرالمؤمنین عثمان را کشتند ؟ گفت: نه ، ولی ازکسانی هستم که شاهد تسخیر خانه و قتلش بودند و به یاریش برنخاستند . پرسید : چرا ؟ گفت : چون مهاجران و انصار به یاریش برنخاستند . معاویه گفت : اما کمك به عثمان هم وظیفهٔ آنها بود و هم وظیفهٔ تو ، یك وظیفهٔ دینی. چون شانه از زیر بار این وظیفه خالی کردید خدا شما را بسزای آن رسانید و به وضعی که حالا دارید درآورد . گفت : تو چرا وقتی دیدی در آستان کشته‌شدن‌است با این که مردم شام تحت فرمانت بودند به‌کمك‌او برنخاستی؟ گفت: مگرهمین که حالا بخونخواهی‌او برخاسته‌ام کمك به او بشمارنمیآید؟ ابوطفیل‌خندیدو گفت: بله ، ولی‌این‌بیت عبیدبن‌ابرص‌مناسب‌حال من[1] وتواست

---

۱ ـ درست چنان‌است که درمروج‌الذهب آمده : مناسب حال تو و او است ...

میدانم پس‌ازمردنم برایم نوحه‌سرخواهی‌داد ـ درحالیکه درزندگی‌هیچ کمکی به من نکردی !

در اینوقت مروان‌بن حکم و سعیدبن عاص و عبدالرحمن بن حکم وارد شدند . وقتی نشستند معاویه ازآنها پرسید : این پیرمرد را میشناسید ؟ گفتند: نه . گفت: این‌دوست صمیمی علی‌بن‌ابیطالب‌است ، وسوارجنگجوی صفّین ، و شاعر مردم عراق ، این ابوطفیل است . سعیدبن عاص گفت : ای امیرالمؤمنین ! حالا شناختیمش . چرا مجازاتش نمیکنی ؟ وهمگی به‌ابوطفیل دشنام دادند . معاویه به‌آنها تاخت و گفت : بسا ممکن‌است که بامساعدشدن اوضاع ، اسباب زحمت شما شود ! واز ابوطفیل پرسید: اینها را میشناسی؟ : گفت : نه بدشان را میگویم و نه خیری ازآنها دیده‌ام ... معاویه پرسید : هنوزهم علی را دوست میداری ؟ گفت : عشقی که امروز به علی (ع) دارم عشقی‌است که مادر موسی به فرزندش داشت ، و از این که درحق او کوتاهی کرده‌ام به درگاه خدا مینالم ، معاویه خندید و گفت : ولی بخدا اگر ازاینها که اینجا هستند دربارهٔ من بپرسند چنین‌سخنی که تو دربارهٔ علی گفتی‌نخواهند گفت. مروان‌گفت: بله که نخواهیم‌گفت. بخدا حرف‌بی‌اساس‌نخواهیم زد[1].

امینی گوید :

این مرد بزرگ وسالخورده و پاکدامن اعتراف میکند که عثمان‌را یاری ننموده و دربرابر مخالفان وکسانی‌که قصد جانش را داشته‌انـد خوار گذاشته‌است ، و مهاجران و انصار و اصحاب عادل و راسترو با وی دراین موضع‌گیری و رویّه همداستان بوده‌اند . ازآنچه‌کرده پشیمان هم نیست ، و

۱ ـ الامامة والسياسة ۱۵۸/۱ ـ مروج الذهب ۶۲/۲ ـ تاریخ ابن عساکر ۲۰۱/۷ ـ استیعاب ـ تاريخ الخلفاء ، سیوطی ۱۳۳ .

معتقد است که نه او و نه اصحاب پیامبر(ص) در رویّه و موضع گیری خویش نسبت به عثمان خطا نکرده‌اند. زیرا هیچیك ازآن ابراز ندامت ننموده‌اند، بلکه پس ازمطالعه و بررسی جهات شرعی قضیه چنین رویه‌ای اتخاذکرده و تا آخرین لحظهٔ زندگی بربصیرت و استنباط و درك فقهی خویش پابرجا مانده‌اند.

سخن سعدبن ابی‌وقاص عضو شورای شش نفره، ویکی ازده‌نفری که - میگویند - مژدهٔ بهشت یافته‌اند

۱- ابن قتیبه مینویسد: «عمروعاص نامه‌ای به‌سعدبن ابی‌وقاص نوشته ازاودربارهٔ قتل عثمان وقاتلان ومسؤولان قتلش پرسید. سعد درجوابش نوشت: تو دربارهٔ قتل عثمان پرسیده‌ای. به اطلاعت میرسانم که او باشمشیری کشته‌شد که عائشه برآورد وطلحه تیزش کرد وعلی بن ابیطالب به‌زهرآلودش، وزبیر خاموش مانده بادست اشاره (به‌قتل او) کرد، وما دست روی دست گذاشتیم ولی اگر میخواستیم می توانستیم از جان او دفاع کنیم. اما عثمان (رویهٔ اسلامی حکومت را) تغییر داد وخوددگرگونه گشت وهم کار درست کرد وهم کار نادرست. اگر کارمان خوب و درست بوده که کار درستی کرده‌ایم، ودرصورتیکه نادرست بوده ازخدا آمرزش میخواهیم ...»[1][2].

۲- ابوحبیبه میگوید: «روزقتل عثمان، دیدم سعدبن ابی‌وقاص وارد خانهٔ عثمان شد وبعد بیرون آمد، ولی بامشاهده وضع دم درخانه یکّه خورد ووا‌پس رفت. مروان به‌او گفت: پشیمان شدی؟ دیدم سعدبن ابی‌وقاص میگوید: ازخدا آمرزش میطلبم. من فکرنمیکردم مردم تااین اندازه جرأت

۱- پیشترآمد.
۲- الامامة والسیاسة ۴۳/۱.

بخرج بدهند وآمادهٔ کشتنش شوند . من اکنون باعثمان صحبت کردم وتوودارو دسته‌ات آنجا نبودید ، وعثمان دست ازهمهٔ کارهائی که مورد انتقاد قرار گرفته کشید وتوبه کرد وگفت : بیش از این به‌گمراهی ادامه نمیدهم زیرا هرکه به انحراف ازاسلام ادامه دهد ازراه راست دورتر خواهد گشت ، بنابراین من توبه میکنم ودست ازاین کارها میکشم . مروان گفت : اگر تومیخواهی‌ازاو دفاع کنی باید بسراغ علی‌بن ابیطالب بروی ، زیرا اوپابدامن کشیده ودعوت عثمان‌را نمیپذیرد . سعد نزد علی (ع) که میان مزار ومنبر پیامبر(ص) بودرفته گفت : ای‌ابوالحسن ! برخیز!پدرومادرم فدات! بخدا برای‌کار خیری‌آمده‌ام، خیری‌که هیچکس‌برای دیگری نیاورده‌است . بیا وبه‌این قوم وخویشت (یعنی عثمان) کمک کن، تاحق بزرگی به‌گردنش داشته وبراو منت نهاده‌باشی ، از ریختن خونش جلوگیری کن تاکار حکومت به‌همان گونه که دوست میداریم بازآید . چون خلیفه‌ات (یعنی عثمان) حاضر شده است . علی(ع) گفت: خدا ازاوقبول کند . بخدا سوگندآنقدرازاو دفاع کرده‌ام که‌دیگرشرم دارم‌بدفاعش برخیزم. ولی مروان ومعاویه وعبدالله‌بن عامروسعیدبن عاص این وضع‌رابه‌سر او درآورده‌اند . هربارکه اورا مشفقانه نصیحت وراهنمائی کردم که آنهارا برکنارکندبامن حقه‌بازی کرد تااین‌وضع‌به‌سرش درآمد . دراین‌هنگام‌محمدبن ابوبکردررسید وچیزی به‌گوش‌علی(ع) گفت. علی(ع) دستم‌را گرفته‌برخاست درحالیکه میگفت : این توبه‌اش چه فایده‌ای دارد ؟ بخدا قسم هنوز به‌خانه‌ام نرسیده بودم‌که صدائی برآمد که عثمان کشته شد ! بخدا ازآنروز تابه‌امروز همچنان درشروآشوبیم !»[1]

امینی گوید :

می بینیم سعد وقاص با این که می بیند عثمان در محاصره و تنگنا

۱-تاریخ طبری ۱۲۱/۵.

قرار گرفته و میخواهند او را بکشند وحتماً خواهند کشت بیاری او برنمی‌خیزد وازاو دفاع نمیکند ، درحالیکه‌میدانیم وظیفهٔ هرمسلمان این است که از کشته شدن هرمسلمانی جلوگیری کند مگر کسی که قتلش روا باشد . پس وی دفاع ازجان عثمان‌را واجب‌نمیدیده است به‌چه‌دلیل واجب نمیدیده؟ خودش‌جواب داده است وگفته عثمان(رویهٔ‌اسلامی حکومت‌را) تغییرداده وخودش‌دگرگون گشته است . ضمناً امکان دفاع ازجان عثمان برای وی وبرای همهٔ اصحاب پیامبر(ص) فراهم بوده است ، واین‌حقیقتی است که سعد وقاص بزبان‌می‌آورد ومیگوید : اگر میخواستیم می‌توانستیم ازجان او دفاع کنیم . حتی وی‌مدتها پس ازقتل عثمان دراین‌که خودداریش ازدفاع ازجان او گناه باشد تردیددارد و میگوید : اگر کارمان خوب و درست بوده که کار درستی کرده‌ایم ، ودرصورتیکه نادرست بوده از خدا آمرزش میخواهیم . بنابراین وی معتقد است اگر خودداری ازدفاع ازجان عثمان گناه هم باشد گناه کوچك وسهلی است که بااستغفار و طلب آمرزش از خدا زدوده میشود . شاید قسمت اخیر سخنش وطرح این فرض که خودداری از کمك به‌عثمان گناه کوچکی باشد برای مجامله باعمروعاص بوده وباین منظورکه بهانه‌ای بدست عمر وعاص نداده باشد که اورا متهم به‌شرکت درقتل یاخوار گذاشتن عثمان سازد . باز بهمین منظور است که مسؤولیت کشته شدن و خوار گذاشتن عثمان‌را بردوش مهاجران وانصاروهمهٔ اصحاب‌میگذارد . بهرحال ، نظرصریح وقطعی‌سعدبن ابی‌وقاص این است که خوارگذاشتن و خودداری از دفاع از جان عثمان درواپسین دم حیات وهنگام شدت خطر، کاری صواب وبرحق بوده است .

سخن مالك اشتر

بلاذری مینویسد : وعثمان نامه‌ای برای مالك اشتر ودوستانش نوشته

بدست عبدالرحمن‌بن ابی‌بکر ومسوربن مخرمه برای اوفرستاد وآنهارا دعوت به‌فرمانبرداری کرد ویادآوری نمود که آنها اولین کسانی بوده‌اند که راه اختلاف وتفرقه پیش گرفته‌اند وسفارش‌کرد که ازخدا بترسند وبه‌حق (یعنی عقیده وقانون اسلام) بازآیند ، و آنچه‌را دوست میدارند و تقاضاهایشان‌را برای او بنویسند .

مالك اشتردرجوابش چنین نوشت :

ازمالك پسر حارث .

به‌خلیفه‌ای که به‌بلادرافتاده وبه‌خطا رفته و ازسنت پیامبرش منحرف گشته وقانون ودستور قرآن‌را پشت‌سرافکنده است !

... نامه‌ات‌را خواندیم.تووزیران‌واستاندارانت‌دست‌ازظلم‌وتجاوز وتبعید مردان پاکدامن‌بردارید تاحاضرشویم ازتو اطاعت‌کنیم . ادعاکرده‌ای که ما برخویشتن ستم روا داشته‌ایم . این پندار تواست ، همان‌پنداری که‌ترابه ورطهٔ‌گمراهی درانداخته است وستمگری‌را برایت عدالت جلوه داده است و باطل‌را حق! اما این‌که تورا دوست بداریم ، مشروط به‌این است‌که تو دست ازخلافکاریهایت برداشته وبه‌درگاه خدا توبه‌کنی وآمرزش بخواهی، توبه‌از این‌که برمردان نیکرو ما جنایت روا داشته‌ای، ومردان پاك و صالح‌را تبعید کرده‌ای، مارا ازشهر ودیارمان بیرون رانده‌ای ، وجوانان را به‌استانداری ومقامات دولتی‌گماشته‌ای . ومشروط به‌این‌که مقامات دولتی دیار ما (یعنی کوفه وعراق) را به‌دونفرکه ما انتخاب کرده ودوست میداریم یعنی ابوموسی اشعری وحذیفه بسپاری . وولید وسعیدت‌را وهمهٔ افراد خانواده‌ات‌را که ترا به‌هوس‌وخودسری میخوانند ازما دور سازی انشاءالله ، والسلام .

عده‌ای ازمعاریف کوفه[1] ، این نامه‌را به‌عثمان رساندند . وقتی‌نامه‌را

۱ ـ بلاذری آنهارا نام برده است .

خواند گفت : خدایا ! من توبه میکنم . وبه‌ابوموسی اشعری وحذیفه نوشت : شما مایهٔ خشنودی مردم‌کوفه ومورد اعتماد من هستید . بنابراین امور دولتی کوفه بعهدهٔ شما واگذار میشود تابه‌انجام آن همت‌گمارید طبق قانون‌اسلام. خدامارا وشمارا بیامرزد. ابوموسی وحذیفه عهده‌دار امورشدند، وابوموسی مردم‌را آرام ساخت . عتبة‌بن وغل این بیت‌را سرود :

عثمان ! ازره نیکی ونیکوکاری

چند روزی «اشعری» را استاندار ما ساز.

عثمان در جوابش‌گفت : بسیار خوب . نه‌چند روز بلکه ماهها ! «[1]

امینی گوید :

نظریه‌مالك اشتر دربارهٔ عثمان کاملا صریح وآشکار است‌وبه‌تفسیر و تحلیل احتیاج ندارد . اظهار میدارد حاضر است از عثمان اطاعت کند مشروط به‌این‌که دست ازخلافکاریهایش برداشته توبه نماید . ولی وقتی می‌بیند از انجام آن شرایط سرباز میزند و برادامهٔ کارهای خلاف اسلامش لجاجت میورزد برمخالفتش می‌افزاید و مردم‌را علیه او بسیج میکند وچندان مجاهدت مینماید تابه‌مقصود نائل میگردد .

درآینده، به‌ماهیت وچگونگی‌توبه‌های‌مکرر عثمان پی‌خواهیم‌برد .

سخن عبدالله‌بن عکیم

ابن سعد و بلاذری میگویند: عبدالله‌بن عکیم جهنی ـ که ازاصحاب پیامبر اکرم (ص) است ـ گفته که « پس ازعثمان هرگز درریختن خون هیچ خلیفه‌ای شرکت نخواهم‌کرد . از او می‌پرسند : مگر درریختن خون عثمان

---

١ ـ انساب‌الاشراف ٥/٤٦ .

شرکت داشته‌ای ؟ جواب میدهد: من شرح خلافکاریهایش را شرکت در قتلش حساب میکنم .»[1]

امینی گوید :

از این روایت تاریخی برمیآید که این صحابی معتقد بوده عثمان کارهای زشت و خلاف اسلام داشته ، و چون برای او مسلم بوده که این کارهای زشت و ناروا از عثمان سرزده برخود واجب دیده که درانجمنها و مجالس به شرح آن پرداخته و با این کار به‌قتل او کمك کند ، وهمین شرح وذکر باعث قتل اوهم شده است. حتی پس ازقتل ، به‌شرکت درآن وکمك به‌آن اعتراف کرده است .

سخن محمدبن ابی‌حذیفه

ابوالقاسم محمدبن ابی‌حذیفه ازکسانی بوده است که دربرانگیختن مردم علیه عثمان سخت میکوشیده‌اند . بلاذری‌مینویسد : «محمد پسر ابوبکر، ومحمدبن ابی‌حذیفه آنسال که عبدالله‌بن ابی‌سرح به‌مصر رفت ازمدینه به‌مصر رفتند . محمدبن‌ابی‌حذیفه معایب‌عثمان‌را برمیشمرد وازاوانتقاد میکردو گفت: عثمان مردی‌را به‌استانداری‌گماشته که پیامبر (ص) درروز فتح مکه خونش‌را هدر شمرده وآیات قرآن برای اثبات‌کفرش فرود آمده آنهنگام که گفته‌بود: منهم مثل آنچه خدا فرو میفرستد فرو میفرستم.[2]

حملهٔ «ذات‌الصواری» درمحرم سال۳٤هجری رخ‌داد که‌فرماندهیش باعبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح بود . اووقتی بنماز جماعت ایستاد محمدبن ابی‌حذیفه تکبیری‌بلند گفت که عبدالله ترسید ومضطرب گشته اورا تهدید ونکوهش کرد . وپیوسته ازکارهای ناراحت‌کنندهٔ او وپسر ابوبکر برایش خبر میآمد.

---

۱ ـ طبقات ابن‌سعد ٥٦/۳ـ انساب‌الاشراف ۱۰۱/٥ .

۲ـ مقصودش‌عبدالله‌بن سعدبن‌ابی سرح‌بود، و چنانکه‌درجلد هشتم‌گذشت‌پیامبر اکرم(ص) در روز فتح مکه خونش راهدر شمرد ، ونیز آیهٔ قرآن علیه او فرودآمد .

محمدبن ابی‌حذیفه یکوقت بنا کرد به گفتن این سخن که ای مردم مصر ! ما حمله و جنگ را پشت سرافکنده‌ایم . و مقصودش جنگ با عثمان بود .

محمدبن‌ابی‌حذیفه ومحمد پسر ابوبکر وقتی انتقادات مردم از عثمان فزونی گرفت به مصر رفتندکه استاندارش عبدالله‌بن‌سعد بن‌ابی‌سرح بود . وبا محمد پسرطلحه‌که همراه عبدالله‌بن‌سعد بود همدست گشتند . محمدبن ابی‌حذیفه که شب به مصررسیده بود صبح برای نمازبه مسجد رفت وچون حمدوسوره را بصدای بلند میخواند عبدالله‌بن ابی‌سرح پرسید اوکیست . گفتند : مرد سفید پوست درخشان چهره‌ای است . دستور داد وقتی نمازش را تمام‌کرد او را بیاورند . چون او را دید پرسید: چرابه منطقهٔ من‌آمده‌ای ؟گفت: برای جهاد خارجی‌آمده‌ام . پرسید : چه‌کسی با تو آمده است ؟ گفت : محمدبن ابی‌بکر گفت : بخدا فقط باین منظورآمده‌اید که مردم را بشورانید و از اطاعت ما خارج سازید . دستور داد آن دو را زندانی کردند . آنها به محمد پسر طلحه پیغام دادندکه با اومذاکره‌کند ونگذارد مانع‌رفتن آنها به‌جهاد شود. عبدالله‌بن ابی‌سرح آنها را آزاد کرد. پس از مدتی عبدالله‌بن ابی‌سرح آهنگ تسخیر افریقاکرد و برای‌آندوکشتی‌یی جداگانه تهیه دید تا با مردم معاشرت ننموده، آنها را نشورانند. محمد پسر ابوبکر بیمارگشته از رفتن به جهاد باز ماند و محمدبن‌ابی‌حذیفه نیز بخاطر او اقامت‌کرد. سپس همراه عده‌ای از مردم‌عازم جهاد شدند و وقتی از جهاد برمیگشتند دل تمام مردمی که همراهشان رفته بودند ازکینهٔ عثمان‌آکنده بود. چون عبدالله‌بن ابی‌سرح از جنگ افریقا به مصر برگشت نامه‌ای ازعثمان دریافت‌کرد حاوی دستور عزیمتش به مدینه . پس شخصی راکه با محمد پسر ابوبکر و محمدبن ابی‌حذیفه نظر موافق داشت و همرأی بود به جانشینی خویش گماشت و خود به مدینه رفت . جانشین وی

با آندو همراه‌گشت ومثل‌آنها مردم را به حرکت بطرف مدینه برانگیخت .

میگویند: عثمان سی‌هزار درهم وکجاوه‌ای (یاسنوری باکجاوه‌اش) که خلعتی برآن بود برای محمدبن‌ابی‌حذیفه فرستاد . وی دستور داده تا آنرا در مسجدنهادند وآنگاه روبه مردم‌کرده گفت: ای جماعت مسلمان ! ملاحظه کنیدکه عثمان میخواهد مرا بفریبد وازدین بدربرد وبهمین منظور برایم رشوه میفرستد .

مردم مصر براثرآن بر حملات و انتقادات خویش به عثمان افزودند. و به دور محمدبن‌ابی‌حذیفه جمع شده او را به ریاست و استانداری خویش برداشتند. چون خبربه عثمان رسید عمارباسررا خوانده از او در مورد رفتاری که‌کرده بود معذرت خواسته وازخدا طلب آمرزش‌کرد و از عمار خواهش نمودکینه‌اش را به دل نگیرد . و گفت : اعتمادی‌که به تو دارم‌کافیست‌که حسن‌نیتم را به توثابت‌کند. و ازاو خواست به مصررفته دربارهٔ صحت وسقم گزارشی‌که دربارهٔ محمدبن ابی‌حذیفه رسیده تحقیق نماید و خبرش را بیاورد و در آنجا در برابرکسانی‌که نزد او آمده انتقاد مینمایند از او دفاع‌کند . وقتی‌عمار به‌مصررسید [1] مردم‌آنجا را علیه عثمان برانگیخت وآنها را دعوت کرد وی را ازخلافت برکنارنمایند، و مصر را علیه عثمان شوراند ، و نظریهٔ محمدبن ابی‌حذیفه و محمد پسر ابوبکر را تأیید نموده تقویت‌کرد و آنها را تشویق نمودکه بطرف مدینه حرکت‌کنند . عبدالله‌بن ابی‌سرح کار عمار را به عثمان‌گزارش داده واجازه خواست او را مجازات‌کند. عثمان به اونوشت : ای پسرابی‌سرح! پیشنهادت بدترین پیشنهادها است. توعماررا با بهترین وسیله ومحترمانه به‌مدینه نزدمن بفرست. براثرآن مردم مصربه جنب‌وجوش درآمدند

۱ - بعداً روشن میسازیم‌که فرستادن‌عمار به مصر بهیچوجه صحت ندارد .

و با تعجب بهم میگفتند: عمار را تبعید و راهی میکنند! درهمین اثنا محمدبن ابی‌حذیفه به میان مردم افتاده‌آنها را برای حرکت بطرف مدینه برانگیخت ، و آنها هم دعوتش را پذیرفتند و براه افتادند.[۱]

ابوعمرالکندی درکتاب «فرمانروایان مصر» مینویسد : «عبداللهبن سعد(بن‌ابی‌سرح) استاندارمصروقتی مردم‌علیه‌عثمان برخاستندواوفرمانروایان ولایات را فراخواند در رجب سال ۳۵هجری روانهٔ مدینه‌شد وعقبهٔبن عامر را به جای‌خویش گماشت. محمدبن ابی‌حذیفه ـ که‌آنوقت درمصر بود ـ برعقبهٔبن عامرشوریده اورا ازمصربیرون راند وبرآن سرزمین مسلط شد،واین درشوال همان سال اتفاق افتاد. ومردم را دعوت‌کرد عثمان را ازخلافت خلع نمایند، و شهرها را شوراند و علیه عثمان تحریك‌کرد.»[۲]

ابن‌حجر ازطریق لیث ازعبدالکریم حضرمی نقل میکندکه «محمدبن ابی‌حذیفه نامه‌هائی از زبان همسران پیامبر (ص) میساخت و در آن عیبجوئی وحمله به عثمان بود . وشترانی برگرفته‌آنها را سخت می‌بست، وعده‌ای را که میخواست نامه‌رسان نماید بر پشت‌بام درگرمای آفتاب نگهمیداشت تا صورتشان را آفتاب بسوزاند و قیافهٔ مسافر پیداکنند . آنگاه میگفت تا به راه می‌رفتند ، و سپس‌کسی میفرستاد تا از ورودشان خبرآورد ، و دستور میداد تامردم به‌استقبالشان بروند. وبه مردم میگفتند:ما اطلاعی نداریم و همهٔ خبرها در نامه‌ها نوشته است . محمدبن ابی حذیفه همراه مردم چون به آنها میرسید میگفتند : درمسجد جمع شوید. درآنجا نامه‌های همسران پیامبر (ص) را چنین می‌خواند: ای مسلمانان ! ما ازکارهای عثمان به شما شکایت میکنیم . . . و

۱ ـ انساب‌الاشراف ۴۹/۵ ـ ۵۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۱۵۷/۷ .

۲ـ تاریخ‌طبری۱۰۹/۵ استیعاب ۲۳۳/۱ ـ تاریخ الکامل ابن‌اثیر ۶۷/۳ ـ اصابه۳۷۳/۳ .

انتقادات و حملاتی را که به عثمان بود برای مردم میخواند. کسانی که درمسجد جمع شده بودند فریاد بر آورده بصدای بلندمی گریستند ودعا و نفرین مینمودند. وقتی مصریان بعنوان مبارزه ومخالفت با عثمان رهسپار مدینه گشتند محمدبن ابی‌حذیفه آنان را تا «عجرود» مشایعت نموده برگشت.»[۱]

امینی گوید :

این صحابی عظیم‌الشأن با جد و جهدی تمام در زدودن انحرافات و بدعتهائی که ازحاکم سرزده بود میکوشیده است ، و به تهمتهائی که دار و دستهٔ عثمان به او میزده و میگفته‌اند که نامه از زبان همسران پیامبر (ص) جعل میکند وقعی نمی‌نهاده است ، و چندان به‌مجاهدت ادامه داده تاروزگار بدعت و خلافکاری وستم بسر آمده است . نسبت جعل و تزویری هم که به او داده‌اند کار هر بیچارهٔ درمانده‌است که به تهمت متوسل میشود . شاید هم این نسبت و روایات تاریخی این زمینه در ادوار بعد بوجود آمده‌است چنانکه در مورد همهٔ آنان که علیه عثمان قیام کرده‌اند چنین نسبتها داده و چنین روایاتی جعل کرده‌اند تا حقائق تاریخی را بپوشانند و دگرگونه نمایند .

مگر از همسران پیامبر (ص) و مثلا از عائشه بعید بوده که نامه‌هائی درتحریك مردم به قیام‌علیه‌عثمان بنویسند و خلافکاریهایش را برای خلق‌بشرح آورند ؟ از عائشه که میگفته : نعثل را بکشید . خدا اورا بکشد . چون او کافر شده است ! و بخدا خیلی مایلم که تو (ای مروان) و این رفیقت که خیلی به سرنوشتش علاقه‌مندی (یعنی عثمان) بپای هرکدامتان سنگی گران میبود و به‌دریا می‌افتادید ! و مرگ و نابودی برنعثل ! و خدا اورا بکشد ، زیرا آنچه برسرش آمد نتیجهٔ کارهای خودش بود و خدا به بندگانش ظلم نمیکند . و ای

۱ - اصابه ۳۷۳/۳ .

ابن‌عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده . بنابراین مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده و دور سازی !

گرفتیم که عده‌ای را با این اتهامات و نسبت‌های دروغین به تردید انداختند ، اما آیا میتوانند این را انکار کنند که آنها مخالف عثمان بوده و مردم‌را علیه‌او برمی‌انگیخته‌اند ؟ نه ، نمیتوانند انکار کنند . و آنها چه کسانی هستند ؟ کسانی که این جماعت آنها را عادل و راستگو دانسته ، و «صحاح» و کتابهای حدیث معتبر شان پراست از روایاتی که از آنان نقل گشته و حجت دانسته شده و سند و دلیل فقهی قرار گرفته‌است . پس قدرمسلم این‌خواهد بود که‌جمعی‌ازاصحاب عادل و راسترو علیه عثمان‌همداستان‌بوده ومیکوشیده‌اند و کارهایش را خلاف دین ، و نوعی بدعت میدانسته و در زدودنش تلاش مینموده‌اند . تنها چیزی که میگویند ـ ودرهرموردی که چند نفر دربرابرهم قرار گرفته و نظریات فقهی متناقض دارند میگویند ـ این است که آنها در اجتهاد و اظهارنظرفقهی خویش دچار خطا گشته‌اند . چنین حرفی طبعاً بهتر ازاین‌نظر نیست که آنها درمخالفت باعثمان خطا نکرده و درست استنباط کرده‌اند زیرا اصحاب درمخالفت با عثمان اجماع نموده و همداستان بوده‌اند و گفته‌اند که امت محمد(ص) برنظری‌خطا اجماع نخواهدکرد وهمداستان نخواهدشد.

سخن عمروبن زراره
معاصر پیامبر (ص)

بلاذری و بعضی دیگر از مورخان مینویسند : « اولین کسانی که برای خلع عثمان وبیعت باعلی(ع) به‌تبلیغ برخاستند عمروبن زرارةبن قیس نخعی ، و کمیل‌بن زیاد نخعی بودند . عمروبن زراره به نطق برخاسته گفت: مردم !

عثمان بااینکه قانون اسلام را میشناخت آنرا ترك کرد، و باسپردن مقامات دولتی به بدترین‌افراد میخواهد مردم پاك وصالح‌را بفریبد واز راه بدر سازد. ولید اطلاع پیدا کرد و به عثمان گزارش داد. عثمان در جوابش نوشت: عمروبن زراره بیابانگرد سبکسراست. اورا به شام تبعیدکن، تا پیش مالك اشتر و اسودبن قیس‌بن یزید بزود. قیس‌بن یزید عموی اسودبن قیس بود و اسود از او بزرگ‌تر بود. قیس‌بن قهدان درآنوقت این‌شعررا سرود:

به خدای یگانه، پروردگار کعبه سوگند، سوگندی مؤکد
که در نهان و آشکار جویای پاداش او هستم
بدینکار که میکوشم تا ولید و رفیقش عثمان پسر عفان
راکه تکیه‌گاه گمراهگرای است از حکومت برکنار سازم

ابن اثیر میگوید: سرایندهٔ این شعر نیز ازکسانی‌است که عثمان از کوفه به دمشق تبعید کرد»[۱].

امینی گوید:

نظریهٔ این صحابی کاملا روشن‌است، و بانظر سایراصحاب متوافق و همسان است.

نظریهٔ صعصعةبن صوحان
رئیس قبیلهٔ عبدالقیس

ابن عساکر مینویسد: «عثمان بالای منبر بود. صعصعه برخاسته به او گفت: ای امیرالمؤمنین! از راه اسلام بگشتی براثرآن ملت تو از راه اسلام منحرف گشت. به راه راست آی تا ملت به راه راست (اسلام) درآید.

۱ ـ رجوع کنید به: انساب‌الاشراف۵/۳۰ ـ اسدالغابه ۱۰۴/۴ ـ اصابه ۵۳۶/۲و۵۴۸/۱.

روزی دیگر صعصعه سخن گفت و بسیار گفت تا عثمان رو به مردم کرد که ای مردم! این پرگوی بیهوده گوی لافزن نمیداند خدا کیست یا خدا کجاست. صعصعه گفت: این که گفتی من نمیدانم خدا کیست، بدان که خدا پروردگار ما و پروردگار اجداد دیرین ما است. درجواب این که گفتی نمیدانم خدا کجاست، باید بگویم خدا در کمین (ستمگران و گناهکاران) است [1]. وسپس این آیه را خواند: به کسانی که ستم دیده‌اند چون ستمدیده‌اند اجازهٔ (پیکار) داده شد، و خدا قادر به یاری و پیروزی ایشان است. عثمان گفت: این آیه فقط دربارهٔ ما و دوستانمان نازل شده که از مکه بناحق بیرون رانده شدیم» [2].

زمخشری این مطلب را در «فائق» [3] و ابن منظور در «لسان العرب» [4] و ابن اثیر در «النهایة» [5] و زبیدی در «تاج العروس» [6] آورده‌اند.

امینی گوید:

صعصعه که شرح حالش را در همین جلد آوردیم و به فضائل و قهرمانی و پاکی و سلامت نفسش در امور دین و دنیا پی بردیم معتقد است عثمان از راه حق و راه اسلام بگشته و براثر انحرافش ملت اسلامی راه انحراف گرفته است واگر وی به راه راست آید ملت بدان بازخواهد گشت. و با تلاوت آیهٔ قرآن و استناد به آن میرساند که جنگ برضد عثمان روا و جایز است، و او و امثالش مورد ستم عثمان قرار گرفته‌اند وخدا قادراست

---

۱ - هردو جوابش پاره‌ای از آیهٔ قرآن است.

۲ - تاریخ ابن عساکر ۴۲۴/۶.

۳ - ۳۵/۱.

۴ - ۳۲/۳.

۵ - ۷۲/۱.

۶ - ۹/۲.

آنان را یاری داده به پیروزی نائل آورد. این سخنان مستند و استدلال فقهی را درحضور مردم و اصحاب پیامبر(ص) ودرحالیکه عثمان بالای منبر است بیان‌میدارد وهیچکس دربرابرش برنمیخیزد وسخنش‌را ردّ واستدلالش را نقض نمینماید.

سخن حکیم‌بن جبله
شهید جنگ جمل

ابوعمر در وصف وی میگوید: مردی بزرگ و صالح و دیندار بود و افراد قبیله‌اش به او احترام‌گذاشته از وی پیروی میکردند. و مسعودی اورا سروری زاهد و پارسا شمرده و ستوده است.

وی یکی‌ازسران مخالفین‌عثمان دربصره بوده‌است. مسعودی‌مینویسد: وقتی مردم ازکارهای عثمان آن انتقادات را کردند ازجمله کسانی‌که راهی مدینه شد حکیم‌بن جبله بود. ذهبی میگوید: ازکسانی‌بوده‌است که علیه عثمان رضی‌الله عنه تبلیغ و تحریك میکردند.

خفاف طائی درشرح قضیهٔ عثمان میگوید: مکشوح اورا محاصره کرد، و حکیم علیه او حکم داد، و محمد (بن‌ابی‌بکر) و عمار عهده‌دار اجرایش شدند. و سه تن به‌کار (سرنگونی و خلع و قتلش) همت‌گماشتند: عدی‌بن حاتم، مالك اشتر، و عمروبن حمق. و دوتن دراین راه خیلی‌تلاش نمودند و آنها عبارتند از طلحه و زبیر...

ابوعمر میگوید: او ازجمله کسانی‌بودکه عثمان را بخاطرعبدالله‌بن عامر و سایر استانداران و کارمندان عالیرتبهٔ دولت او، مورد انتقاد قرار دادند.

ابوعبید میگوید : درجنگ جمل پای حکیم قطع شد . پای خویش‌را گرفته بطرف کسی که آنرا قطع کرده بود پیش رفت ، و اورا چندان باهمان پا زد تا به قتل رسانید ، ودرهمان حال این شعر رزمی‌را میخواند :

ای جان ! میارام ! چون بهترین دعوتکننده ترا فراخوانده است
پایم اگر بریده گشت چه باك ! زیرا دست هنوز دارم ! [۱]

می‌بینیم این قهرمان سترگ و زاهد دیندار از پیشتازان راه مبارزه باعثمان‌است و چندان پیش رفته که ریختن خون او و تشکیل اجتماعات علیه اورا جایز دانسته‌است ، و باوجود همهٔ این کارها درنظر آن جماعت «صالح» و «پارسا» است و زبان به ستایش و سپاسش میگشایند ، و اینکارها صفحهٔ تاریخ زندگیش را سیاه نکرده و درصلاح و پاکی و دینداریش خللی وارد نساخته‌است. اینها ثابت‌مینماید که عثمان نمیتواند زمامداری عادل و راسترو و برصراط اسلام شمرده شود !

سخن هشام بن ولید
برادر خالدبن ولید

پیشتر دیدیم وقتی عثمان ، عماریاسر را زد تا بیهوش افتاد همین هشام بن ولید مخزومی به او گفت : ای عثمان ! به علی (ع) چون از او و قبیله‌اش ترسیدی هیچ نگفتی . ولی در برابر ما گستاخی بخرج داده و عضو قبیلهٔ مارا آنقدر زدی تا دم مرگ رسید . بخدا اگربمیرد یکی‌از افراد مقتدر بنی‌امیه (قبیلهٔ عثمان) را حتماً خواهم کشت . عثمان گفت : ای پسر قسریّه! کارت به‌اینجاکشیده‌است؟ گفت: هم مادرم ازعشیرهٔ قسری‌ازقبیلهٔ بجیله‌است

۱ - رجوع کنید به : صفین ، ابن مزاحم ۸۲ - مروج الذهب ۷/۲ - استیعاب ۱۲۱/۱ - دول الاسلام ، ذهبی ۱۸/۱ - شرح ابن ابی‌الحدید ۲۵۹/۱ .

و هم مادربزرگم. آنگاه عثمان به او دشنام داده دستور داد تابیرونش کردند.

هشام شعری سروده در بارهٔ عثمان که مرزبانی در معجم الشعراء و ابن‌حجر در «اصابه»[1] آورده‌اند و این بیت ازآنجمله است :

زبانم رسا و دراز است ، بنابراین ازآن برحذر باش

و شمشیرم درازتر و رساتر از زبان من است

نظر این صحابی «عادل» و راسترو ـ باعتقاد آن جماعت ـ دربارهٔ عثمان پوشیده ومبهم نیست ، و بادیگر اصحاب درکوبیدن و پرخاش و تخطئهٔ وی همداستان است . عثمان را تهدید میکند که برایش هجویه خواهد سرود و با شمشیر تهدید میکند یعنی کشتنش را روا میشمارد و هیچ احترام و حرمتی برایش قائل نمیشود . باوجود این مگر میتوان گفت که هشام‌بن ولید مخزومی، عثمان را زمامداری عادل و راسترو میدانسته است ؟ !

سخن معاویه پسر ابوسفیان اموی

۱ ـ امیرالمؤمنین علی (ع) به معاویه مینویسد : « دربارهٔ عثمان و کشته‌شدنش زیاد مجادله کرده‌ای. حقیقت این‌است که وقتی پشتیبانی ازعثمان بنفع تو بود به پشتیبانی او برخاستی (یعنی پس از مرگش) و آنهنگام که پشتیبانی از او به نفع او بود پا ازیاریش به دامن پیچیدی (یعنی در روزهای آخرحیاتش) »[2] .

۲ ـ همچنین به او مینویسد : « بخدا پسر عمویت (یعنی عثمان) را کسی جز تو نکشت » .

---

۱ - ۶۰۶/۳ .

۲ - نهج البلاغه ۶۲/۲ .

۳ ـ باز به او مینویسد: « دربارهٔ عثمان پرگفته‌ای. بجان‌خودم اورا کسی‌جزتو نکشت و نه‌کسی جزتو خوار و بلادفاع گذاشت. پیوسته‌چشم‌انتظار حوادث‌بد برای‌او بودی وآرزوی مرگش‌را داشتی تا به‌آنچه دردل میپروری برسی . وکار تو بهترین دلیل این‌حقیقت‌است »[1] .

٤ ـ عبدالله بن عباس به معاویه مینویسد: « سخن ازبدی ما با یاران عثمان و نفرت ما از حاکمیت بنی‌امیه رانده‌ای بجان خودم تو عثمان را وقتی ازتو یاری خواست و کمکش نکردی وسیله‌ای برای اغراضت یافتی ، تا رسیدی به‌آنچه میخواستی . گواه میان من و تو پسرعمویت ولیدبن عقبه ، برادر عثمان است . »[2]

۵ ـ درنامه دیگری به او مینویسد: « گفته‌ای من ازکسانی بوده‌ام که علیه عثمان فعالیت‌کرده و اورا خوار و بیدفاع گذاشته وخونش‌را ریخته‌ام . و میان من و تو پیمان صلحی نیست که مانع آسیب‌رساندن تو به من شود : بخدا سوگند یاد میکنم که تو چشم انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش ، و با این‌که وضعش برایت‌کاملا روشن بود نگذاشتی مردم قلمروت به‌دفاعش بیایند ، درحالیکه نامهٔ سراسراستمداد و استغاثه‌اش به تو رسید ، وتو اعتنائی به‌آن ننمودی درحالیکه میدانستی‌محاصره‌کنندگان تا اورا نکشند دست‌بردار نیستند . تا آن که همانطورکه میخواستی به قتل رسید . بعد دیدی مردم ترا همشأن و همطراز ما نمیدانند . پس بنای نوحه‌سرائی برای عثمان‌را گذاشتی و تهمت قتلش را به ما چسباندی و گفتی : بناحق و مظلومانه کشته شد . اگر واقعاً بناحق و مظلومانه کشته شده باشد تو از همه ظالم‌تر و درکشتنش

---

۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۴۱۱/۳ .

۲ ـ صفین ، ابن‌مزاحم ۴۷۲ ـ الامامة والسیاسة ۹۶/۱ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۸۹/۲ .

مسؤول‌تری ... »[۱]

۶ ـ بلاذری مینویسد : « چون عثمان از معاویه کمك خواست وی یزیدبن اسد قسری پدر بزرگ خالد بن عبدالله‌بن یزید فرمانروای عراق را (باسپاهی)فرستاده به اوگفت: وقتی به ذوخشب نزدیك مدینه رسیدی درآنجا اردو بزن وجلوتر نرو ، و نگو: حاضرچیزهائی‌را می‌بیندکه غایب نمی‌بیند! زیرا من حاضر و شاهدم وتو غایبی . وی در ذوخشب ماند تاعثمان کشته‌شد. دراین وقت معاویه به او دستور بازگشت داده تا ارتشی‌را که همراهش کرده بود باز آورد . معاویه این‌کار را کرد تا عثمان کشته شود و بعد او مردم را به قبول فرمانروائی خویش دعوت کند»[۲] .

۷ ـ شبث بن ربعی درنطقی خطاب به معاویه میگوید : « بخدا برما پوشیده نیست که تو درپی چه هستی و چه را میخواهی بچنگ‌آوری. توبرای گمراه‌کردن مردم و جلب آراء و تمایلات آنها و بزیر فرمان درآوردن‌آنها هیچ وسیله‌ای جز این نیافته‌ای که بگوئی : « زمامدارتان بناحق و مظلومانه کشته شده ، و ما به خونخواهی او برخاسته‌ایم » . درنتیجه ، افراد نادان و فرومایه برگرد این‌شعار فراهم آمده‌اند . درحالیکه برای ما مسلم‌است‌که تو پا ازیاری او به دامن پیچیدی ، دلت میخواست‌اوکشته شود تا به اینجا برسی و دعوی خونخواهی اورا پیش بکشی ... »[۳]

۸ ـ ابوایوب‌انصاری درجواب معاویه مینویسد: « مارا چه به قاتلان عثمان . کسی که چشم انتظار به قتل او دوخته بود و نگذاشت مردم شام

۱ ـ این نامه قبلا بطور کامل آورده شد .

۲ ـ انساب‌الاشراف ـ رجوع کنید به : شرح ابن ابی‌الحدید ۵۷/٤ .

۳ ـ صفین ، ابن مزاحم ۲۱۰ ـ تاریخ طبری ۲٤۳/۵ ـ تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۱۲۳/۳ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۳٤۲/۱ .

به یاری او بیایند نوبودی . وکسانی که اورا کشتند غیراز انصار بودند » [1] .

۹ ـ محمدبن مسلمهٔ انصاری به معاویه مینویسد : « اگر عثمان را پس‌ازمرگش پشتیبانی میکنی درزمان حیاتش خوار و بیدفاع گذاشتی . وما و مهاجران و انصاری که دراینجا هستند به رفتار درست نزدیك‌تریم » [2] .

۱۰ ـ درگفتگوئی که میان معاویه و ابوطفیل کندی صورت گرفته ، معاویه می‌پرسید : تو جزو قاتلان عثمان بودی ؟ میگوید : نه ، ولی شاهد واقعه بودم و اورا یاری ننمودم . می‌پرسید : چرا ، درحالیکه وظیفه داشتی بیاری او برخیزی ؟ میگوید : بهمان دلیل که تو درشام ماندی و مرگش را انتظار بردی ! معاویه میگوید : مگر همین که به خونخواهی او برخاسته‌ام یاری او نیست ؟ میگوید : بله ، ولی وضع تو با او چنان است که جعدی میگوید : ترا پس از مرگم خواهم دید که برایم نوحه سرداده‌ای .

درحالیکه در زندگیم هیچ کمکی به من ننمودی [3] .

۱۱ ـ وقتی خبر مرگ عثمان وبیعت مردم باعلی(ع) به معاویه رسید سخت دلتنگ گشته ازاین که عثمان را خوار و بیدفاع گذاشته و یاری نکرده اظهار پشیمانی نمود ، و چنانکه ابن مزاحم نوشته گفت :

خبری برایم آوردند مایهٔ اندوه و باعث گریه ای طولانی

خبر از نابودی دامنه‌دار و ننگ و مایهٔ خواری و بیچارگی

خبرازمرگ امیرالمؤمنین ، واین خبری‌است که کوه‌را درهم‌میشکند

دیده مبیناد چون او بیگناهی را که‌بکشتن‌رود ، واین‌سهمگین‌است

۱ ـ الامامة والسیاسة ۹۳/۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۲۸۱/۲ .

۲ ـ الامامة والسیاسة ۸۷/۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۲۶۰/۱ .

۳ ـ پیشترآمد .

جماعتی در مدینه علیه وی همداستان گشتند

و دودسته بودند: قاتلان و کسانی که پا ازدفاع بدامن پیچیدند

او از آنها استمداد کرد ولی گوش خویش

به کری زدند و این نشانهٔ نیت و نظر درونی آنها بود

من پشیمانم ، پشیمان از این که تابع هوس گشتم

و همین کافی‌است که مرا به افسوس و به شیون وا دارد [۱]

امینی گوید:

ازجملهٔ مطالبی که آورده شد این‌نتیجه بدست میآید که معاویه دربرابر عثمان و قتل او موضعی گرفته شبیه موضعی که اصحاب پیامبر (ص) داشته‌اند با یك تفاوت ، و آن این که اگر آنان به دو دستهٔ مهاجم و خودداری‌کننده از دفاع تقسیم میشده‌اند او موضع خودداری‌کردن از دفاع وکمك را گرفته ولی بانگیزه و بمقصودی که آنان داشته‌اند یا بنابرتکلیف شرعی از دفاعش خودداری کرده‌اند؟ بلکه بااین غرض که با کشته‌شدن عثمان جامعه بی‌زمامدار بماند و میدان برای رقابت وکشمکش برسر تصدی مقام خلافت گشوده شود و خون عثمان را که با وی خویشاوندی داشته وسیلهٔ از میان بردن رقبا و مردان شایستهٔ خلافت و حکومت قرار دهد . ضمناً از اسناد تاریخی یاد شده چنین برمیآید که خودداری معاویه از دفاع عثمان اثری مهم درقتل وی داشته است ، و وضع معاویه که باوجود امکانات بسیار و فرماندهی برسپاهی‌گران ازانجام فرمان خلیفه سرپیچیده وچندان تأخیر روا داشته که کار ازکارگذشته است به وضع قاتلان عثمان نزدیك‌است . بهمین‌لحاظ‌است که امام (ع) به او میگوید: « بخدا پسرعمویت(عثمان) را کسی‌جزتو نکشته‌است » و وبجان‌خودم

۱ ـ صفین ۸۸ .

اورا کسی جزتو نکشته و نه کسی جزتو خوار و بیدفاع گذاشته است ، ودیگر سخنانی درهمین زمینه وباهمین‌مضمون که میرساند نیّت پنهان وغرض معاویه برایشان پوشیده نمانده است . و هرگاه واحدهای نظامی تحت فرمانش را در ذوخشب متوقف نساخته ، وارد مدینه میکرد و درانتظارکشته‌شدن عثمان نمیماند از او دفاع میکردند و یا برمخالفان ومحاصره‌کنندگان چیره میشدند یاچندان به دفاع ادامه میدادند تا واحدهای کمکی دیگر از سایر شهرستانها فرا میرسید . اما معاویه که طمع به جانشینی عثمان و هموار ساختن زمینهٔ سلطنت خویش بسته بود قتل عثمان را رفع یکی‌ازموانع و بدست‌آمدن وسیلهٔ تحرك سیاسی و نظامی زیر شعار خونخواهی عثمان میدانست ، و باتکای این محاسبهٔ سیاسی دست از یاری عثمان بازداشت ، و بهمین جهت اگر قتل عثمان ـ چنانکه مدعی بود ـ مظلومانه باشد او ازهمه‌کس‌ظالم‌تر و مسؤول‌تر است . واین استدلال علامهٔ امت اسلامی عبدالله‌بن عباس است .

همچنین اگر معاویه ـ چنانکه آن جماعت میپندارند و مدعیند ـ از اصحاب عادل و راسترو شمرده شود چنین نظری دربارهٔ عثمان داشته وچنین موضع و سیاستی !

سخن عثمان درباره خویش

مغیرة بن شعبه پیش عثمان رضی‌الله عنه ـ که در محاصره بود ـ آمده گفت : ای امیرالمؤمنین ! این جماعت علیه تو اجتماع کرده‌اند ، بنابراین اگرمایلی برو به مکه ، یا اگرمیخواهی ازدیوار خانه‌ات دری برایت‌میگشائیم تا ازآنجا به شام بروی ، ودرآنجا معاویه و طرفدارانی‌که ازمردم شام داری هستند ، و هرگـاه هیچیك از اینها را نمی‌پسندی تو و ما بیرون میآئیم و

اختلافمان را با این‌جماعت به قرآن عرضه میداریم . عثمان گفت : درمورد پیشنهاد رفتن به مکه ، من ازپیامبرخدا (ص) شنیدم که میفرمود : درمکه یکی از قریش کافر و مدفون میشود که نیمی ازعذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد . بنابراین انشاءالله نمیخواهم من آن شخص باشم ...

احمد حنبل این را بدین‌گونه آورده است : ... یکی ازقریش درمکه کافر و دفن میشود که نیمی‌ازعذاب مردم دنیا نصیب‌او خواهد شد . بنابراین من هرگز نمیخواهم آن شخص باشم ...

خطیب بغدادی ، آنرا بدینصورت روایت‌کرده‌است : درمکه یکتن از قریش کافر و دفن میشود که نیمی از عذاب امت نصیبش خواهد شد . بنابراین هرگز آن شخص نخواهم شد .

حلبی چنین روایت‌کرده‌است: عبدالله‌بن زبیر وقتی به عثمان رضی‌الله عنه که در محاصره بود گفت : من اسبهای اصیل و تیزتکی دارم که برایت فراهم ساخته‌ام ، اگر مایلی باآنها خودرا نجات داده به مکه برو . زیرا آن جماعت حاضرنمیشوند درمکه که حرم و منطقهٔ امن است ـ خونت را بریزند . عثمان درجواب گفت: ازپیامبرخدا (ص) شنیدم که میفرمود : مردی ازقریش درحرم یا درمکه کافر و دفن‌میشود که‌نیمی‌ازعذاب مردم دنیا نصیبش‌خواهدشد. بنابراین من آن شخص نخواهم شد [1] .

---

۱ ـ رجوع‌کنید به : مسند احمد حنبل ۶۷/۱ : رجال سند روایت همه ازثقات واشخاص مورد اعتمادند ـ الامامة والسیاسة ۳۵ ـ تاریخ الخطیب ۲۷۲/۱۴ ـ ریاض‌النضرة ۱۲۹/۲ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۲۱۰/۷ ـ مجمع الزوائد ۲۳۰/۷ : احمد حنبل این را روایت‌کرده و رجال سند آن همه ثقات و اشخاص مورد اعتمادند ، و ازچنین طریق روایت‌کرده‌است ـ الصواعق‌المحرقه ۶۶ تاریخ‌الخلفاء سیوطی ۱۰۹ـالسیرةالحلبیة ۱۸۸/۱ ـ تاریخ الخمیس ۲۶۳/۲ ـ ازالة الخفا ۲۴۳/۲ .

خویشتن شناسی

از این روایت تاریخی برمیآید که عثمان براثر یقینی که به جرائم و گناهان خویش داشته بیش از این که به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده‌اند. مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژدهٔ بهشت میدهد. اطمینان داشته باشد به انطباق حدیثی برخویش اطمینان داشته‌است که دربارهٔ یك قرشی نامعلوم و غیرمشخص آمده است. پس، از ترس این که آن قرشی مجهول که پیامبر(ص) پیش‌بینی کرده درمکه به کاری کفرآمیز دست خواهد زد خودش باشد از رفتن به مکه و نجات جان خویش خودداری نموده است، وهمچنان درحصار باقی مانده تا به‌کشتن رفته است. تازه برایش یقین نبوده که اگر به مکه رود درآنجا کشته و مدفون شود، و بفرض که درآنجا کشته میشد باز ازکجا معلوم که او همان مرد قرشی باشد که پیامبراکرم پیش‌گوئی فرموده است؟!

چگونه عثمان نگران‌است که مرد کافری باشد که نیمی‌ازعذاب امت اسلامی یامردم جهان بردوش و نصیبش خواهد بود درحالیکه طبق روایتی که هوادارانش میآورند دوبار بهشت را از پیامبر (ص) خریده است: یکبار وقتی چاه «رومه» را احداث کرد و دیگربار وقتی سپاه تنگدستی را تدارك نمود[1]؟ عثمان چطور بیمناك است درحالیکه میگویند پیامبراکرم به او مژده داده است که کشته خواهد شد و درحالی برانگیخته خواهد شد که برهمه

---

۱ ـ حاکم نیشابوری درمستدرك ۱۰۷/۳ ثبت‌کرده و بدون تحقیق درسند آن اظهارنظر کرده که روایتی «صحیح» و با سند درست‌است، درصورتیکه ذهبی یکی از رجال سند این روایت را که عیسی‌بن مسیب باشد تضعیف‌کرده وگفته‌که ابوداود و دیگر رجالشناسان اورا ضعیف شمرده‌اند.

کسانی که خوار و بیدفاع مانده‌اند سرور است و مردم شرق و غرب عالم به او رشك می‌برند و برای تعداد کثیری بشمارهٔ نفرات دو قبیلهٔ اصلی ربیعه و مضر شفاعت خواهد کرد[1] ؟ چگونه نگرانی به‌خود راه میدهد درحالیکه میگویند پیامبر اکرم (ص) را دیده که اشاره به او به ملتش سفارش میکند که امیر و دوستانش را داشته باشید ! ؟ چرا بترسد در حالیکه میگویند پیامبر گرامی ازحالات و وضعش دربهشت خبر داده و وقتی از او پرسیده‌اند دربهشت برق هست ؟ فرموده : آری بجان خودم هست . و عثمان چون از جایگاهی به جایگاهی دیگر نقل مکان میکند بهشت برایش برق میزند و باز میتابد[2] ! ؟

چگونه می‌ترسد درحالیکه میگویند پیامبر اکرم (ص) در حضورش گفته : هرپیامبری درمیان ملتش رفیقی دارد که با او در بهشت خواهد بود ، و رفیق من عثمان‌است و بامن دربهشت[3] ؟ یا درحالیکه اورا درآغوش گرفته فرموده: تو ولی (و دوست) منی در دنیا ودرآخرت ! یا بروایتی دیگر: این در دنیا همنشین من است ودرآخرت ولی (و دوست) من[4] .

عثمان بعد از این که ـ چنانکه ازجابربن عبدالله انصاری نقل میکنند[5] پیامبر(ص) نمیشد به منبر رود یا فرود آید و نگوید : عثمان دربهشت‌است ، چطور ازعاقبت کارخویش‌ترسید وبیمناك گشت مبادا همان کافری‌باشدکه نیمی ازعذاب امت اسلامی یا مردم جهان را بردوش میکشد ؟

---

۱ ـ سند و متن آن بتمامی خواهد آمد .

۲ ـ رجوع کنید به جلد سوم الغدیر .

۳ ـ این روایت را خواهیم‌آورد وخواهیم دید که نادرست و باطل است .

٤ ـ این نیز چنانکه بررسی خواهیم کرد پوچ و بی‌اساس است .

۵ ـ از دروغها و روایات ساختگی که محب طبری درکتابش ۱۰٤/۲ آورده است .

میتوان گفت که اینها همه بی‌اساس و دروغ وساختگی‌است، وعثمان ازآنها خبر نداشته‌است ، و خودرا خوب میشناخته وچنانکه قرآن میفرماید: انسان هرچند عذر و بهانه آورد باز خویشتن‌را بخوبی میشناسد وازکردارش آگاه است .

اشعاری در تأیید آنچه گذشت :

بلاذری‌این‌شعررا ازه‌ابومنقذه[۱]- که‌درجنگ‌جمل‌درسپاه امیرالمؤمنین بوده - آورده است :

دیده‌ای گریان باد که برعثمان بگرید

برعثمان که صفحات قرآن را پراکند

و در حالی که قانون اسلام را رها کرده

وخواست‌خویش‌را بکارمی‌بست، وجنگی‌خونین‌بمیراث‌نهاد .

بدرگاه خدای‌رحمان ازدین وشیوهٔ نعثل و

پسرابوسفیان - این‌دومردك - بیزاری میجویم

این ابیات به ابن غریرهٔ نهشلی و حباب‌بن یزید مجاشعی نیز نسبت داده شده است .

علی‌بن غدیر غنوی - یا بگفته‌ای اهاب بن همام مجاشعی - چنین سروده است :

ترا بجان پدرت دروغ نگو !

حقیقت‌این‌است که ازخیر(وعمل دینی) جزاندکی‌نمانده‌است

مردم را از دین بدر برده‌اند

وعثمان شر مستمری برجای نهاده‌است

---

۱ - اعورشنی بشربن منقذ که از عشیرهٔ بنی‌شن و ملقب به ابومنقذ بوده ، و مرزبانی شرح حالش را در معجم‌الشعراء آورده‌است .

من هرگمراهی را نکوهش و سرزنش میکنم .

بنابراین تو باید راهی پسندیده درپیش‌گیری و به راه خدا روی[1] .

اینك قطعه‌ای از سرود رزمی همام بن اغفل در جنگ صفین ، که نصربن مزاحم درکتاب صفین آورده است :

چشم زشتکاران و سران کفر و نفاق

چون به هنگهای سپاه عراق افتاد

خیره گشت و برق زد ، سپاهی که

میگفت: ما آن ازدین بدرگشته را کشتیم

آن سردار تجاوزکاران و تفرقه افکنان

عثمان‌را بروز تسخیر و آتش‌زدن خانه‌اش

و در آن هنگامه که از بس نیزه

وشمشیر میزدیم مدافعانش بهم درپیچیده بودند[2]

و این شعر را محمدبن ابی‌سبره خوانده است :

ما بودیم که نعثل را کشتیم

چون راه بربزرگان روشن رایمان ببست

و با روشی منحرف و بدور ازاسلام به حکومت پرداخت

ما بودیم که پیش از او مغیره[3] را کشتیم

نیزه‌های انتقامجویمان او را در غلتاند

ما مردمی ثابت رأی و روشن بینیم

---

۱ ـ رجوع کنید به : انساب‌الاشراف ۱۰۴/۵ ـ تاریخ طبری ۱۵۲/۵ـ استیعاب۴۸۰/۲ـ تفسیر ابن‌کثیر ۱۴۳/۱ .

۲ ـ صفین ۴۳۵ .

۳ ـ مغیرةبن اخنس از مدافعان خانهٔ عثمان که روز قتل عثمان کشته شد .

۴ ـ صفین ۴۳۶ .

فضل‌بن عباس درجواب ولیدبن عقبه چنین میگوید :

به قصاص خونی برخاسته‌ای که حق خونخواهیش را نداری

ترا به او چه و اورا بتو چه ؟

تو با چسباندن خودت به عثمان و خونخواهیش به کرّه خر میمانی

که چون افتخارمندان بنای افتخار و برتری بگذارند پدرش را از یاد برده

به مادرش افتخار مینماید

هان ! بهترین انسانها پس‌از محمد (ص)

درنظر خدا و خردمندان وصی او است

آن که نخستین نمازگزار با پیامبر است و برادرش

و اولین مردی که در«بدر» گمراهگران‌را به خاك‌انداخت

اگرانصار ، ستمگری پسرعموتان (عثمان) را دیده بودند

او را از ستمگری باز میداشتند و یاری نمیدادند

همین عیب و ننگ برای او بس که انصار به کشتنش اشاره نمودند

و او را به سیاهپوستان مصری واگذاشتند [۱]

عمروعاص در جنگ صفین فریاد برآورد :

آی سربازان سخت ایمان !

بپا خیزید و از خدا مدد بخواهید

به من خبر جالبی رسیده است ، این خبر

که علی ، عثمان‌بن عفان را کشته است

پیشوای مارا بدانگونه که بود به ما برگردانید !

---

۱ - تاریخ طبری ۱۵۱/۵ .

مردم عراق ـ از سپاه علی (ع) ـ به او چنین پاسخ دادند :

شمشیر قبائل مذحج و همدان نمیگذارد

نعثل بدانگونه که بوده باز گردد

آفرینش دوبارهٔ او چنانکه خدا میکند

وقتش گذشته و کارما نیست ، و او به حالی دیگراست .

عمروعاص دوباره فریاد کشید :

پیشوای ما را به ما باز دهید

وگرنه ازشمشیر و نیزهٔ ما درامان نخواهید بود

مردم عراق گفتند :

نعثل را که خاك گشته چگونه باز آوریم

سرش را چنان کوبیدیم تا نگونسار گشت

و خدا بهترین شخص را به جایش آورد

کسی را که دینشناس‌تر و درستکارتر ازهمه‌است[1]

مالك اشتر درجنگ صفین درحالیکه به دشمن میتاخت میگفت :

کسی جز عثمان نیست و نابود مباد !

خدا شما را به خاك ذلت و حقارت نشاند

و هیچ از غم و رنجتان نکاهد چون یاری کسی برخاستید که

مخالف خدای رحمان بود و بندهٔ شیطان[2]

---

۱ ـ صفین ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ٤٥٤ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ٤۸۲/۱ ـ لسان‌العرب ۷۰/۱٤ـ تاج العروس ۷۷/۸ .

۲ ـ صفین ۱۹۹ ـ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳۳۰/۱ ، وی دومصرع اخیر را حذف کرده‌است.

نظریهٔ مهاجران و انصار

۱ ـ امیرالمؤمنین به معاویه مینویسد : « ادعا کرده‌ای بیعتی که بامن شده و تورا نیز الزام مینماید بخاطر شرکتم در پیشامد عثمان بی‌اعتبار گشته است . بجان خودم من جزء مهاجران بوده‌ام و چون به کاری پرداخته‌اند همراهشان بآن پرداخته‌ام و چون دست ازکاری کشیده‌اند دست از آن باز کشیده‌ام . وخدا آنان‌را برگمراهی‌همداستان نمیگرداند و نه بطوردسته‌جمعی دچارعدم بینش وبصیرت میسازد . نه دستوری داده‌ام که مسئول‌خطای‌کاری باشم ، و نه‌کشته‌ام تا ازکیفر قتل نگرانی بخود راه دهم » .[۱]

۲ ـ بلاذری از قول مدائنی مینویسد : « چشم ثابت‌بن عبداﷲبن زبیر به مردم شام افتاده گفت : من از آنها بشدت بدم میآید . سعیدبن خالدبن عمروبن عثمان به‌او گفت: بااین‌سبب‌از آنها بدت‌میآیدکه پدرت(عبداﷲبن‌زبیر) را کشته‌اند. گفت: راست‌میگوئی. پدرم را اوباش شام‌کشتند وپدربزرگت‌را مهاجران و انصار » .[۲]

۳ ـ ابن قتیبه مینویسد: « آورده‌اندکه ابوهریره و ابودرداء ازحمص به صفین نزد معاویه رفته او را پند داده و گفتند : ای معاویه ! به چه دلیل و برسر چه با علی (ع) می‌جنگی ؟ درحالیکه بخاطر فضیلت و سابقه و تقدمی که درایمان داشته برتو برتری دارد و به تصدی خلافت شایسته‌تر ازتو است . زیرا او ازنخستین مهاجران پیشاهنگ ونیکرواست وتو آزاد شدهٔ فتح مکه‌ای وپدرت ازقبائل مشرك ومهاجم (به اسلام ومسلمین درجنگ‌احزاب یا خندق) است . بخدا این‌را ازاینجهت نمیگوئیم که عراق را بیش‌ازشام دوست داریم

---

۱ ـ الامامة والسیاسة ۸۷/۱ ـ عقدالفرید ۲۸۴/۲ ـ الکامل ، مبرد ۱۵۷/۱ ـ شرح ابن ابی‌الحدید ۲۵۲/۱ .

۲ ـ انساب الاشراف ۱۹۵/۵ ، ۳۷۲ .

بلکه باین‌جهت که زندگی‌جاودانه (یاآخرت)را پیش‌از فنا (یازندگی‌فانی‌دنیا) دوست داریم و صلاح را پیش از فساد. معاویه گفت: من هم ادعا ندارم که برای تصدی خلافت از علی شایسته ترم. ولی با او بخاطر این می‌جنگم که قاتلان عثمان‌را تحویل من بدهد. گفتند: اگر آنهارا تحویل‌تو داد چه خواهد شد؟ گفت: من جزء مسلمانان و یکی از آنها خواهم بود. بنابراین نزد علی بروید تا اگر آنها را تحویل شما داد کار (انتخاب حاکم) را به شورا وا میگذاریم. آنها به اردوی علی (ع) درآمدند. مالك اشتر نزد آنها رفته گفت: شما دونفر! شما به عشق معاویه به شام نرفته‌اید. فکر کرده‌اید او درپی قاتلان عثمان است. این را ازکجا شنیدید و باورکردید؟ آیا ازکسی شنیدیدکه‌خودش جزو قاتلان‌او است؟ درآنصورت باوجودیکه اورا گناهکار و قاتل میدانستید حرفش را راست و خودش را راستگو شمرده‌اید! یا آن‌را ازکسی شنیده‌اید که از پشتیبانان عثمان بوده است؟ درآنصورت شهادت او و حرفش دراینمورد پذیرفتنی نیست، زیرا آنها بنفع خود فعالیت میکنند! یا آنرا ازکسانی شنیده‌اید که بیطرفی اختیارکرده بودند؟ وآنها کسانی هستند که ازگناهکاری‌وخلافکاری عثمان آگاه بودند ومیدانستند حکم دین درمورد قتل‌اوچیست! یا ازمعاویه شنیده‌اید؟ و او همان‌است که ادعا میکند علی(ع) عثمان را کشته است! بنابراین ازخدا بترسید، چون ما شاهد قضایا بوده‌ایم وشما حضورنداشته‌اید، وما هستیم که حق تعیین تکلیف برای‌کسانی که حضور داشته‌اند داریم. آندو، آنروز بازگشتند. صبح فردا به خدمت علی (ع) رفته گفتند: فضائل و برتری تو قابل انکار نیست. سفر تو (به صفین‌وشام) سفرجوانمردی‌است که بسوی دیوانهٔ بیسروپائی رود. معاویه ازتو تقاضا دارد قاتلان عثمان‌را تحویل‌او بدهی. درصورتیکه این تقاضارا پذیرفته انجام دادی

و باز باتوجنگید ما همراه توخواهیم بود . علی(ع) پرسید: آنهارا میشناسید؟ گفتند : بله . گفت: بگیریدشان ! آنها پیش محمد پسر ابوبکر، و عماریاسر و مالك اشتر رفته گفتند : شما از قاتلان عثمان هستید و دستور داریم شمارا دستگیر کنیم . در این هنگام بیش از ده هزار مرد جنگی بیرون آمده گفتند : ما عثمان را کشتیم ! آندو گفتند : وضع خیلی سخت‌است . مگرعلی بیش‌از یکتن است ! ابوهریره و ابودرداء به خانه خویش درحمص باز گشتند . چون به آن شهر رسیدند عبدالرحمن پسرعثمان آنها را دیده از مسافرتشان پرسید . جریان را برایش شرح دادند . گفت: من ازشما دونفر که ازاصحاب پیامبر خدا (ص) هستید در شگفتم . بخدا اگر دست از خطـا برداشته‌اید زبانتان را باز نداشته‌اید . آیا نزد علی رفته قاتلان عثمان را از او میخواهید؟ درحالیکه میدانید مهاجران و انصار اگرقتل عثمان‌را ناحق میدانستند به‌یاری و دفاعش برمیخاستند و درموقع بیعت با علی قصاص خون عثمان را شرط میکردند ، ولی آیا چنین کاری کردند ؟ تعجبم از کار شما وقتی بیشتر میشود که می‌بینم ازآنچه مهاجران و انصار کرده‌اند رو گردانید و به علی میگوئید : ازخلافت کنارگیری کن و آنرا به شورا واگذار . درصورتیکـه میدانیـد کسانی که از حکومت علی راضیند بهترازکسانی‌هستند که از او بدشان میآید ، وکسانی که با او بیعت کرده‌انـد بهترازکسانی‌هستند که با او بیعت نکرده‌اند . بعلاوه شما سفیر کسی‌شده‌اید که‌از آزادشدگان فتح مکه‌است وحق تصدی‌خلافت‌را ندارد! گفتگوی عبدالرحمن‌بن عثمان با ابوهریـره و ابودرداء پخش شد و معاویـه بخشم‌آمده تصمیم به قتلش گرفت ، ولی بعد ملاحظهٔ عشیره وخویشاوندانش‌را کرده منصرف گشت » .[۱]

---

۱ ـ الامامة والسياسة ۹۲/۱ .

نصربن‌مزاحم‌مینویسد: «ابوامامهٔ باهلی و ابودرداء که بامعاویه‌بودند نزد او رفته گفتند: ای معاویه! به چه دلیل و برسر چه بااین مرد (یعنی‌علی‌ع) می‌جنگی؟ بخدا درایمان به اسلام او ازتو پیشی جسته و برای تصدی خلافت شایسته‌تر ازتو است واز لحاظ خویشاوندی با پیامبر(ص) نزدیك‌تر ازتو است. بنابراین چرا با او می‌جنگی؟ گفت: برسرخون عثمان و اینکه قاتلانش را درسایهٔ حمایتش گرفته می‌جنگم. به او بگوئید بگذارد انتقام خویش ازقاتلان عثمان بگیریم، من پیش‌ازهمهٔ اهالی شام بااو بیعت خواهم کرد. نزد علی(ع) رفته حرف معاویه را برایش نقل کردند. گفت: اینها هستند که می‌بینید. در این حال بیست هزار مرد جنگی یا بیشتر پیش آمدند همه زرهپوش که جز چشمشان هیچ ازپوشش‌آهنین پیدا نبود و همآوا گفتند: همهٔ ما قاتل عثمانیم. اگرخواستند بیایند انتقام بگیرند!»[۱]

۴ ـ سخن ابوطفیل را قبلا آوردیم که در پاسخ معاویه که می‌پرسد چرا بیاری عثمان برنخاستی میگوید: «چون مهاجران و انصار به یاریش برنخاستند...»

۵ ـ شعبه میگوید: «کسی را ندیده‌ام که پیش از قاضی ابواسحاق سعد (بن ابراهیم بن عبدالرحمن‌بن عوف متوفای ۱۲۵ هجری) نسبت به مردم مدینه پرخاشگرتر و بدبین‌تر باشد. نشد یکتن‌ازاهالی‌مدینه را بعنوان شاهد به محکمه‌اش ببرم وشهادتش‌را رد نکرده دروغگویش‌نشمارد. علتش‌را پرسیدم، گفت: مردم مدینه، عثمان را کشتند». [۲]

۶ ـ ابن عساکر مینویسد: «ابومسلم خولانی ـ که از تابعین بود ـ

---

۱ ـ صفین ۲۱۳.
۲ ـ تاریخ ابن عساکر ۸۳/۶.

درمدینه نابینائی‌را دید که میگوید: خدایا ! عثمان و نسلش‌را لعنت‌کن ! به‌او گفت : ای‌کور ! به عثمان این‌حرف‌را میزنی ؟ ای مردم مدینه ! شما دودسته بودید ، عده‌ای در کشتن عثمان دست داشتید و جماعتی او را خوار و بیدفاع گذاشتید . و خدا هردو دستهٔ شما را بوضع بدی کیفر داد . ای مردم مدینه ! شما ازقوم ثمود بدترید ، زیرا آنها شتر (موقوفهٔ) خدا را کشتند وشما خلیفهٔ اورا کشتید ، و خلیفهٔ خدا ارزنده‌تر ازشتر (موقوفهٔ) اواست » .[۱]

امینی گوید :

مقصود ازنقل این‌روایت‌تاریخی فقط نشان‌دادن رویّه ونظراصحاب اهل‌مدینه‌است واین‌که دودسته بوده‌اند: جمعی درکشتن‌عثمان شرکت‌کرده‌اند و گروهی از دفاعش خودداری نموده‌اند . و کاری به حرف و نظر ابومسلم خولانی دربارهٔ اصحاب اهل مدینه نداریم ، وکمی پیشتر دیدیم که مالك اشتر به او و امثالش چه جواب داده است .

۷ ـ واقدی مینویسد : و درسال ۳۴ هجری عده‌ای ازاصحاب پیامبر خدا (ص) به جمعی دیگر از اصحاب نامه نوشته از رویّهٔ عثمان و تغییر و تبدیلاتی که (دررویهٔ اسلامی‌حکومت و اداره) داده بود واین‌که مردم ازدست استانداران و کارمندان عالیرتبهٔ او چه میکشند و در چه حالند شکایت کرده وتقاضا نمودندکه‌اگرطالب‌جهادند به مدینه بیایند (برای جهاد علیه عثمان) . هیچیك از اصحاب پیامبر خدا (ص) از عثمان دفاع و حمایت نمینمود و نه آنچه را علیه او میگفتند تکذیب میکرد باستثنای چند نفر که عبارت بودند از زیدبن‌ثابت،ابواُسید ساعدی ، کعب‌بن مالك ، وحسّان‌بن ثابت‌انصاری. پس‌مهاجران‌ودیگران درخدمت‌علی(ع) اجتماع کردند واز اوخواهش‌نمودند

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۳۱۹/۷ .

با عثمان گفتگو کرده او را پند دهد و ارشاد نماید. علی(ع) نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند (واز نزدشان میآیم) ودربارۀ حکومت تو با من صحبت کردند. بخدا نمیدانم به تو چه بگویم. به تو چیزی نمیگویم که ندانی، و نه تورا به کاری ارشاد و سفارش مینمایم که نشناسی و ندانی. تو آنچه را ما میدانیم (درمورد رویۀ اسلامی حکومت و اداره) میدانی، و بردرك چیزی (ازپیامبرص) برتو پیشی(زمانی) نگرفته‌ایم تا آنرا به‌اطلاعت برسانیم. زیرا تو مصاحب پیامبرخدا (ص) بودی و همانطورکه ما دیدیم و شنیدیم توهم دیده‌ای و شنیده‌ای. ضمناً ابوبکر و عمر بیش از تو موظف و سزاوار به اجرای‌قانون‌اسلام نبوده‌اند، وتوحتی ازلحاظ خویشاوندی بیش‌از آنها به پیامبر (ص) نزدیکی، چون از لحاظ دامادی پیامبر (ص) به مرتبه‌ای رسیده‌ای که آنها نرسیده‌اند. بنابراین، خدایرا! خدایرا! دربارۀ خویش بیاد آر. زیرا تو ازعدم بصیرت به بصیرت نمیائی و نه از ندانستن به دانستن میآئی (چون وظائفت را میدانی و میشناسی). عثمان درجواب گفت: بخدا اگر تو به جای من بودی و به خویشاوندانت خوبی میکردی و حق دوستی بجای میآوردی و آواره‌ای را به سر پناه میآوردی [1] به تو پرخاش نمیکردم

۱ ـ او را تماشا کنید که چگونه با این حرف درصدد برمیآید که انحرافاتش را از قرآن و سنت توجیه و تبرئه نماید، وپولهای هنگفتی‌راکه از درآمدهای اسلامی وخزانۀ عمومی ـ که طبق قرآن و سنت باید به مصارف خاص و مشخصی برسد ـ به بنی‌امیه یعنی خویشاوندانش میدهد نوعی «خوبی به خویشاوندان» و «بجای آوردن حق دوستی» میشمارد، بازگرداندن «حکم» وفرزندان‌تبهکارش‌راکه بفرمان پیامبر(ص) تبعید و از مدینه اخراج شده بودند به مدینه «به سر پناه آوردن آوارۀ بیچاره» می‌انگارد. و این پنداری شگفت و مسخره است، و شگفت‌تر و مسخره تر از آن این که میخواهد این چرندیات را بـرای متفکر خردمند و دینشناس عظیمی مثل علی (ع) بعنوان «حقائق علمی» جابزند!.

و نه مؤاخذه‌ات مینمودم . من کسانی‌را به استانداری و مقامات دولتی‌منصوب کرده‌ام که عمر منصوب کرده است . ترا بخدا مگر عمر ، مغیرةبن شعبه را به مقامات دولتی نگماشت درحالیکه صلاحیت آنرا نداشت ؟ گفت : آری. گفت : پس‌چرا وقتی من عبدالله‌بن عامر را که قوم و خویش من‌است به‌همان مقام منصوب میکنم مرا ملامت و نکوهش میکنید ؟ علی (ع) گفت : برایت توضیح میدهم که عمربن خطاب هرکس را به مقام دولتی میگماشت او را گوشمالی میداد و اگر اطلاع مییافت که بیراه گشته اورا ازمحل مأموریتش فرا میخواند و به حسابش میرسید . ولی تو چنین کاری نمیکنی ، سستی بخرج میدهی و باقوم و خویشهایت نرمی و مدارا مینمائی . عثمان گفت : آنها خویشاوند تو نیز هستند . علی (ع) گفت : آریَ ، آنها خویشاوند نزدیك من هستند ولی فضیلت را دیگران دارند ! گفت : مگرعمر، معاویه را به استانداری منصوب نکرد ؟ فرمود : معاویه بیشتر از یرفاء (نوکر عمر) ازعمرمی‌ترسید و بیش‌از او فرمانبردار بود ، وهم او اکنون بجای تو فرمان صادر میکند و تو این را میدانی ، وآنوقت به مردم میگوید : این فرمان و دستور عثمان‌است . و برایت خبرش‌را میآورند وتو معاویه‌را مؤاخذه نکرده ازاین‌کار باز نمیداری ! » [1]

۸ ـ ابن‌سعد ازقول مجاهد روایت‌میکندکه « عثمان ازفراز خانه‌اش رو به محاصره کنندگان نموده گفت : هموطنان ! مرا که زمامدار و برادر مسلمان‌شما هستم نکشید... وچون‌اورا احاطه کردندگفت: خدایا: شماره‌شان را کم کن ، و به‌کشتن دهشان ، وهیچیك ازآنهارا باقی مگذار . (مجاهد میگوید :) براثر نفرین عثمان ، عده‌ای ازآنها در اثنای آشوبهای داخلی

۱ ـ انساب‌الاشراف ۶۰/۵ ـ تاریخ طبری ۹۷/۵ ـ تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر ۶۳/۳ ـ تاریخ ابی‌الفداء ۱۶۸/۱ ـ تاریخ ابن‌خلدون ۳۹۱/۲ .

به‌کشتن رفتند ، و یزید سپاهی بالغ بربیست هزار به مدینه فرستاد تا مقدسات مردمش‌را درمدت سه روز پایمال و تباه‌گردانند وبخاطرهمسازیشان بااشرار هرچه میخواهند برسرشان درآورند . »[1]

« حسّان‌بن ثابت دربارهٔ کسانی که ازعثمان دفاع نکردند یعنی‌دربارهٔ انصار و دیگران چنین سروده است :

چون مرگ فرا رسید انصار به‌یاریش برنخاستند
در حالیکه استاندارانش از او حمایت مینمودند
زبیروطلحه چه دلیلی برای تبرئه خویش‌خواهندآورد
آنگاه که قیامت فرا رسد ؟
محمدبن ابی‌بکر آشکارا به قتل عثمان
برخاست و عماریاسر بدنبال او بود
و علی درخانه‌اش ازمردم بااینکه همهٔ چیزها
پیش‌او بود پیشدستی کرده می‌پرسید چه خبر؟
وبسوی هرکه میخواست بیعت‌کند دست پیش میآورد
در حالیکه آرامش و وقارش را حفظ کرده بود »[2]

ابن عساکر ، ابیاتی ازحمیدبن ثور ملقب به ابومثنی هلالی درمرگ عثمان آورده است :

«خلافت‌که ازمیان برفت بدست مردم مدینه رفت
آنهنگام که از راه دین بدرگشته و به بیراهه رفتند
خدا چون دید احترام عثمان را نگاه نداشته و مرتکب جنایت درحقش‌شدند خلافت را ازآنان به‌کسانی منتقل ساخت که شایسته تصدی خلافت بودند

---

۱ ـ طبقات ابن‌سعد ۴۷/۳ .
۲ ـ مروج‌الذهب ۴۴۲/۱ ـ عقدالفرید ۲۶۷/۲ .

خلافت‌را ازمردم مدینه که خون عثمان‌را بناحق ریختند بگرفت
چه خونی را از سر گمراهی برزمین ریختند !

....

....

بیشتر مردم مدینه بکیفر محاصرهٔ عثمان به محاصره درافتادند
وآنها که ضربه‌های گستاخانه زده بودند ضربه‌های کاری خوردند
از این کیفرها چشم‌ها روشن گشت و دلها شادمان
وهرانتقامجوئی چون به مقصود رسد شادمان‌میگردد. »

نامهٔ مردم مدینه
به اصحابی که درمناطق مرزی سرگرم جهاد خارجی بودند

طبری مینویسد : « مردم چون دیدند عثمان چه کارهائی کرد آن عده ازاصحاب پیامبر (ص) که درمدینه بودند به اصحابی که درمناطق دوردست و مرزها بودند ـ چون اصحاب به مناطق مرزی رفته بودند ـ چنین نوشتند :

شما ازمدینه (وشهروخانه‌تان) بیرون رفته به‌جهاد راه خدای عزوجل پرداختید و مقصودتان (بسط) دین محمد(ص)است . درحالیکه اکنون‌آن‌کسی که بجای شما درمدینه کار (وحکومت) میکند (یعنی عثمان) دین محمد را تباه کرده و رها نموده است . بنابراین بشتاب بیائید و دین محمد (ص) را برقرار گردانید . »

ابن اثیر قسمت اخیر نامه را باین‌صورت روایت کرده است : دین محمدرا خلیفه‌تان تباه‌گردانیده بنابراین آنرا برقرارگردانید . وابن‌ابی‌الحدید باین صورت : دین محمد را خلیفه‌تان تباه گردانیده بنابراین او را برکنار گردانید . براثر این نامه ، دلها علیه عثمان گشت ، و از هرسو به مدینه

۱ ـ تاریخ ابن عساکر ۴۵۸/۱ .

روی‌آورده تاکار بجائی رسید که او را کشتند.[۱]

طبری از زبان محمدبن مسلمه میگوید: «درسال ۳۴ هجری یاران پیامبرخدا(ص) به یکدیگر نامه نوشتند ودرآن از رویهٔ عثمان واین که (سنت پیامبر(ص) و رویهٔ اسلامی حکومت را) تغییر داده و بجای آن رویهٔ دیگری اختیارکرده شکایت نمودند، و ازیکدیگر خواستند که بیائید تا اگر خواستار جهادید جهاد دراینجا شهرما (یعنی‌مدینه) است. وانتقادات مردم وحملاتشان به عثمان فزونی گرفت و به او بدترین حرفهائی را که میشود به‌کسی گفت میگفتند. و اصحاب پیامبرخدا میدیدند و این حرفها را میشنیدند وهیچیك‌آن افراد را از بدگوئی نهی نمینمودند و نه به دفاع ازعثمان برمیخاستند جز تنی چند که عبارت بودند از: زیدبن ثابت، ابواُسید ساعدی، کعب‌بن مالك، و حسّان بن ثابت. پس مهاجران و عده‌ای دیگر درخدمت علی (ع) تشکیل جلسه داده از او خواهش‌کردند باعثمان مذاکره نموده اورا نصحیت وارشاد نماید. درنتیجه، وی نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سرمن هستند (و من از نزد آنها میآیم)...».[۲]

نامهٔ مهاجران
به اصحاب و تابعینی که در مصر بودند

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ازمهاجران پیشاهنگ و بازماندهٔ شورا (ی شش نفرهٔ انتخاب حاکم).

به اصحاب (پیامبر) و تابعینی که درمصر زندگی میکنند.

پس ازسپاس و ستایش پروردگار و ... پیش ما بیائید وقبل‌ازاین که

۱ - تاریخ طبری ۱۱۵/۵ - تاریخ‌الکامل ابن اثیر ۷۰/۵ - شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۵/۱.
۲ - پیشترآمد.

خلافت پیامبر خدا را از صاحبان و شایستگانش بربایند آنرا بسامان آورید. زیرا بجای کتاب خدا (قرآن) چیز دیگری انتخاب شده است، وسنت و رویهٔ پیامبر خدا دگرگونه گشته است، و مقررات دو خلیفهٔ پیشین جای خود را به مقررات تازه‌ای داده است. بنابراین، همهٔ اصحاب و تابعینی را که این نامه را دریافت کرده یا از آن اطلاع پیدا میکنند به خدا قسم میدهیم که بیائید اینجا و حق را برای ما بگیرید و به ما بدهید. اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید پیش ما بیائید و حق (و قانون جامعه) را برهمان صورت و روشی برقرار گردانید که بهنگام رحلت پیامبرتان و خلفای سابق بود. حق مان را از دستمان ربوده‌اند، و بردرآمدهای عمومی‌مان مسلط گشته‌اند، ومانع کار و حکومتمان گشته‌اند. خلافت در دورهٔ پس از پیامبرمان خلافت پیامبرانه و مایهٔ رحمت بود و امروز به سلطنت دردناك و بیرحمانه‌ای تبدیل گشته است که درآن هر که برهرچه (از اموال و درآمد عمومی یا از اموال خصوصی افراد) دست پیدا کند آنرا میخورد!»[1]

نامهٔ مردم مدینه به عثمان

طبری مینویسد: عبدالله‌بن زبیر از پدرش زبیربن عوام نقل میکند که «مردم مدینه در نامه‌ای عثمان را دعوت کردند به توبه (یعنی بازگشت از خلافکاری به رویهٔ‌اسلامی‌وحکم‌خدا)، واستدلال کردند و به‌خدا قسم‌خوردند که اگر تعهداتی را که دربرابرخدا دارد (یعنی عمل به حکم خدا) انجام ندهد دست از او برنخواهند داشت و کار را به قتلش خواهند کشید. پس وقتی عثمان ازکشته‌شدن ترسید با راهنمایان و افراد خانواده‌اش (یعنی امویان) به مشاوره پرداخت ...»[2]

---

۱ ـ الامامة والسیاسة ۳۲/۱.

۲ ـ تاریخ طبری ۱۱۶/۵.

عثمان و اجماع

درانبوه روایات تاریخی ، سخن و نظریهٔ اصحاب پیامبر (ص) اعم ازمهاجران و انصار دربارهٔ عثمان‌را دریافتیم ، سخنانی‌راکه یکایك مهاجران و انصار دربارهٔ او بزبان آورده‌اند یا سخن دسته جمعی ایشان را . این‌جمله اظهارنظرکه به دویست اظهارنظر و سخن میرسد ثابت مینمایدکه همهٔاصحاب پیامبر(ص) درانتقاد رویهٔ عثمان و مخالفت و ضدیت بااو همداستان بوده‌اند جز چهارنفرکه عبارتند از : زیدبن ثابت ، حسّان‌بن ثابت ، کعب‌بن مالك ، و اُسید ساعدی . ازاین چهارنفرکه بگذریم اصحاب هریك بنوعی با عثمان مخالفت نموده‌اند : یکی درکشتنش شرکت داشته ، دیگری مردم را به قتلش تشویق‌نموده یاکشندگانش‌را تحسین کرده‌است ، سومی بدعتهایش‌را برشمرده ومحکوم نموده ، یادرتزلزل حکومتش کوشیده ، یا زبان بدشنامش گشوده ، یا از رویه‌اش‌انتقادکرده و اورا امربمعروف ونهی‌ازمنکرنموده ، یا ازیاریش خودداری ورزیده وکارمخالفان و انقلابیون را برخلاف اصول و دستورات اسلام نیافته وآنهارا ازمبارزهٔ تبلیغاتی بازنداشته وحق‌را به‌جانب عثمان ندیده و نه به دفاع ازاو برخاسته‌است. این‌همداستانی واتفاق درمحکومیت عثمان و رویه‌اش دلیل برحقیقت بزرگی‌است ، دلیل این‌که کار و رویهٔ عثمان بطور آشکار و صریح برخلاف اسلام بوده و جای تردید و اهمال برای اصحاب پیامبر(ص) باقی نگذاشته‌است . نظر اجماعی و دسته جمعی اصحاب نمیتواند خطا شمرده شود زیرا چنانکه مولا امیرالمؤمنین(ع)میفرماید: خدا نمیگذارد آنان بطور دسته جمعی گمراه یا دچار عدم بصیرت شوند . از طرفی ، تحقق اتفاق آراء و اجماعی‌که درمحکومیت عثمان و رویه‌اش نشان داده‌اند امری مسلم‌تر و ثابت‌تر است ازاجماعی‌که میگویند قبلا درانتخاب‌ابوبکر داشته‌اند .

بنابراین اگر کسانی اجماع اصحاب‌را درانتخاب ابوبکر، دلیل‌شرعی وحجت بشمارند ناچارند اجماع آنان را درمحکومیت رویهٔ عثمان حجتی قاطع‌تر از آن یا اقلا در ردیف آن بشمار آورند.

سخنان و اظهار نظرهائی که دربارهٔ عثمان آوردیم یا در همین جلد خواهیم آورد ازاشخاص مهم و معاریف زمان او است، از:

۱ ـ امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب (ع).

۲ ـ عائشه ام‌المؤمنین.

۳ ـ عبدالرحمن‌بن‌عوف، عضوشورای شش‌نفره، ویکی‌از ده نفری که ـ میگویند ـ مژدهٔ بهشت یافته‌اند.

٤ ـ طلحةبن عبیدالله، عضو شورا و ازهمان ده نفر.

۵ ـ زبیربن عوام، عضو شورا و ازهمان ده نفر.

٦ ـ عبداللهبن مسعود، رازدار پیامبرخدا (ص) و مجاهد بدر.

۷ ـ عماریاسر، مابین دودیدهٔ پیامبر(ص)، مجاهد بدروستودهٔ قرآن.

۸ ـ مقدادبن ابی‌اسود، مجاهد بدر، و ستودهٔ پیامبر(ص).

۹ ـ حجربن عدی کوفی، پارسای نیکوکار.

۱۰ ـ هاشم مرقال، ازنیکوترین شخصیتهای صاحب فضیلت وعلم.

۱۱ ـ جهجاه غفاری، از بیعت‌کنندگان زیردرخت.

۱۲ ـ سهل‌بن حنیف انصاری، مجاهد بدری.

۱۳ ـ رفاعةبن رافع انصاری، مجاهد بدری.

١٤ ـ حجاج‌بن غزیهٔ انصاری.

۱۵ ـ ابوایوب انصاری، صاحبخانهٔ پیامبر(ص)، مجاهد بدر.

۱٦ ـ قیس‌بن‌سعدانصاری، رئیس‌قبیلهٔ خزرج، پاکدامن، وبدری.

۱۷ ـ فروةبن عمرو بیاضی انصاری ، بدری .

۱۸ ـ محمدبن عمروبن حزم انصاری ، بدری .

۱۹ ـ جابربن عبدالله انصاری .

۲۰ ـ جبلةبن عمرو ساعدی انصاری ، بدری .

۲۱ ـ محمدبن مسلمة انصاری ، بدری .

۲۲ ـ عبداللهبن عباس ، علامهٔ امّت .

۲۳ ـ عمروعاصی .

۲٤ ـ ابوطفیل کنانی .

۲۵ ـ سعدبن ابی‌وقاص ، ازآن ده نفر .

۲٦ ـ مالك اشتر ، که امیرالمؤمنین(ع) اورا کم نظیر میداند .

۲۷ ـ عبداللهبن عکیم .

۲۸ ـ محمدبن ابی‌حذیفه .

۲۹ ـ عمروبن زراره .

۳۰ ـ صعصعةبن صوحان ، رئیس قبیلهٔ عبدالقیس .

۳۱ ـ حکیم‌بن جبله عبدی ، شهید جنگ جمل .

۳۲ ـ هشام‌بن ولید مخزومی .

۳۳ ـ معاویةبن ابی‌سفیان .

۳٤ ـ زیدبن صوحان ، از بهترین نیکمردان .

۳۵ ـ عمروبن حمق خزاعی ، کسی‌که به افتخار دعای پیامبر (ص) نائل آمده است .

۳٦ ـ عدی‌بن حاتم طائی ، صحابی عظیم الشأن .

۳۷ ـ عروةبن سعد ، صحابی .

٣٨ ـ عبدالرحمن‌بن حسّان .

٣٩ ـ محمد پسر ابوبکر ، که امیرالمؤمنین (ع) اورا ستوده است .

٤٠ ـ کمیل‌بن زیاد نخعی .

٤١ ـ عائذبن حمله تمیمی .

٤٢ ـ جندب‌بن زهیر ازدی .

٤٣ ـ ارقم‌بن عبدالله کندی .

٤٤ ـ شریک‌بن شدّاد .

٤٥ ـ قبیصة‌بن ضبیعه .

٤٦ ـ کریم‌بن عفیف .

٤٧ ـ عاصم‌بن عوف .

٤٨ ـ ورقاء‌بن سمیّ .

٤٩ ـ کدام‌بن حیّان .

٥٠ ـ صیفی‌بن فسیل شیبانی .

٥١ ـ محرزبن شهاب .

٥٢ ـ عبدالله‌بن حویه سعدی .

٥٣ ـ عتبة‌بن أخنس سعدی .

٥٤ ـ سعیدبن نمران همدانی .

٥٥ ـ ثابت‌بن قیس نخعی .

٥٦ ـ اصعربن قیس حارثی .

٥٧ ـ یزیدبن مکفکف نخعی .

٥٨ ـ حارث‌بن عبدالله همدانی .

٥٩ ـ فضل‌بن عباس هاشمی .

۶۰ ـ عمروبن بدیل‌بن ورقاء خزاعی .

۶۱ ـ زیادبن نضر حارثی .

۶۲ ـ عبدالله اصم عامری .

۶۳ ـ عمروبن اهتم .

۶۴ ـ ذریح‌بن عباد .

۶۵ ـ بشربن شریح قیسی .

۶۶ ـ سودان‌بن حمران سکونی .

۶۷ ـ عبدالرحمن‌بن عدیس .

۶۸ ـ عروةبن شییم ملقّب به ابن‌البیاع .

۶۹ ـ کنانةبن بشر سکونی .

۷۰ ـ غافقی‌بن حرب عکی .

۷۱ ـ کعب‌بن عبده ، زاهد پارسا .

۷۲ ـ مثنی‌بن مخربة عبدی .

۷۳ ـ عامر لیثی کنانی ، مجاهد بدر .

۷۴ ـ عبیدبن رفاعه .

۷۵ ـ عبدالرحمن‌بن عبدالله جمحی .

۷۶ ـ مسلم‌بن کریب .

۷۷ ـ عمروبن عبید حارثی .

۷۸ ـ عمروبن حزم انصاری .

۷۹ ـ عمیربن ضابی تمیمی .

۸۰ ـ اسلم‌بن اوس ساعدی .

اینها و جمعی دیگر که اظهارنظرشان را آوردیم یا بعداً خواهد آمد درمورد عثمان اجماع نموده اند ، و اجماع و اتفاق نظرشان حجتی قاطع برمحکومیت عثمان و روبهٔ او است . دراین جمع ، بزرگترین ومعروف‌ترین اصحاب پیامبر(ص) قرارگرفته‌اند و شخصیتهای بانفوذ و صاحبنظر و متقی و پارسا ، از مجاهدان بدر و دیگران ، و نیز عائشه ام المؤمنین و چند تن از ده نفری که ـ میگویند ـ مژدهٔ بهشت دریافته‌اند ، واعضای‌شورای‌شش‌نفره‌ای که عمربن‌خطاب برای‌انتخاب‌حاکم تعیین کرد وعثمان‌را به‌حکومت‌برگزیدند. اگرهمداستانی و اتفاق نظر و اجماع چنین جماعتی «اجماع» وحجت شمرده نشود پس چه اجماعی‌میتواند حجت بشمار آید ؟ کسانی که اگر یکی‌از افراد این جماعت دربارهٔ کسی تعریف و تمجید یا مذمت نموده باشد حرفش را حجت قاطع میدانند چگونه میتوانند اتفاق و اجماع همهٔ‌آنان را علیه عثمان حجت ندانند ؟ !

درپرتو آنچه گفتیم ، تباهی وسستی‌بسیارحرفها برملا و روشن‌میشود ، حرفهائی که برای فریب و گمراهی مردم ساخته‌اند مثل حرفی که در تاریخ ابن‌کثیر نوشته است : « ایوب و دارقطنی گفته‌اند : هرکس علی را برتر از عثمان‌بداند به مهاجران و انصار اهانت‌کرده‌است . واین‌سخنی‌راست‌ودرست و محکم‌است ... » [1] بخوانید و بخندید . حقیقت نه‌آن حرف،بلکه این‌است‌که پس از اجماع و اتفاق نظری که مهاجران و انصار و همهٔ اصحاب درمورد عثمان یافته‌اند اگرکسی‌عثمان‌را برتر از نه‌مولای‌متقیان(ع) بلکه برتر ازحتی هرمسلمان‌مؤمنی‌بداند به مهاجران و انصار اهانت‌کرده‌است و به پیشاهنگان اصحاب و تابعین عالیقدر .

---

۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۱۲/۸ .

و سخن راست و حق از جانب پروردگارت به تو در رسید. پس در شمار شک آوران و بتردید افتادگان در نیا »[1] .

* * *

نخستین محاصره

کنگرهٔ عمومی مسلمانان علیه عثمان تصمیماتی میگیرد

بلاذری و دیگر مورخان مینویسند: « یکسال پیش از کشته شدن عثمان مردم سه شهر (یاشهرستان) کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام اجتماع کردند. رئیس اهالی کوفه کعب بن عبده بود، رئیس اهالی بصره مثنی بن مخربهٔ عبدی و رئیس اهالی مصر کنانة بن بشر سکونی . دراین اجتماع عمومی رویهٔ عثمان و تبدیل رویهٔ (اسلامی حکومت و اداره) او را مورد بحث قرار دادند و نیز این را که تعهداتی را که بهنگام تصدی خلافت سپرده و درانجامش باخدا عهد بسته است زیرپا نهاده است . وگفتند: ما نمیتوانیم باین وضع رضایت دهیم . سرانجام این تصمیم را متفقاً گرفتند که هریك از سه نفر نامبرده چون به شهر خویش بازگشت ، نماینده وپیغامبر اجتماع عمومی مخالفان عثمان در مکه باشد تا باهر کسی با نظریاتشان موافق بود قرار بگذارد که سال بعد به خانهٔ عثمان رفته مطالب خویش را با او درمیان بگذارند تا هرگاه از رویه اش بازگشت که بمقصود رسیده اند وگرنه تصمیم جدیدی دراین باره گرفته به اجرا بگذارند .

چون موعد مقرر فرارسید مالك اشتر با دویست تن از اهالی کوفه به مدینه آمد . (ابن قتیبه میگوید با هزارنفر و درچهارستون ، و برهرستون یکی ازاین چهارتن فرمانده بود : زیدبن صوحان عبدی ، زیادبن نضرحارثی ،

---

[1] ـ قسمتی از آیهٔ شریفهٔ قرآن .

عبدالله‌بن اصم و عمروبن اهتم واین‌بعلاوه فرمانده‌کل نیز بود .) حکیم‌بن‌جبلة عبدی با یکصد نفر ازمردم بصره بیرون آمد وسپس پنجاه نفر به او پیوستند تا یکصدوپنجاه نفرشدند، و ذریح‌بن‌عباد عبدی وبشربن‌شریح‌قیسی وابن‌محرّش- یا ابن محترش - همراه آنان بودند . (ابن‌خلدون میگوید تعدادشان باندازهٔ مردمی بود که از مصر برخاستند و در چهارستون قرار داشتند .) از مصر چهارصد تن آمدند و آنرا پانصد و هفتصد و ششصد و هزار هم گفته‌اند (و ابن‌ابی‌الحدید دوهزار نفر نوشته‌است) . محمد پسرابوبکر، وسودان‌بن‌حمران سکونی، ومیسرة سکونی،وعمروبن حمق خزاعی-که از رؤسای ایشان بود - درآن میان قرار داشتند . مصریان چهار فرمانده داشتند :

۱ - عمروبن بدیل‌بن ورقاء خزاعی .

۲ - عبدالرحمن‌بن عدیس .

۳ - عروةبن شییم ، ابن بیاع .

٤ - کنانةبن بشرسکونی .

و غافقی‌بن حرب عکی فرماندهٔ کل آنها بود و هم او در روزهای محاصرهٔ (خانهٔ عثمان) امام جماعت محاصره‌کنندگان بود .

طبری مینویسد: همگی تابع دوتن بودند، عمروبن بدیل خزاعی که از اصحاب پیامبر(ص) بود و عبدالرحمن‌بن عدیس .

چون به مدینه رسیدند به خانهٔ عثمان رفتند ، و در مدینه عده‌ای از مهاجران وانصار به‌ایشان پیوستند ازآنجمله عماربن‌یاسرعبسی که‌ازمجاهدان بدر است و رفاعة بن رافع انصاری که او نیز بدری است و حجاج بن غزیه که به مصاحبت پیامبر (ص) نائل آمده است و عامربن بکیر که از مجاهدان بدر است .

ناثله همسرعثمان درنامه‌ای به معاویه میگوید: اهالی‌مصر کارشان‌را به علی(ع) ومحمد پسرابوبکر و عماریاسر و طلحه و زبیر سپردند و باطاعت آنها درآمدند و ایشان دستور قتل عثمان را دادند. از قبائلی که با مصریان بودند میتوان خزاعه و سعدبن بکر و هذیل و بعضی عشایر جهینه و مزینه و نبطی‌های یثرب را نام برد و اینها ازهمه سختگیرتر و تندروتر بودند.[1]

چنانکه سعدبن سیب میگوید: قبلا ازعثمان بدرفتاریهائی به عبدالله‌بن مسعود و ابوذر و عماریاسر سرزده بود و کینه‌اش را در دل چندین قبیله برجا نهاده بود. قبیلهٔ هذیل و بنی زهرة و بنی‌غفار و همپیمانان آنها کینهٔ ابوذر غفاری را به دل داشتند و قبیلهٔ بنی‌مخزوم کینهٔ عماریاسر را.[2]

مسعودی مینویسد: در میان مردم (یعنی مردم محاصره‌کنندهٔ خانهٔ عثمان) قبیلهٔ بنی‌زهره بودند بخاطر عبدالله‌بن مسعود زیرا او همپیمان ایشان بود، وقبیلهٔ هذیل،چون‌اوعضو آن قبیله بود، وقبیلهٔ بنی‌مخزوم وهمپیمانانش بخاطرعماریاسر، و قبیلهٔ غفار وهمپیمانانش بخاطر ابوذر، و قبیلهٔ تیم همراه محمد پسر ابوبکرآمده بود، و قبائل بسیار دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنهارا ندارد. واینها عثمان‌را محاصره‌کردند واین‌نخستین محاصرهٔاواست.[3]

---

۱ ـ بنا بروایت ابن عبدربه.

۲ ـ بنا بروایت بلاذری در انساب الاشراف و ابن عبدربه در عقدالفرید، و دیگران.

۳ ـ رجوع کنید به: طبقات ابن سعد ۴۹/۳ ـ انساب‌الاشراف ۲۶/۵، ۵۹ ـ الامامة والسیاسة ۳۴/۱ ـ معارف، ابن قتیبه ۸٤ ـ تاریخ طبری ۱۱۶/۵ ـ مروج‌الذهب ٤٤١/۱ ـ عقدالفرید ۲۶۲/۲، ۲۶۳، ۲۶۹ ـ ریاض النضرة ۱۲۳/۲ و ۱۲٤ ـ تاریخ الکامل ابن اثیر ۶۶/۳ ـ تاریخ ابن‌خلدون ۳۹۳/۲ ـ شرح ابن ابی الحدید ۱۰۲/۱ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۱۷۰/۷، ۱۷۳، ۱۷٤ ـ حیاةالحیوان، دمیری ۵۳/۱ ـ اصابه ٤۱۱/۲ ـ الصواعق‌المحرقه ۶۹ ـ تاریخ‌الخلفاء سیوطی ۱۰۶ ـ تاریخ‌الخمیس ۲۵۹/۲.

نامهٔ مصریان به عثمان

طبری مینویسد : «عبدالله بن زبیر از قول پدرش میگوید: مصریان در سقیا[1] یا در ذوخشب[2] به عثمان نامه نوشتند و بدست یکی از خویش به او رساندند . عثمان آن نامه را خواند و جوابی نداده دستور داد او را از خانه‌اش بیرون کردند . در نامه نوشته بودند :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پس‌ازسپاس و ستایش پروردگار... بدان که خدا حال هیچ قومی‌را دگرگون نمیکند تا آنگاه که خویشتن را خود دگرگون سازند[3] . خدایرا ! خدایرا ! باز هم خدایرا ! خدایرا بخاطرآور ! تو در دنیائی ، و باید که درآن توشهٔ آخرت فراهم آری ، و نصیب و بهرهٔ خویش ازآخرت فراموش ننمائی . پس باید که به دنیا نیاویزی و اکتفا نورزی . بدان که ما بخدا قسم بخاطرخدا بخشم میآئیم و بخاطر او خشنود میشویم . و تا توبهٔ آشکارننمائی یا گمراهی‌آشکار و صریح ازتو سرنزند شمشیرمان‌را بزمین نخواهیم گذاشت . این‌است سخن ما به تو وتقاضایمان ازتو ، وخدا تورا دربارهٔ ما بازخواست خواهد کرد . والسلام » .[4]

---

۱ ـ از دره‌های پائین تهامه .

۲ ـ بفاصلهٔ یکشب راه تا مدینه .

۳ ـ آیهٔ شریفه .

۴ ـ تاریخ طبری ۱٦/۵.

تعهد عثمان درسال ۳۵ هجری
دائر براین که طبق قرآن و سنت حکومت و اداره نماید

بلاذری بنا بگفته ابومخنف مینویسد : « مصریان به مدینه درآمدند وبادیگران به دور خانهٔ عثمان جمع شدند ، واین نخستین محاصره بود .... مغیرةبن‌شعبه نزد عثمان‌رفته گفت: بگذارپیش‌این‌جمعیت‌رفته ببینم‌چه‌میخواهند. آنگاه بطرف آنها رفت . وقتی نزدیکشان رسید برسرش فریاد کشیدند : آی کوره ! برگرد ! آی‌بدکار! برگرد ! ای زشتکار! برگرد ! وبرگشت. عثمان، عمروعاص‌را خواسته به او گفت : پیش‌آنها رفته پیشنهاد مراجعه به قرآن ، و شرح انتقاداتشان را مطرح کن . چون نزدیك آنها رسید سلام‌کرد . آنها گفتند : نه سلام و نه علیك ! برگرد ای دشمن خدا ! گمشو ای پسر نابغه ! تو درنظرما نه امین هستی و نه طرف اعتماد . عبدالله‌بن‌عمر ودیگران به عثمان گفتند : آنها جز علی‌بن‌ابیطالب کسی‌را نمی‌پذیرند . چون نزد او آمد گفت: ای ابوالحسن ! پیش این جمعیت برو وآنهارا به قرآن و سنت پیامبر (ص) دعوت‌کن (یعنی به‌مراجعه به‌آن ، وحل‌اختلاف بوسیلهٔ‌آن) . گفت: بشرطی قبول میکنم که با خدا دربرابرم عهد و پیمان ببندی که آنچه را بوکالت تو دربرابرآنها تعهدکردم به انجام رسانی . عثمان پذیرفت . و علی (ع) او را واداشت تا به مؤکدترین‌ومحکم‌ترین‌عبارات باخدا عهدوپیمان‌بست که آنچه‌را علی(ع) دربرابرآن جماعت تعهدکند به انجام رساند . علی(ع) آنگاه بطرف آن جماعت رفت . به او گفتند: برگرد ! گفت : برنمیگردم ، پیش میآیم ! قرآن‌را مطرح میسازیم تا درپرتو آن ببینیم چه‌کارهای عثمان مخالف آن‌است و مایهٔ ناراحتی‌شما گشته تا ازمیان برداشته‌شود . آنگاه شرح داد که عثمان

چگونه عهد بسته و سوگند خورده و تضمین داده است. پرسیدند: تو تضمین میکنی که ازعهدهٔ التزاماتش برآید؟ گفت: آری، تضمین میکنم. گفتند: قبول می کنیم. شخصیتهای برجسته ومعروفشان همراه علی(ع)شدند تا به‌خانهٔ عثمان درآمده انتقاداتشان‌را شرح دادند و او قول داد همهٔ‌آن خلافکاریهارا ازمیان برداشته جبران نماید. آنها ازعثمان خواستند که نوشته بدهد. عثمان چنین نوشت:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این‌را بندهٔ خدا عثمان‌امیرالمؤمنین برای مؤمنان‌ومسلمانانی که‌از او ناراحت بوده انتقاد داشتند مینویسد: حق شما (ووظیفهٔ من) است که برشما طبق قرآن و سنت پیامبر(ص)حکومت کنم، محرومان به‌حقوق خویش برسند (تکیه برکسانی‌است که ازشهریه وسهمیهٔ خویش ازخزانه محروم شده بودند)، کسانی که مورد تهدید قرار گرفته‌اند در ایمنی بسر برند، تبعیدیان به شهر و دیارشان برگردند، هیئتهای نمایندگی‌مردم شهرستانها توقیف نشوند، درآمد خزانهٔ عمومی (یاسهمیه وبرخورداری افراد ملت ازآن) افزایش‌یابد. علی‌بن ابیطالب در برابر مؤمنین و مسلمانان ضمانت میکند که عثمان از عهدهٔ این التزامات برآید و بانجام رساند.

شهود جلسه وتعهد عبارتند از زبیربن‌عوام، طلحةبن عبیدالله، سعدبن ابی‌وقاص، عبدالله بن عمر، زیدبن ثابت، سهل بن حنیف، و ابو ایوب خالدبن زید.

این‌تعهدنامه درذیقعده سال ۳۵ هجری نوشته شد. هرجماعتی‌یك‌نسخه از این تعهدنامه را گرفته بازگشتند.

علی‌بن‌ابیطالب به عثمان گفت: بیا برای مردم نطقی کن تا آن‌را شنیده منتشر سازند و خدا را برآنچه در دل داری گواه‌گیر (و نیت خویش باسوگند مؤکد ساز و اعلان‌کن) ، زیرا کشور علیه تو برآشفته و اطمینانی نیست‌که‌کاروان دیگری ازکوفه یا بصره یا مصر نرسد و باز نگوئی: علی! سوارشو وپیش‌آنها برو . آنوقت اگرقبول نکنم میگوئی توحق خویشاوندی مرا بجا نیاوردی و حقم را زیرپا گذاشتی . عثمان پذیرفت و بـرای مردم نطق کرد اعتراف نمود که آن خلافکاریها از او سرزده و بعد درمورد آنها از خدا آمرزش و عفو خواست . و گفت : من از پیامبرخدا (ص) شنیدم که هرکس‌بلغزد بایست به راه‌آید و به‌خدا برگردد . بنابراین من‌اولین‌کسی‌هستم که پند میگیرم (و پند پیامبر(ص)را عمل میکنم) . بهمین‌جهت بمحض این‌که از منبر پائین آمدم افراد برجستهٔ شما نزد من آمده با نظریات صائبشان مـرا راهنمائی کرده به راه دین آورند . بخدا قسم اگر یك برده مرا به راه اسلام بخواند و براند حتماً از او تبعیت خواهم کرد و جز این‌که به راه خدا رویم راهی نداریم . مردم ازنطقش شادمان گشتند و بامسرت بسیار به دورخانه‌اش فراهم آمدند . ناگاه مروان پیش آنها آمده به ایشان پرخاش‌کرد و گفت : گم شوید ! چرا اینجا جمع شده‌اید ؟! امیرالمؤمنین‌کار دارد بشما نمیرسد ! اگر بایکی‌ازشماکار داشته باشد اورا صدا میزند ! برگردید ! آنها برگشتند . خبر به علی (ع) رسید ، خشمگین پیش عثمان رفتـه گفت : آیا تو از مروان فقط بیك‌صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین‌صورت ازتو خشنود میشود که ایمان و دینداریت را خراب کند و عقلت را از تو بگیرد ؟ من پیش‌بینی میکنـم که تورا به چاه بیندازد و در نیاورد . دیگـر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادت پیش تو بیایم .

ناثله زن عثمان به او گفت: شنیدی علی‌بن‌ابیطالب دربارهٔ مروان چه گفت وخاطرنشان‌ساخت که دیگرحاضرنیست بدیدنت بیاید؟! تودستورات مروان را بکار بستی درحالیکه او پیش مردم هیچ ارزش و احترامی ندارد و نه نفوذ کلمه دارد. عثمان دنبال علی (ع) فرستاد، ولی او نیامد.

ابن سعد مینویسد: «ابوعون میگوید: شنیدم که عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث ازمروان یاد کرده گفت: خدا رویش‌را سیاه کند! عثمان درحضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و برمنبر چندان گریست که اشکش‌روان گشت. اما مروان آنقدر به پروپای او پیچید تاعقیده‌اش‌را عوض کرد. من پیش علی (ع) رفتم و دیدم میان مزار پیامبر (ص) و منبر است و عمارياسر و محمدبن ابی‌بکر در حضور ویند و ازمن پرسیدند: مروان کار خودش را علیه مردم کرد؟ گفتم: آری».[1]

وصف دیگری از توبهٔ عثمان

طبری مینویسد: علی (ع) وقتی مصریان بازگشتند نزد عثمان آمده به او گفت: نطقی برای مردم بکن تا آنـرا شنیده شاهد آن باشند و خدا را نیز بر نفرت قلبی خویش از خلافکاریهایت و برتوبه‌ات گواه گرفته باشی. کشور علیه تو شوریده است، و اطمینان ندارم که کاروان دیگری از کوفه فرا نرسد و تو به من نگوئی: ای علی! سوارشو و پیش‌آنها برو. درحالیکه من طاقت رفتن و شنیدن انتقادات آنها را از تو ندارم. یا کاروان دیگری از بصره فرارسد و بگوئی: علی! برو پیش آنها. در آنهنگام اگر نروم

---

۱ ـ طبری نیز این روایت ابی‌عون را نقل‌کرده و پس‌از وی ابن اثیر، و دمیری درکتاب حیاةالحیوان ۵۳/۱ به آن اشاره نموده است.

میگوئی حق خویشاوندی تورا نگاه نداشته وحقت را زیرپا گذاشته‌ام. عثمان براثر توصیهٔ علی(ع) رفته آن نطق‌را ایرادکرد که ترك خلافکاریهایش‌را اعلام داشت و دربرابر مردم توبه کرد. باین ترتیب که برخاسته پس از حمدوثنای پروردگارگفت: ... مردم! بخدا ازهمه‌کارهای خلافی‌که مورد انتقاد قرار دادید آگاه بودم و تمام‌کارهائی‌راکه‌کرده‌ام از روی علم و اطلاع‌کرده‌ام. ولی چه میشودکردکه نفس من به من دروغ‌گفت ومرا به خیالات باطل‌کشاند و درك مرا ازمن بربود. من ازپیامبرخدا(ص) شنیده‌ام که هرکس بلغزد بایست (به راه دین) بازآید وهرکس بخطا رود بایست توبه نماید ودر ادامهٔ‌گمراهی لجاجت نورزد، زیرا هرکس در ادامهٔ انحراف از اسلام لجاجت بورزد از راه راست دین دورتر خواهد رفت. بنابراین من اولین کسی هستم که پند پیامبر(ص) را بگوش میگیرد. از خدا بخاطرآنچه کرده‌ام آمرزش میخواهم و توبه مینمایم و به او باز میگردم. کسی چون من دست از کارهای خلافش برداشت و توبه نمود. وقتی از منبر فرود آمدم افراد برجستهٔ شما پیش من بیایند تا با نظریات صائبشان مرا راهنمائی کرده به راه درست دربیاورند. بخدا اگربرده‌ای‌مرا به راه راست براند برده‌وار به‌آن راه خواهم‌رفت وچون بنده‌ای ذلّت و راهواری نشان‌خواهم داد ومثل به بردگی‌گرفته شده خواهم بود که اگر تحت مالکیت درآورندش شکیبائی میورزد واگر آزادش نمایند سپاسگزاری مینماید. و جز این‌که براه خدا برویم راهی نداریم. اشخاص برگزیده و نیکان شما ازاین‌که بمن نزدیك شوند ازشما نگران نباید باشند. درهرحال خودرا ازمن جدا و دور مگیرید.

مردم‌آنروز دلشان به‌حال عثمان‌سوخت وبعضی‌براو گریستند. سعیدبن یزید برخاسته گفت: ای‌امیرالمؤمنین! کسانی که‌همراه تونیستند درپی‌مصلحت‌تو

نیستند.[1] برجان‌خویش‌رحم کن. آنچه‌را قول دادی و بزبان‌آوردی بانجام‌رسان. چون عثمان از مسجد به خانه رفت دید مروان و سعید (بن‌عاصی) و عده‌ای از بنی‌امیه درآنجا هستند و برای شنیدن نطق او حاضر نشده‌اند . وقتی نشست مروان از او اجازهٔ صحبت خواست . نائله همسر عثمان به او گفت : حق صحبت نداری ! بخدا اینها اورا خواهندکشت ، واو قولی داده‌است که باید عمل کند و نمیتواند آنرا زیرپا بگذارد . مروان به او پرخاش کرد که اینها به تو چه مربوط است ! پدرت در حالی مرد که وضو گرفتنش را بلد نبود . نائله گفت: یواشتر ، مروان ! حرف نیاکانم را نزن ، توغیبت پدرم را میکنی و به او دروغ می‌بندی ، و پدرت جرأت ندارد فضائل او را انکار نماید . اگر نه این بود که پدرت عموی او است و عیبگوئیش به او هم برمیخورد دربارهٔ پدرت عیبهائی میگفتم که دروغ هم نیست ! مروان کوتاه‌آمد و دوباره ازعثمان پرسید : حرف بزنم یا ساکت بمانم ؟ عثمان گفت: بگو ! گفت : پدر و مادرم فدایت ! دلم میخواست که این حرفهائی‌راکه زدی درحال‌قدرت و تسلط براوضاع میزدی ، و من درآنصورت زودتر ازهمه موافقت مینمودم و خوشحال میشدم ودرانجامش کمك میکردم ، ولی وقتی این حرفها را زدی که کارد به استخوان رسیده بود ودرحال ضعف وبیچارگی بودی ! بخدا اگر به اشتباهکاریت ادامه میدادی وازخدا آمرزش میطلبیدی بهترازاین‌بودکه زیر تهدید ازآن کارها توبه کنی . وانگهی‌میتوانستی بدون‌اعتراف به‌خلافکاریهایت اظهار توبه کنی و دل مردم را بدست‌آوری . الآن توده‌های مردم مثل کوه بردر خانه‌ات جمع شده‌اند . عثمان گفت : برو با آنها صحبت کن چون من خجالت میکشم بروم چیزی به‌آنها بگویم . مروان به در خانه رفت ، و در حالیکه مردم ازسر و دوش‌هم بالا میرفتند به‌آنها گفت : چه خبره اینجا جمع

---

۱ ـ اشاره به بنی‌امیه که آنروز عمداً درمسجد حاضر نشدند .

شده‌اید ! مثل این‌است که برای غارت آمده‌اید ! غیراز آنها که منظورمن هستند همه‌تان گمشوید ! میخواهید سلطنتمان‌را ازدستمان بگیرید ، بروید گمشوید ! بخدا اگر تیری بطرف ما پرتاب کنید دستوری صادر خواهیم کرد که بیچاره و پشیمان شوید . برگردید به خانه‌تان . بخدا کسی نمیتواند آنچه‌را درچنگال ما است ازما بگیرد ! مردم برگشتند ، و بعضی نزد علی (ع) آمده جریان را برایش شرح دادند . علی(ع) خشمگین نزد عثمان‌آمده گفت: آیا تو ازمروان فقط بیك‌صورت راضی میشوی و او نیز فقط باین‌صورت از تو خشنود میشود که تورا از راه دینت منحرف کند و عقلت را از تو بگیرد تا مثل شتر بارکش ترا بهرجا دلش خواست بکشد ؟ بخدا مروان کسی‌نیست که در دینش ودربارهٔ مصالحش صاحبنظر باشد . بخدا پیش‌بینی میکنم او تورا به چاه بیندازد و درنیاورد . دیگرحاضرنیستم بعد ازاین برای نصیحت و انتقادت پیش‌تو بیایم . تو شرفت را به باد و اختیارکارت را ازدست داده‌ای .

وقتی علی (ع) بیرون رفت نائله همسر عثمان آمده اجازهٔ صحبت خواست وگفت : شنیدی علی چه گفت وگفت دیگر به دیدنت نخواهد آمد . وتو فرمانبردار مروان شده‌ای تا ترا بهرکجا خواست میکشد . عثمان گفت: چه کنم ؟ نائله گفت : ازخدای یگانهٔ بیشریك بترس و ملاحظه داشته باش و رویهٔ دوهمکار سابقت (ابوبکروعمر) را پیش‌گیر. چون اگر ازمروان پیروی کرده و حرفهای اورا بکار بندی به‌کشتن خواهی رفت . و مروان‌آدمی‌نیست که پیش مردم قدر و اعتبار وشکوهی‌داشته باشد یا محبوب مردم باشد ، ودر حقیقت مردم ترا بخاطر مروان و اینکه اورا به خود نزدیك‌گردانیده‌ای مورد بی‌مهری قرار داده‌اند. بدنبال علی(ع) بفرست و بااو آشتی‌نما و ازاو بخواه کاررا بسامان وبصلاح‌آورد ، زیرا او باتوخویشاوند است ونیز مورد احترام

مردم است واز او حرف‌شنوی دارند . عثمان بدنبال علی(ع) فرستاد ، اما او دعوتش‌را رد کرده گفت : به او اعلام کرده‌ام که بدبدنش نخواهم رفت .

سخن نائله در بارهٔ مروان به‌گوش او رسیده نزد عثمان آمد و در برابرش نشسته اجازهٔ صحبت خواست . عثمان اجازه داد . مروان گفت : نائله ... عثمان گفت : ساکت ! هیچ دربارهٔ اوصحبت نکن که‌اگرصحبت کنی آبرویت را میبرم ، زیرا بخدا قسم او برای من دلسوزتر از تو است . مروان خاموش شد »[۱] .

روایت دیگری درباره توبهٔ عثمان

طبری روایت‌دیگری درهمین زمینه‌آورده ازقول ابی‌عون ، میگوید: عبدالرحمن ابن اسود ... اسم مروان‌بن حکم را برده گفت : « خدا رویش را سیاه‌کند ! عثمان درحضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نموده و برمنبر گریست ومردم هم گریستند و ریش عثمان‌را دیدم که از اشك خیس‌شده بود ، ومیگفت : خدایا ! من بدرگاه تو توبه میکنم . خدایا ! من بدرگاه تو توبه میکنم. خدایا ! من بدرگاه تو توبه میکنم. بخدا اگرقانون اسلام ایجاب کند که من برده‌ای شوم رضایت خواهم داد . وقتی به خانه رسیدم نزد من بیائید . چون بخدا ازملاقات‌شما امتناع نخواهم کرد وشمارا باپذیرفتن تقاضاهایتان راضی‌خواهم کرد وهرچه‌بیشترخشنود خواهم‌ساخت‌ومروان و دارودسته‌اش‌را طرد خواهم کرد .

---

۱ - تاریخ طبری ۱۱۱/۵ - انساب‌الاشراف ۶۴/۵ و ۶۵ - تاریخ‌الکامل ابن‌اثیر۶۸/۳- تاریخ ابن‌کثیر ۱۷۲/۷ - شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶۳/۱ و ۱۶۴ - تاریخ ابن خلدون ۳۹۶/۲ و ۳۹۷ .

وقتی‌وارد خانه‌اش‌شد دستور داد در خانه‌را باز بگذارند ، ومروان نزد او رفته آنقدر به پروپایش پیچید تا عقیده‌اش را عوض کرد و او را از تصمیماتش منصرف ساخت . عثمان سه روز درخانه ماند و از خجالت مردم بیرون‌نیامد. مروان به‌مردم گفت: غیرازآنهاکه منظورمن هستند همه‌گم‌شوید ! بروید به خانه‌هاتان . امیرالمؤمنین اگر باکسی کار داشته باشد او را صدا خواهد زد ، وگرنه در خانه‌اش باید بنشیند. عبدالرحمن‌میگوید: نزد علی(ع) رفتم ، دیدم میان مزار پیامبر(ص) ومنبراست و عمارياسر و محمدبن ابی‌بکر درخدمت ویند ومیگویند: مروان علیه مردم کارخودش‌راکرد ! آنگاه علی(ع) ازمن پرسید: تو درنطق‌عثمان حضور داشتی؟ گفتم: بله . پرسید: حرفهائی‌را هم که مروان به مردم زد بگوش‌خود شنیدی ؟ گفتم : بله . گفت: مسلمانان بخدا پناه میبرم ! اگر در خانه‌ام بنشینم عثمان به من میگوید : مرا ول کرده و حق خویشاوندیم را زیرپا گذاشته‌ای . و اگر حرف بزنم ، سخنم را بکار نبسته بدلخواهش عمل میکند و مروان آمده اورا بازیچه قرار میدهد ، و او بازیچه‌اش‌شده و بهرجا دلش‌خواست میکشاندش آنهم باوجود سالخوردگیش وشاگردی‌پیامبرخدا(ص). عبدالرحمن‌میگوید: هنوز نشسته بودیم که فرستادهٔ عثمان آمد که میگوید : بیا . علی(ع) بصدای بلند و خشم‌آلود فریادکشید: به او بگو من پیش او آمدنی نیستم . فرستادهٔ عثمان برفت . من دوشب بعد عثمان‌را دیدم که ازجائی‌آمده . ازناتل‌نوکرش پرسیدم: امیرالمؤمنین ازکجا آمد ؟ گفت: ازپیش علی (ع). فردا رفتم پیش علی(ع) . به من‌گفت: دیشب عثمان آمده بود پیش من ، و میگفت : من برسر قولم ایستاده‌ام و تعهداتم را انجام خواهم داد . به‌او گفتم: پس‌ازآن حرفهاکه ازفراز منبر پیامبرخدا(ص) زدی وقول ووعده دادی ، و بعد رفتی به‌خانه‌ات ، آنوقت مروان باید بردر

خانهٔ تو به مردم ناسزا بگوید و آنهارا برنجاند؟ عثمان درحالیکه میگفت حق خویشاوندیم را رعایت ننمودی و مرا بیدفاع گذاشته‌ای و مردم را علیه من گستاخ و شورشی کرده‌ای، براه افتاد. به او گفتم: بخدا من ازتو دربرابر مردم دفاع میکنم و ازآنها جلوگیری مینمایم، ولی هروقت تورا به کاری که بمصلحت و مایهٔ خشنودی تو می‌بینم سفارش میکنم مروان پیشنهاد مخالفی به تو میکند وتو پیشنهاد او را برتوصیهٔ خیرخواهانهٔ من ترجیح میدهی و اورا به درون خانه‌ات میخوانی. بعد عثمان رفت به خانه‌اش. از آنروزعلی (ع) ازعثمان روگردان بود و هیچ ازآنچه سابقاً انجام میداد انجام نمیداد». [1]

دومین تعهد و التزام

نخستین تعهدی را که درحضور مردم و دربرابر خدا کرد و ملتزم شد که دست ازهمهٔ خلافکاریهایش‌برداشته تغییر رویه داده و به‌حکم قرآن وسنت پیامبر(ص)عمل‌کند ودرحکومت ازآنها منحرف نگردد نقض‌کرد، وهیچیك ازخلافکاریهایش‌را ترك ننمود بلکه به رویهٔ غیراسلامیش و به ستم و انحراف ادامه داد. دیگربار دربرابرمردم و باسوگند و تعهد دربرابرخدا، خویشتن‌را ملتزم ساخت و متعهد که دست از رویهٔ خلاف‌اسلامیش بردارد و رویه‌اسلامی حکومت و اداره را بکار بندد.

طبری مینویسد: «عبدالله‌بن زبیر ازقول پدرش میگوید: مردم مدینه (طبعاً اصحاب پیامبر(ص) ومهاجران وانصار) نامه‌ای به عثمان نوشته اورا به توبه (بازگشت به خدا و رویهٔ اسلامی) خواندند، و علیه او استدلال‌کرده بخدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد در مورد آنان

---

۱ - تاریخ طبری ۱۱۲/۵ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۹۶/۳.

بانجام نرساند بهیچوجه دست از او برنخواهند داشت تا او را بکشند . چون ازکشته شدنش ترسید با راهنمایان و افراد خانواده‌اش (امویان) به مشورت پرداخته بآنها گفت : این مردم چنین کردند که می‌بینید ، چه باید کرد ؟ به او توصیه کردند بدنبال علی‌بن‌ابیطالب (ع) فرستاده از او بخواهد آنان را از او دور سازد و آنچه میخواهند به‌آنها قول دهد و آنقدر مردم را معطل کند که نیروهای کمکی فرا رسند . گفت: اینها امروز و فرداکردن‌را تحمل نمیکنند، و من زیربار تعهدی رفته‌ام و بانخستین دسته‌ای ازآنها که اینجا آمدند چنان کردم که میدانید . بنابراین درصورتی که بآنها قول داده و تعهد نمایم مطالبهٔ انجام و وفای بعهدم را خواهندکرد . مروان‌بن حکم گفت: امیرالمؤمنین ! اگرتظاهر به دوستی باآنها کنی تا کسب نیروکرده درهنگامی که تفوق داری حسابشان را برسی بهترازاین‌است که بگذاری‌آنها درحالی که نزدیك تو هستند به دشمنی‌تو برخیزند . بنابراین ، باهرچه تقاضا میکنند موافقت کن وتا مدتی که ممکن‌است ازانجام وعده‌ات خودداری کن ، زیرا آنها علیه تو به تجاوز داخلی دست زده‌اند و باستنادآن عهدوپیمانی که با آنها منعقد شود بی‌اعتبار بوده لازم‌الاجـرا نیست . عثمان بدنبال علی (ع) فرستاده او را دعوت کرد نزد وی برود . چون‌آمد به اوگفت: ابوالحسن ! مردم چنان‌کردند که دیدی واز من‌آن سرزد که میدانی ، واکنون اطمینان ندارم که مرا نکشند. بنابراین آنها را از من دور ساز . خدای عزوجل را شاهد میگیرم کـه دست ازآنچه مورد انتقاد قرار داده‌اند بردارم و حق‌آنهارا (بموجب قانون اسلام) چه‌آنها که بعهدهٔ من‌است وچه‌آنهاکه بعهدهٔ دیگران‌است بستانم وبآنها رد کنم‌گرچه در این احقاق حق و اجـرای قانون اسـلام لازم آید که خونم ریخته شود . علی (ع) گفت : مردم پیش‌ازآنکه محتاج کشتن تـو باشند به دادگری تـو

احتیاج دارند . و من آنهارا آدمهائی می‌بینم که تا تعهداتت و تقاضاهایشان‌را بانجام نرسانی راضی و دست‌بردار نخواهند شد . به نخستین دستهٔ آنها که آمده بودند وعده دادی و برآن وعده خدا را گواه گرفتی که دست از همهٔ آنچه خلاف دانسته و مورد اعتراض قرار داده بودند برداری ، و من باعتماد ، وعده‌ات وپیمانی که باخدا بستی آنهارا ازتو دورساختم. بعد به‌هیچیك‌از آنچه وعده داده بودی وباخدا پیمان بسته بودی وفا نکردی. بنابراین ، دوباره درپی این مباش که مرا فریب دهی ، زیرا من از طرف تو با تقاضاهای حقهٔ آنها موافقت خواهم‌کرد . گفت: باشد باتقاضاهای حقهٔ آنها ازطرف من موافقت کن ، بخدا قسم من بتعهدی که ازطرف من میکنی وفا خواهم‌کرد . علی (ع) نزد مردم رفته گفت: مردم! شما تقاضاهای برحق و قانونی دارید ، وباآنها موافقت میشود . عثمان ادعا میکند که او داد شمارا ازخویش و از دیگران خواهد ستاند و دست از همهٔ آنچه مایه نارضائی شماست برخواهد داشت . بنابراین ، قولش را بپذیرید و آنرا تحکیم و تأکید نمائید . مردم گفتند : قبول میکنیم و تو ازطرف ما قولش را تأکید و تحکیم کن ؛ زیرا بخدا ما باحرف بدون عمل و اجرا راضی نخواهیم شد . علی (ع) گفت : این حق شماست و انجام میدهم . بعد پیش عثمان آمده جریان را شرح داد . عثمان گفت: باآنها مدتی قراربگذار تا مهلت من باشد ، زیرا من یکروزه نمیتوانم تمام آنچه مایهٔ نارضائی و اعتراض‌آنها است ازبین بردارم وجبران نمایم . علی(ع) گفت: آنچه مربوط به‌مدینه‌است مهلت وتأخیربرنمیدارد ، ومهلت آنچه خارج‌ازمدینه‌است باندازه‌ای‌است که وصول فرمانت به‌آنجا وقت برمیدارد . گفت: باشد . ولی برای‌آنچه مربوط به مدینه‌است سه روز به من مهلت بده . علی(ع)موافقت‌کرد ، و رفته به مردم اطلاع داد و قراردادکتبی میان عثمان

و ایشان نوشته درآن به او سه روز مهلت داد تا همهٔ ظلمهائی‌راکه رفته است جبران و احقاق حق نماید و همهٔ استانداران و کارمندان عالیرتبه‌ای را که نمیخواهند، برکنار سازد. سپس درآن قرارداد سخت‌ترین و مؤکدترین عهد وسوگند وقرارهائی راکه‌خدا با یکتن ازبندگان گذاشته برعهدهٔ عثمان گذراند. و برجسته‌ترین مهاجران و انصار را شاهد گرفت و برپائین قرارداد شهادت دادند. درنتیجه، مسلمانان دست از او برداشته رفتند تااو بتعهداتش‌عمل‌کند. لکن عثمان خودرا برای‌جنگ‌آماده ساخت ودرپی تدارك وگردکردن اسلحه برآمد، واز بردگان‌حکومتی[1] سپاهی‌گران فراهم‌آورد. چون سه‌روزهٔ مهلت سپری‌گشت واو برهمان‌حال سابق مانده هیچیك ازآنچه مورد نارضائی بود تغییر نداد و هیچیك از استانداران را برکنار نساخت مردم علیه او شوریدند و عمروبن حزم انصاری برخاسته نزد مصریان که در ذوخشب بودند رفت و وضع‌را به اطلاعشان رسانید وهمراه‌آنان به مدینه‌آمده به عثمان پیغام دادند: مگرما براین قرار از تو جدا نشدیم که تعهد کردی از بدعتهایت توبه نموده و دست برداشته‌ای وهمهٔ‌آنچه‌را مورد اعتراض قرار داده‌ایم رها خواهی‌کرد ودرتحکیم تعهدت‌آنرا باخدا عهد بستی وقرارگذاشتی؟ عثمان‌گفت: آری، و من برسر همان تعهدم. گفت: پس این نامه چیست که همراه نامه رسانت پیدا کردیم؟ ... (تاآخرمطلب)»[2]

وقتی علی (ع) با مصریانی که به مدینه آمده بودند صحبت نمود آنهارا راضی‌کرد به‌کشورشان برگردند، و خود از ذوخشب به‌مدینه بازآمد نزد عثمان رفته به‌او اطلاع داد که مصریان برگشتند. عثمان‌آنروزرا گذراند،

---

۱ - بردگان «خمس».

۲ - تاریخ طبری ۱۱۶/۵ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۷۱/۳، ۷۲ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱۶۶/۱.

و فردا مروان نزد او رفته گفت : نطقی بکن و به مردم اعلان کن که مصریان برگشته‌اند و آنچه دربارهٔ امام و زمامدارشان باطلاعشان رسیده بود نادرست وبی‌اساس بوده‌است. نطق‌تو پیش‌ازاین که‌مردم ازاستانهاوشهرستانها برخاسته و سرازیرشوند و طوری شود که حریفشان نباشی پخش خواهد شد . عثمان زیربار نرفت . مروان آنقدر پاپی‌اش شد تا عثمان به منبر بالا رفته پس از سپاس‌وستایش پروردگار گفت: این‌جماعت ازاهالی‌مصردربارهٔ زمامدارشان چیزهائی باطلاعشان رسیده بود ووقتی یقین کردندکه‌آن حرفها بی‌اساس‌است به‌کشورشان‌برگشتند . مردم ازهرسو فریاد برآوردندکه عثمان ! ازخدا بترس و به درگاه خدا توبه‌کن ! اولین کسی که فریاد برآورد عمروبن عاصی‌بود که گفت : عثمان ! از خدا بترس ! تو مرتکب کارهای خلافی شده‌ای و ما را به‌آن کشانده‌ای. بنابراین بدرگاه خدا توبه‌کن تا ماهم توبه‌کرده بازگردیم... تاآخر ماجرا که قبلا روایات تاریخی حاکی ازآن را آوردیم .

دومین محاصره[1]

بلاذری بنقل از ابومخنف مینویسد : «مصریان پس از قراردادی که عثمان نوشت براه افتاده رفتند تا به «ایله»[2] یا منزلی پیش‌ازآن رسیدند. آنجا

---

۱ - منابع این‌قسمت عبارتند از: انساب‌الاشراف ۲۶/۵ - ۶۹ ، ۹۵ - الامامة والسیاسة ۳۳/۱ - ۳۷ - معارف ، ابن‌قتیبه ۸٤ - عقدالفرید ۲٦۳/۲ - تاریخ‌طبری ۱۱۹/۵ ، ۱۲۰ - ریاض‌النضرة ۱۲۳/۲ ، ۱۲۵ - تاریخ الکامل ابن اثیر ۷۰/۳ ، ۷۱ - شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱٦۵/۱ ، ۱٦٦ - تاریخ ابن‌خلدون ۳۹۷/۲ - تاریخ ابن کثیر۱۷۳/۷ ، ۱۷٤ ، ۱۸٦ ، ۱۸۹ - حیاة الحیوان ، دمیری ۵۳/۱ - صواعق المحرقه ٦۹ - تاریخ الخلفاء ، سیوطی ۱۰٦ ، ۱۰۷ - السیرة الحلبیة ۸٤/۲ ، ۸٦ ، ۸۷ - تاریخ الخمیس ۲۵۹/۲ - ولی عبارت بلاذری و طبری را آورده‌ایم .

۲ - «ایله» شهری‌است برساحل دریای قلزم بکنارهٔ شام . و گفته‌اند آخرین نقطهٔ حجاز و نخستین نقطهٔ شام است یعنی در حد میانهٔ آندو .

دیدند ازپشت‌سر سواره‌ای میآید رو به مصر. از او پرسیدند: کیستی؟ گفت: نامه‌رسان وفرستادهٔ امیرالمؤمنین(عثمان) که نزد عبدالله‌بن سعد (بن ابی‌سرح استاندارمصر) میروم ، واز نوکران امیرالمؤمنین(عثمان)هستم . وسیاهپوست بود. بهمدیگر گفتند: چطوراست که‌اورا پائین‌آورده تفتیش‌کنیم مبادا رئیسش چیزی دربارهٔ ما نوشته باشد. اورا گشتند ولی‌چیزی نیافتند . بیکدیگر گفتند: ولش‌کنیم برود . کنانة‌بن بشر گفت : نه ، بخدا تا مشکی را که همراه دارد نگردم‌نمیگذارم برود. باتعجب گفتند: مگرمیشود نامه‌ای‌را درآب بگذارند؟! گفت : مردم حیله‌ها و نیرنگهای گوناگون میزنند . بعد آن مشك کوچك را گشوده ناگهـان دید ظرف سربمهر بسته‌ای درآن است و درآن نامه‌ای نهاده درلوله‌ای سربین . نامه را درآورده خواند . درآن چنین نوشته بود :

وقتی‌عمروبن بدیل‌آنجارسید گردنش‌را بزن ، و دست‌های ابن‌عدیس و کنانة و عروه را قطع کن و بگذار درخون خویش پرپر بزننـد تا بمیرند . و بعد آنهارا به شاخهٔ درخت خرما بیاویز .

میگوینـد مروان آن نامه را بدون اطلاع عثمان نوشته است . وقتی فهمیدند در نامه چه نوشته است ، گفتند : عثمان از پیمان خویش بدرگشته (یا خونش روا گشته) است . آنگاه از راهی که آمده بودنـد شروع کردند به‌برگشت تارسیدند به‌مدینه وبانامه که‌مهرش‌ازسرب‌بود رفتند پیش‌علی(ع)بعد علی(ع)نزد عثمان رفت . واو به‌خدا قسم یادکرد که نه‌آنرا نوشته و نه ازآن خبردارد ، ولی افزود که خط : خط منشی او است ومهرهمان مهر او است. علی (ع) از او پرسید : چه کسی‌را متهم (به نوشتن و جعل آن نامه) میکنی؟ گفت : تورا متهم میکنم و منشی خودرا متهم میکنم ! علی (ع) خشمناك ازنزد اوبیرون‌آمد درحالیکه میگفت: حقیقت این‌است که فرمان‌خود تواست.

ابومخنف میگوید : مهرعثمان نخست نزد حمران‌بن ابان بود و بعد مروان وقتی حمران به بصره رفت از او گرفت و بدست او بود .

جهیم فهری در این باره میگوید : من شاهد کار عثمان بودم و او دربارهٔ کارعمار صحبتی کرد . بعد آن جماعت (مصریان) خوشحال و راضی بازگشتند (بسوی کشورشان) . بعد نامه‌ای یافتند که به استاندارش در مصر نوشته بود که گردن رؤسای مصریان را بزنند . آنوقت برگشتند (به مدینه) و نامه را به علی دادند واو پیش عثمان برد و وی قسم‌خورد که نه نوشته‌است و نه ازآن اطلاع دارد . علی به او گفت : چه‌کسی‌را متهم میکنی ؟ گفت : منشی‌خودم‌را متهم میکنم و تورا ای‌علی متهم میکنم ، زیرا این‌جماعت ازتو حرف شنوی دارند وتو معذالك‌آنهارا ازمن دور نمیسازی .

مصریان به‌خانهٔ عثمان‌آمده آنرا احاطه‌کردند و به عثمان‌که ازفراز خانه‌اش روبه‌آنها گردانده بود گفتند : ای عثمان ! آیا این نامهٔ تو است؟ او انکارکرد و قسم خورد . گفتند : این بدتر است . ازقول تو چیز مینویسند بدون این‌که تو خبر داشته باشی . آدمی مثل تو نباید عهده‌دار امورمسلمانان شود . ازخلافت کناره‌گیری کن . گفت: من جامه‌ای‌را که خدا برتنم‌آراسته برنخواهم‌کند . و بنی‌امیه به علی(ع) گفتند: علی ! مردم را علیه حکومت ما شورانده‌ای و دسیسه چینی وتحریك‌کرده‌ای . گفت : دیوانه‌ها ! شما بخوبی میدانید که حکومت یا این‌کارها برایم هیچ نفعی ندارد ، و من مصریان را ازعثمان دور ساختم و ازآنها جلوگیری‌کردم و بعد کار حکومت عثمان را چندین‌بار روبراه ساختم . چکار از دستم برمیآید؟ و سپس راه خویش‌گرفت درحالیکه میگفت: خدایا ! ازاین‌حرفها واتهاماتی‌که به من میزنند پاکدامنم و نیز اگر پیشامدی برایش بکند ازخونش پاکدامن و برکنارم .

عثمان چون به محاصره افتاد نامه‌ای نوشت و عبدالله‌بن زبیر آن را برای مردم خواند و چنین نوشته بود :

بخدا آن نامه‌را من نه نوشته‌ام و نه دستورنوشتنش‌را داده‌ام و نه از جریانش اطلاع دارم . و بشما قول میدهم دست از همهٔ کارهائی که سبب نارضائی شما گشته بردارم . بنابراین هرکس را میخواهید و دوست میدارد به‌استانداری خودتان تعیین کنید ، واین‌هم کلیدهای خزانه‌تان تاآنرا به هرکس میخواهید بسپارید .

مردم گفتند : ما ترا متهم به نوشتن این نامه کرده‌ایم . بنابراین کناره‌گیری کن !

ابن‌سعد ازقول جابربن‌عبدالله انصاری چنین میگوید: «وقتی‌مصریان بقصد عثمان رو به مدینه آوردند وی محمدبن مسلمهٔ انصاری را با پنجاه تن از انصار که من هم در میانشان بودم نزد آنها فرستاده و با تقاضاهایشان موافقت نموده خشنودشان ساخت و برگشتند . درراه شتری‌را دیدندکه متعلق به حکومت‌بود . آنرا گرفته دیدند نوکرعثمان برآن‌است. اورا تفتیش‌نمودند و لوله‌ای سربین درداخل مشك‌کوچك چرمینش یافتند که درآن نامه‌ای‌خطاب به استاندار مصر بود نوشته که بافلان چه کن و باآن دیگر چه کن ... پس آن جماعت به مدینه بازگشتند . عثمان ، محمدبن مسلمه را نزدشان فرستاد حاضر به بازگشت نشدند و اورا محاصره کردند » .

روایت تاریخی دیگری درهمین موضوع

سعیدبن مسیّب میگوید : « عثمان‌وقتی‌عهده‌دارحکومت‌شد عده‌ای از اصحاب‌پیامبر(ص)ازتصدی وی‌ناراضی‌وناراحت‌بودند زیرا عثمان‌خویشاوند دوست‌بود . وی دوازده سال حکومت‌کرد . وبسیار اتفاق افتاد که ازبنی‌امیه

(قبیله و خویشان عثمان) آنهائی که افتخار مصاحبت پیامبر خدا (ص) را نداشتند به استانداری و مقامات عالیه حکومتی میگماشت . از استانداران و کارمندان عالیرتبه‌اش کارهائی سرمیزد که مایهٔ عدم رضایت اصحاب محمد(ص) بود ، به او اعتراض میکردند و برکنارشان نمیساخت . درسالهای اخیر یکباره تمام مقامات دولتی‌را به پسرعموهایش (به افرادی که‌ازشاخهٔ برادر اجدادیش درسلسلهٔ قبیله‌ای بنی‌امیه بودند) اختصاص داد و به انحصار آنها درآورد ، ازجمله استانداری مصررا به عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح سپرد ، وسالها درمقام استانداری مصر باقی بود . مردم مصر به مدینه آمده از او به عثمان شکایت و دادخواهی‌نمودند. قبلا ازعثمان کارهائی‌سرزده بود نسبت به‌عبدالله‌بن‌مسعود و ابوذر و عماریاسر که دلهای قبائل هذیل و بنی‌زهره ، و بنی‌غفار ، و همپیمانان آنها بخاطر رفتار عثمان با ابوذر کینه‌دار شده بود و دلهای قبیلهٔ بنی‌مخزوم بخاطرعماریاسر. وقتی‌اهالی مصر ازپسر ابی‌سرح به‌عثمان شکایت آوردند عثمان به او نامه‌ای تهدیدآمیز نوشته دستور داد ازآن کارهای خلاف و ناروا دست بکشد ، ولی او سرپیچی نموده دست نکشید و حتی بعضی از کسانی‌راکه به عثمان شکایت کرده بودند آنقدر کتك زد تا مرد . پس‌هفتصد مرد از اهالی مصر روانهٔ مدینه شدند و درمسجد اقامت نموده در وقت نماز به اصحاب محمد (ص) از دست عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح شکایت مینمودند . درنتیجهٔ شکایتهای آنها طلحه باعثمان بخشونت حرف زد و اعتراض کرد ، و عائشه رضی‌الله عنها به عثمان پیغام داد که حق مردم مصر را از استاندارش بستاند . و دادخواهی نماید ، و علی‌بن‌ابیطالب که نماینده و سخنگوی آن جماعت‌بود به عثمان‌گفت : این‌جماعت ازتو تقاضا دارند که عبدالله‌بن‌سعدبن ابی‌سرح درازای قتل یکی ازآنان قصاص شود و ادعای خونخواهی دارند .

بنابراین باید اورا از استانداری عزل کنی ومحاکمه‌ای تشکیل داده به دعوی ایشان علیه او رسیدگی نموده حکم صادر کنی تا اگرمحکوم شد حق ایشان را از او بستانی . عثمان به مصریان گفت : یکنفر را انتخاب کنید تا اورا بجای عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح به استانداری مصر منصوب کنم . مردم محمد پسر ابوبکرصدیق‌را به‌آنها پیشنهاد کردند و آنها به عثمان گفتند: محمدبن‌ابی‌بکررا استاندار ما کن . عثمان فرمان استانداری او را نوشته وی را با عده‌ای از مهاجران و انصار روانهٔ مصر کرد تاآنان به دعوی مصریان علیه پسرابی‌سرح رسیدگی کرده حکم صادرنمایند . محمدبن ابی‌بکر باآنها رهسپارمصرشدند . هنوز سه منزل ازمدینه دور نشده بودند که بردهٔ سیاهپوستی را دیدند برشتری که‌آنرا میتازد پنداری درپی فراری‌یی‌است یاخود تحت‌تعقیب‌است. همراهان محمدبن ابی‌بکر به آن برده گفتند : جریان چیست ؟ این چه وضعی است ؟ مثل این است که فراری هستی یا در تعقیب کسی ؟ یکبار گفت : من نوکر امیرالمؤمنین(عثمان) هستم . بار دیگر گفت : من نوکر مروانم و نامه‌ای داد تا به استاندار مصر برسانم . پرسیدند : نامه‌ای همراه داری ؟ گفت : نه . او را گشتند ولی هیچ چیز نیافتند ، و مشك کوچکی خشکیده همراه او بود . درونش چیزی بود که وقتی تکانش میدادی لق لق صدا میداد . هرچه تکانش دادند تا بیرون بیاید بیرون نیامد. آنرا شکافتند. دیدند نامه‌ای ازعثمان به پسر ابی‌سرح‌است محمدبن‌ابی‌بکرمهاجران‌وانصاری‌راکه‌همراهش‌بودند باعده‌ای دیگرجمع کرد وبعد درحضورشان نامه را گشود وخواند . نوشته بود : وقتی محمدبن ابی‌بکر و فلان و فلان رسیدند آنهارا به حیله بکش و فرماننامه‌ای‌را که با محمدبن ابی‌بکر فرستاده‌ام از بین ببر ، و در مقام استانداری بمان و به‌کارت ادامه بده تا دستور جدیدم به تو برسد . کسانی‌راکه برای شکایت و

دادخواهی ازتو پیش‌ما میآیند انشاءالله حبس‌خواهم کرد .

چون قرائت نامه به پایان رسید بکه خوردند و برآشفته و به مدینه بازگشتند . محمدبن ابی‌بکرآن نامه را بامهر چندین‌نفر ازهمراهانش مهرکرد وآنرا به یکی‌ازایشان سپرد . و به مدینه درآمدند ، و علی(ع) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و هرکه را ازاصحاب پیامبر (ص) بود جمع کردند ودر حضورشان نامه را گشودند وجریان‌آن نوکر را شرح دادند و نامه را برای آنان خواندند . همهٔ مردم مدینه بدون استثنا کینهٔ عثمان را به دل گرفتند ، و این واقعه برخشم کسانی‌که بخاطر بدرفتاری عثمان با عبدالله‌بن مسعود و عماریاسر و ابوذر عصبانی شده بودند بیفزود و نفرتشان را شدت داد ، و اصحاب پیامبر (ص) روانهٔ خانهٔ خویش شدند و همگی از این نامه غمناك و ناراحت بودند .

مردم عثمان را محاصره‌کردند ، و محمدبن ابی‌بکر قبیلهٔ تیم (قبیلهٔ ابوبکر و عائشه) و دیگر قبائل را علیه عثمان بسیج کرد و طلحةبن عبیدالله به او دراین‌مورد کمك میکرد . وعائشه فحشهای زنندهٔ بسیار به عثمان میداد . علی (ع) و طلحه و زبیر و سعد (بن وقاص) و عماریاسر با تنی‌چند دیگر از اصحاب محمد (ص) که همگی بدری بودند نزد عثمان رفتند و علی (ع) آن نامه را بانوکر و شتر دولتی همراه داشت . علی (ع) از عثمان پرسید : این برده ، نوکر تو است ؟ گفت : بله . پرسید : این شتر ، شتر تو (یعنی شتر دولتی و ملك عمومی ودراختیارحاکم)است ؟ گفت: بله . پرسید: وتو این نامه را نوشته‌ای ؟ گفت : نه . و قسم خورد بخدا که من این نامه را نه نوشته‌ام و نه دستورنوشتنش‌را داده‌ام و نه ازآن خبردارم . علی(ع) گفت : مگر این مهر،مهر تو نیست؟ گفت : بله . علی (ع) گفت : چطور نوکرت

شترت را برمیدارد و نامه‌ای را میبرد که مهر تو درپایش خورده است و تو بی‌خبری؟ قسم بخدا خورد که آن نامه‌را نه نوشته است و نه دستور نوشتنش‌را داده و نه هرگز این نوکر را به مصر فرستاده است. فهمیدند که خط، خط مروان است. بنابراین از عثمان تقاضا کردند مروان را تحویل آنها بدهد، اما اونپذیرفت، و مروان درخانهٔ او بود: پس‌اصحاب محمد (ص) خشمگین از خانه‌اش بیرون رفتند و دانستند که او بدروغ قسم نمیخورد. لکن عده‌ای گفتند: عثمان درنظر ما تبرئه نخواهد بود مگر این‌که مروان را به ما تسلیم کند تا تحقیق کنیم و قضیه را بررسی نمائیم و ببینیم نامه را که نوشته است وچگونه دستور اعدام عده‌ای اصحاب پیامبرخدا را بناحق وبدون دلیل‌صادر میکند. تا هرگاه عثمان نوشته بود او را برکنار خواهیم کرد و درصورتی‌که مروان اززبان عثمان نوشته بود دربارهٔ مروان تصمیم خواهیم‌گرفت. آنگاه به خانهٔ خویش نشستند، و عثمان حاضر نشد مروان را تحویل آنان بدهد.

پس‌مردم عثمان‌را به محاصره درآوردند وآب‌را برویش قطع کردند: عثمان از فراز خانه به مردم‌گفت: «علی اینجاست؟ گفتند: نه. پرسید: سعد (بن ابی‌وقاص) اینجاست؟ گفتند: نه. چند لحظه‌ای خاموش ماند. بعد گفت: نمیشود یکی از شما به علی (ع) خبر بدهد تا به ما آب برساند؟ خبربه‌علی(ع)رسید. علی(ع) سه مشك بزرگ‌آب برای‌او فرستاد که درجریان رساندنش عده‌ای ازبردگان آزاد شدهٔ بنی‌هاشم و بنی‌امیه مجروح شدند».

نوشتهٔ واقدی دراین باره

واقدی مورخ معروف ماجرای سرازیرشدن مخالفان را به مدینه و محاصرهٔ خانهٔ عثمان را ازقول محمدبن مسلمه نوشته‌است. ما قسمت اول روایت اورا قبلا آوردیم. اینك دنبالهٔ آن:

«... درآن، این نامه را یافتیم که چنین نوشته شده است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پس از سپاس و ستایش پروردگـار ... وقتی عبدالرحمن بن عدیس به‌آنجا رسید اورا صد تازیانه بزن و سر و ریشش‌را بتراش و اورا مدتی‌دراز زندانی کن تا رسیدن دستور ثانوی من . با عمروبن حمق نیز بهمان‌صورت عمل‌کن ، و با سودان‌بن عمران و عروة‌بن بیاع لیثی نیز همچنان .

محمدبن مسلمه میگوید: به‌آنها گفتم ازکجا معلوم که این‌را عثمان نوشته باشد ؟ گفتند: اگر مروان ازقول عثمان و بدون اطلاعش نوشته باشد که بدتر است ، و باید از حکومت استعفا بدهد . آنگـاه گفتند : بیا با ما تا برویم پیش عثمان ، چون با علی (ع) صحبت‌کردیم و قول داد وقتی نماز ظهرش را خواند با عثمان صحبت کند ، و پیش سعدبن ابی‌وقاص هم رفتیم گفت : من در کار شما دخالت نمیکنم . و پیش سعیدبن زیدبن عمرو رفتیم او هم همین حرف را زد .

پرسیدم : علی (ع) باشما قرار کجا گذاشت؟ گفتند: قرارگذاشت وقتی نماز ظهرش را خواند برود خانهٔ عثمان . من با علی (ع) نماز (ظهر) خواندم . بعد من و علی (ع) رفتیم پیش عثمان و گفتیم : این مصریان دم در هستند . اجازه بده بیاینـد تو . مروان آنجـا نشسته بود . به عثمان گفت : قربانت شوم ! اجازه بده من باآنها صحبت‌کنم . عثمان به او تاخت که خدا دهنت را پاره کند ! بروگمشو ! حرف تو چه فایده دارد در این موضـوع ! مروان ازخانه بیرون رفت . آنگاه علی(ع) ـ که مصریان تمام آنچه‌را به من گفته بودند برای او نیز گفته بودنـد ـ رو به عثمان نموده جریان آن نامه و مضمونش را شرح داد . عثمان شروع کرد به قسم خوردن که نه نوشته و نه

خبر دارد و نه کسی بااو مشورت کرده و نظر و دستورش‌را پرسیده است. من (محمدبن‌مسلمه) گفتم: بخدا او راست میگوید. واین کاررا مروان کرده‌است. علی(ع) گفت: پس بگذار بیایند تو و دلائل و عذر تو بشنوند. عثمان روکرد به علی(ع) که من قوم و خویش‌تو هستم. بخدا اگرتو اینطور گیر کرده بودی من‌ترا خلاصت‌میکردم. بیا و برو پیش‌آنها وقانعشان کن‌چون‌ازتوحرف‌شنوی دارند. علی (ع) گفت: بخدا من این‌کاررا نخواهم‌کرد. آنهارا میاورم تو تا دلائل و عذرخودت را برای‌آنها شرح دهی. عثمان‌گفت: پس بیایند تو.

آنروز آنها وارد خانهٔ عثمان شدند و درسلام‌کردن او را خلیفه و امیرالمؤمنین نخواندند. پس دانستم که وضع خیلی‌خطرناك شده‌است. گفتند: سلام علیکم! ماهم گفتیم: و علیکم‌السلام. آن جماعت شروع به سخن‌کرده عبدالرحمن بن عدیس را سخنگوی خویش نمودند. و او شروع کرد به شرح کارهای عبدالله‌بن سعدبن ابی‌سرح در مصر و تجاوزاتی‌که به حق مسلمانان و اقلیتهای مذهبی آن استان کرده است و این‌که غنائم و درآمد عمومی مسلمانان را به خویش اختصاص میدهد ودر تقسیم آن تبعیض قائل میشود، و وقتی دراین موارد به او اعتراض میکنند میگوید: بیائید، این دستورکتبی امیرالمؤمنین (عثمان)است که بمن رسیده! آنگاه خلافکاریهائی‌که ازعثمان در مدینه سرزده و مواردی را که از رویهٔ دوخلیفهٔ سابق تخلف نموده است برشمرد وگفت: ما ازمصر بااین تصمیم قطعی براه افتادیم که تورا واداریم دست ازخلافکاریهایت برداری، واگر برنداشتی تورا بکشیم. بعد علی(ع) و محمدبن مسلمه مارا وادار به بازگشت کردند و محمدبن مسلمه برای ما تضمین‌کرد که تو دست ازهمهٔ‌آنچه برشمرده بودیم برداری. آنگاه رو به من گردانده پرسیدند: آیا تضمین‌کردی و قول دادی یانه؟ گفتم: آری. وی

به‌سخن ادامه داده گفت: آنوقت ما درحالیکه ازخدا می‌خواستیم ازما دربرابر تو پشتیبانی نماید وعلاوه بردلائل ومستمسکاتی که‌داشتیم دلیل ومستمسك جدیدی علیه تو بدست آید (بانقض پیمانی که بسته بودی وخدا را شاهد گرفته بودی) رهسپار دیارمان شدیم . به «بویب» ـ محل ورود کسانی که از حجاز به مصر میروند ـ که رسیدیم نوکرت را گرفتیم و نامه‌ات را که مهر تو پایش بود و به‌عبداللّه‌بن سعدبن‌ابی‌سرح نوشته‌ای گرفتیم ودستور داده‌ای که مارا تازیانه بزند و سر و ریشمان‌را بتراشد و مدتی دراز زندانی کند . این‌هم آن نامه‌ات. عثمان پس‌از سپاس و ستایش پروردگار گفت : بخدا نه نوشته‌ام و نه دستور نوشتنش‌را داده‌ام و نه دراین باره کسی بامن مشورت کرده و نه ازآن خبردار شده‌ام . من (محمدبن مسلمه) و علی (ع) هم‌آوا گفتیم : راست میگوید . عثمان ازسخن ما نفس راحتی کشید . مصریان از او پرسیدند : پس که نوشته است ؟ گفت : نمیدانم . سخنگویشان گفت : گستاخی را دربرابرت به اینجا رسانده‌اند که نوکرت را با یکی از شترهای اموال عمومی مسلمان میفرستند و مهر تورا پای نامه میزنند و برای استاندارت چنین فرمانهای خطرناك و جنایت‌آمیز صادرمیکنند و تو بی‌خبری ؟ گفت : آری . گفتند : آدمی مثل تو نباید عهده‌دار حکومت شود . از حکومت استعفا بده زیرا خدا تورا از آن برکنارساخته‌است. عثمان گفت : جامه‌ای را که خدای عزوجل برتنم آراسته برنخواهم کند . داد و فریاد و پرخاش زیاد شد ، چنانکه تصور کردم مصریان پیش‌از این‌که ازخانه‌اش بیرون روند به او خواهند پرید وکارش را خواهند ساخت. دراین‌وقت علی(ع) برخاسته بیرون رفت و من‌هم تادیدم او برخاسته برخاستم ، و به مصریان گفت : بروید بیرون . آنها هم بیرون آمدند . من به خانه‌ام رفتم و علی (ع) به خانه‌اش رفت ، و محاصره را ادامه دادند تا او را کشتند . »

طبری بنقل از عبدالرحمن بن یسار مینویسد : «کسی که این نامه را ازطرف عثمان به‌مصرمیبرد ابواعود اسلمی‌بود.»[۱] هم اواست که‌امیرالمؤمنین علی(ع) در دعای دست نفرینش‌میکرد ، واین‌را قبلانوشتیم ، وابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه نوشته است .[۲]

طبری بنقل از عثمان‌بن محمد اخنسی مینویسد : «محاصـرهٔ عثمان پیش‌ازآمدن اهالی مصربود . اهالی مصر روز جمعه به مدینه رسیدند و او را جمعهٔ بعد کشتند» .[۳]

عثمان توبه‌کاری توبه شکن است

طبری ازقول سفیان‌بن ابی‌العوجاء مینویسد: «دفعهٔ اولی که مصریان آمدند عثمان با محمدبن مسلمه صحبت کرد تا او با پنجاه تن ازانصار سوار شده رفتند بطرف آنها و در ذوخشب به‌آنها رسیدند و وادارشان کردنـد که برگردند و خود برگشتند . مصریان چون به «بویب» رسیدنـد نوکر عثمان را دیدند که نامه‌ای همراه دارد خطاب به‌عبدالله‌بن سعد(بن‌ابی‌سرح‌استاندارمصر). درنتیجه بازگشتند و به مدینه ـ که مالك‌اشتر وحکیم‌بن جبله هنوز ازآن بیرون نرفته بودند ـ آمدند . نامه را پیش عثمان بردنـد ، منکـر نوشتن آن شد و گفت : این ساختگی و جعلی‌است . گفتند : مگر نامه بخط منشی تو نیست ؟ گفت : بله ، هست . ولی بدون دستور من نوشته است . گفتند : قاصدی که نامه را با او یافتیم نوکرتو نیست ؟ گفت : آری ، ولی بدون اجازه‌ام براه افتاده است . گفتند : این شتر،شتر تو (از اموال دولتی و عمومی) نیست؟

---

۱ ـ تاریخ طبری ۱۱۵/۵ .

۲ ـ ۱۶۵/۱ .

۳ ـ تاریخ طبری ۱۳۲/۵ .

گفت : بله ، ولی بدون اطلاع من آنرا برداشته‌اند . گفتند : دوحال بیشتر نیست : تو یا راست میگوئی یا دروغ میگوئی . درصورتی که دروغ بگوئی ، باید ازحکومت برکنارشوی ، زیرا بناحق دستورکشتن ما را صادر کرده‌ای . ودرصورتی که راست بگوئی، بازهم باید برکنارشوی ، زیرا ضعیف وغافل هستی و دور و بربهای ناپاك و پلیدی داری ، وباین‌دلیل که روا نیست کسی‌را زمامدار خویش کنیم که آنقدر غافل و سست اراده و ناتوان است که چنین فرمانهائی را بنام و از طرف تو صادر میکنند . و افزودند که تو عده‌ای از اصحاب پیامبر(ص) وغیراصحاب را که تورا پند میداده وسفارش‌میکرده‌اند که دست ازکارهای ناروایت برداشته به قانون اسلام بازگردی و آنرا بکار بندی کتك زده‌ای . اکنون باید قصاص کتکهای ناحق و ظالمانه‌ات را بدهی وآنان باتو مقابلهٔ بمثل کنند . عثمان گفت: هرزمامداری دراجرای قانون گاه درست عمل‌میکند وگاهی بخطا میرود. بنابراین من نمیگذارم آنها که به خطا کتك زده‌ام مرا قصاص کنند ، چون اگر همهٔ‌آنها بیایند مرا قصاص کنند تلف خواهم شد . گفتند : تو بدعتهای سهمگین مرتکب گشته‌ای که بموجب آنها باید برکنارشوی . هرگاه دربارهٔ آنها باتوصحبت میشود توبه میکنی واعلام مینمائی که دست ازآنها برخواهی‌داشت اما دوباره همان‌هارا مرتکب‌میشوی و امثال آنهارا . بعلاوه ما پیش تو آمدیم و تو درحضورمان توبه نمودی و تعهدکردی که به قانون اسلام بازآئی ، و محمدبن مسلمه مارا بخاطرتو مورد سرزنش قرار داد و دربرابر ما تضمین کرد که آنچه قول داده‌ای عمل‌کنی . لکن تو به عهد و توبه‌ات وفا ننمودی تا محمدبن مسلمه ازتو اظهار نفرت و بیزاری‌کرد و خودرا ازگناهانت بری و برکنار شمرد وگفت : درکار عثمان دخالت نخواهم‌کرد . دفعهٔ‌اول ما برگشتیم تا هیچ بهانه‌ای برای تو نماند ودر

اعلام‌حجت و اخطار تو ازهیچ فروگذار نکرده باشیم و خدارا (که تو شاهد وطرف عهدت باما ساخته بودی) علیه تو به پشتیبانی طلبیدیم . یکوقت دیدیم نامه‌ای به استاندارت علیه ما نوشته‌ای و به او دستور داده‌ای که ما را اعدام کند و قطعه قطعه سازد و بدار آویزد . حالا ادعا میکنی نامه‌ای که همراه نوکرت سوارشترت و بخط منشی‌ات و دارای مهرت هست بی‌اطلاعت نوشته شده است . بنابراین اتهام سهمگینی برتو وارد آمده است . واین بعلاوهٔ آن انحرافاتی که درحکومت ازقانون اسلام ازتو قبلا سرزده و گرفتارش بوده‌ایم و تبعیض و بیشترستانی‌هائی که در تقسیم درآمد عمومی از تو سر میزد ، و کیفرهای ناروائی که به مردم نصیحتگر میدادی ، و اظهار توبه‌ای که کردی و بعد تکرار همان گناهان و انحرافات . ما آن دفعه دست از تو برداشته بازگشتیم وبرگشتنمان‌هم درست نبود وباید میماندیم تا تورا برکنارمیساختیم و یکی‌ازاصحاب پیامبرخدا (ص) را که به چنان بدعتها که تو مرتکب گشتی نیالوده بود و متهم به اتهاماتی که برتو وارد است نبود بجای تو به‌حکومت برمیداشتیم . اینك ازکار ما کناره‌گیری کن و خلافتمان‌را به ما بازگردان، زیرا این‌کارسبب میشود که ما ازصدمات تو محفوظ باشیم و تو ازدست ما ایمن باشی . عثمان گفت : مقصودتان را بیان کردید و حرفتان تمام شد ؟ گفتند: بله . گفت: خدارا سپاس میبرم واز او یاری میجویم و به او ایمان می‌بندم وتوکل مینمایم . وگواهی‌میدهم که خدائی جزخدای یگانهٔ بیشریك ، نیست ومحمد بنده وپیامبر او است و اورا فرستاده همراه مایهٔ هدایت و دین راستین تاآن دین‌را برهمهٔ ادیان ـ گرچه مشرکان ناخوش‌دارند ـ چیره وپیروز گرداند. پس‌ازاین‌سپاس‌وستایش، میگویم: شما درسخن عدالت ننمودید ودر قضاوت انصاف ندادید . درجواب این که‌گفتید: ازحکومت کناره‌گیری‌کن،

باید بگویم جامه‌ای‌را که خدای عزوجل برتنم آراسته و مرا باآن به افتخار نائل آورده و آنرا ازمیان همه به من اختصاص داده است . ازتن برنخواهم کند . ولی توبه مینمایم ودست ازهمهٔ آنچه مسلمانان مورد اعتراض ونکوهش قرار داده‌اند میکشم و دوباره انجام نخواهم داد . زیرا من بخدا قسم به خدا محتاجم واز او ترسانم .

گفتند : اگر این دفعهٔ اولی بود که تومرتکب بدعتی شده بودی وبعد توبه میکردی و دوباره دست به‌آن نمیبردی وظیفه داشتیم از تو بپذیریم و راه خویش گیریم. اما تو پیش‌ازاین مرتکب آن خلافکاریها شدی که خودت‌میدانی و ما دفعهٔ اول دست ازتو برداشته راه خویش گرفتیم و آنوقت از این نگران نبودیم که تو دربارهٔ ما چنین دستوراتی صادر کنی یا با توجیهـاتی بخواهی دربارهٔ نامه‌ای*که همراه نوکرت یافته ایم از خودت سلب مسؤلیت کنی . اکنون چطور توبهٔ تورا می‌پذیریم درحالیکه بتجربه برای ما ثابت شده است که هروقت ازگناه وکارخلافی توبه کنی حتماً دوباره مرتکب آن میشوی ؟ ! بنابراین ما نمیرویم تا این‌که تورا برکنار کرده شخص دیگری را بجای تو به حکومت بنشانیم . وهرگاه این قوم و خویشان و افراد قبیله‌ات وکسانی‌که دائماً همنشین تو هستند بخواهند باجنگ ازاقدامات ما جلوگیری‌کنند باآنها چندان خواهیم‌جنگید تا به تو دست یابیم و تورا بکشیم یا خودمان شهیدگشته روحمان به خدا بپیوندد .

عثمان‌گفت : این‌که میگوئید از فرمانروائی‌کناره بگیرم ، اگر مرا به دار بیاویزید برایم بهتر ازاین‌است‌که از حکومت و خلافت خدای عزوجل کناره‌گیری کنم . این‌که میگوئیـد با هرکه در دفاع از من بجنگ برخیزد

خواهید جنگید ، باید بگویم که من به هیچکس دستورنمیدهم باشما بجنگد[1]. بنابراین اگر کسی برای دفاع از من بجنگد بدون دستور و اجازه‌ام جنگیده است . بجان خودم اگر تصمیم داشتم با شما بجنگم به لشکرهایم می‌نوشتم تاسربازان ومردان‌جنگی را برای‌دفاعم گسیل‌دارند[2] یا به یکی‌ازمناطق‌قلمروم مثلا به مصر یا عراق رفته آمادهٔ جنگ میشدم . بنابرین برجان خویش رحم کنید و اگر به زندگی من دلبسته نیستید به فکر جان خویش باشید ، زیرا اگر مرا بکشید به‌خوانخواهی من و به تعقیب شما برخواهند خواست . آنان ازنزد وی برفتند . و به او اعلان جنگ دادند . عثمان بدنبال من (محمدبن‌مسلمه) فرستاده خواست‌آنان‌را از او دورسازم . گفتم: نه ، بخدا دریکسال نمیشود دوبار دروغ بگویم » .[3]

بررسی این روایات تاریخی

از روایاتی که‌نقل کردیم دانسته میشود کسانی که به‌حکومت وزندگی عثمان خاتمه داده‌اند مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر (ص) بوده‌اند واز آنجماعت فقط چهارنفر که قبلا نام‌بردیم در آن‌شرکت‌نداشته ومستثنی‌بوده‌اند. مهاجران و انصار و اصحابند که در اعتراض و حمله به عثمان با مردمی که

---

۱ ـ جز قبیلهٔ خودش کسی وجود نداشت تا به او دستور جنگ بدهد ، و تازه همان بنی‌امیه از عهدهٔ این‌کار برنمیآمدند و جرأت آنرا نداشتند ، چنانکه روز قتل وی به یکی از انبارهای «ام‌حبیبه» پناه برده متحصن شده بودند .

۲ ـ عثمان خود را برای جنگ آماده میساخت و به لشکرهایش نیز نامه نوشته بود و بعضی واحدهای نظامی را از شام و دیگر استانها فراخوانده بود . اما بااین حرفها میخواست مخالفان را بفریبد و اغفال کند .

۳ ـ تاریخ طبری ۱۲۰/۵ و ۱۲۱ .

ازمصر و کوفه وبصره آمده بودند همداستان و همدست گشته‌اند وپس‌ازاینکه از هیچگونه عمل مسالمت‌آمیز و دلسوزانه برای برگرداندن عثمان از رویهٔ نامردمی وخلاف‌اسلامیش ودر توبه دادن او فرو نگذاشته‌اند به عزل و قتلش کمربسته‌اند. درمیان مردمی که ازولایات به‌مدینه آمده‌اند اصحاب‌عظیم‌الشأن ومعروفی ونیز انبوهی ازمردان بافضیلت و متقی و دینشناسی ازتابعان وجود داشته‌اند که هیچکس نمیتواند در ایمان و دینداری و صلاحشان تردید کرده یاخدشه نماید. وهمین‌اصحاب عالیقدر ومردان بزرگ وپرهیزکار و دینشناس دررأس توده‌های ناراضی وخشمگین و متعرض قرار داشته‌اند . مثلا درمیان مردمی که ازکوفه آمده بودند این شخصیت‌ها دیده میشدند :

۱ ـ زید ملقب به«خوب» ، صحابی‌پیامبر(ص) ومورد ستایش وی، نیکمردی درستکار .

۲ ـ مالك اشتر ، ازکسانی که محضر پیامبر(ص) را درك‌کرده‌اند ، و قبلا عظمت و فضیلت و ایمان و صلاح و درستکاریش را شناخته‌ایم .

۳ ـ کعب‌بن عبده ، که بلاذری میگوید : زاهد بوده است .

٤ ـ زیادبن‌نصرحارثی ، ازکسانی که بافتخار درك درس ومصاحبت پیامبر(ص) نائل گشته‌اند .

۵ ـ عمروبن اهتم ، صحابی و سخنور توانا که در میان قبیله‌اش به شرافت و بزرگواری معروف بود ، و ابن عبدالبر در «استیعاب» و ابن اثیر در«اسدالغابه» وابن‌حجردر«اصابه» شرح‌حالش‌را بعنوان‌یك‌صحابی آورده‌اند.

درمیان مصریان این شخصیت‌ها بودند :

٦ ـ عمروبن حمق خزاعی ، به مصاحبت پیامبر (ص) نائل گشته و احادیثی ازحضرتش آموخته و این افتخار را یافته که پیامبر(ص) درحقش

دعا فرموده است [۱].

۷ ـ عمروبن بدیل خزاعی، صحابی عادل و راسترو که شرح حالش درفرهنگ اصحاب آمده است.

۸ ـ عبداللهبن بدیل خزاعی، ابوعمر(ابن‌عبدالبر) دربارهٔ او مینویسد: رئیس قبیلهٔ خزاعه بود و خزاعه مورد محبت پیامبر (ص) قرار داشت، در جهادهای حنین وطائف و تبوك شرکت جست، ارزش و شکوه و احترام فراوان داشت، واز درخشانترین چهره‌های اصحاب بود.

۹ ـ عبدالرحمن‌بن عدیس، با پیامبر(ص) مصاحبت داشته و از وی حدیث آموخته، و جزو کسانی است که زیر درخت درحدیبیه با پیامبر (ص) بیعت کرده‌اند و خدا ازآنان و ایشان از او خشنود گشته‌اند.

۱۰ ـ محمدبن ابی‌بکر، چنانکه در «استیعاب» و «اصابه» آمده علی‌علیه‌السلام اورا ستوده و اورا برتری بخشیده، وعابد ومجتهد بوده‌است واز سرآمدان عصر خویش.

بالاخره درمیان مردم بصره رئیسشان:

۱۱ ـ حکیم‌بن‌جبلهٔ عبدی، که‌ابوعمر درباره‌اش مینویسد: به‌ملاقات پیامبر(ص) نائل گشته و مردی صالح و دیندار بوده و قبیله‌اش از او اطاعت و پیروی نشان میداده‌اند. مسعودی مینویسد: ازبزرگان قبیلهٔ عبدقیس و از زاهدان و پارسایان‌آنقوم‌است. وچنانکه ابن اثیر میگوید مولا امیرالمؤمنین وی را ستوده است [۲].

پایان جلد هفدهم

---

۱ ـ قبلا نوشته‌ایم.

۲ ـ تاریخ الکامل ۹۶/۳.